خدا بخش لائبریری جرنل

٦

خدا بخش اورینٹل پبلک لائبریری، پٹنہ

خدابخش لائبریری

جرنل

پٹنہ

۶

خدابخش اورینٹل پبلک لائبریری پٹنہ

۱۹۷۸ء

چھٹا شمارہ — ۱۹۷۸ء

اس سہ ماہی مجلے میں انگریزی، اردو، فارسی یا عربی میں ایسے مضامین شائع ہوں گے، جو خدابخش لائبریری کے نادر مواد پر مبنی ہوں، یا لائبریری سے کسی نہ کسی قسم کا تعلق رکھتے ہوں۔

قیمت : ۱۵ روپے

محبوب حسین نے اُردو حصّہ پٹنہ لیتھو پریس رمنا لین پٹنہ ۴۔ اور انگریزی حصّہ تارا پریس ترپولیہ، پٹنہ میں چھپوا کر خدابخش لائبریری پٹنہ سے شائع کیا

فہرست

ہمارے مقالہ نگار :

خان بہادر مولوی خدابخش مرحوم (پ ۱۸۴۲ء؛ م ۱۹۰۸ء)

—— بانی (خدابخش) اورینٹل پبلک لائبریری، پٹنہ۔ تفصیل کے لئے ملاحظہ ہو "میرے والد" از صلاح الدین خدابخش (جرنل ۱۰، ص ۱)

شبلی نعمانی مرحوم (پ ۱۸۵۷ء؛ م ۱۹۱۴ء)

—— اُردو کے معروف مصنف مشہور ادارے دار المصنفین (اعظم گڑھ) کے بانی (بقیہ کے لئے ملاحظہ ہو جرنل ۱۰)

صحفِ ابراہیم

تذکرۂ شعرای فارسی (سدۂ دوازدہم)

مؤلفۂ

علی ابراہیم خان خلیل

۱۹۷۸ء

تصحیح و ترتیب

عابد رضا بیدار
مدیر کتابخانۂ خدابخش، پٹنہ

پیشگفتار

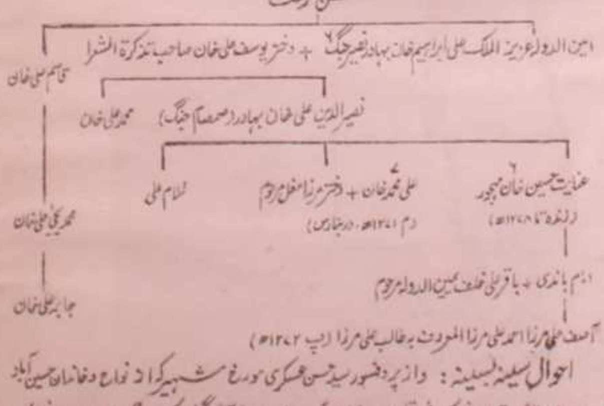
احوال و آثار علی ابراهیم خان

مؤلف صحف ابراهیم

احوال خودنوشته: و در ضمن نوشتن ترجمهٔ شعرای معاصر ترجمهٔ علی ابراهیم خان دربارهٔ خود نوشته که از صحف ابراهیم مستفاد میشود اینست:

حسن رضا پدر این خاکسار گویند جد[1] این مؤلف حقیر مولوی نصیر مرحوم که بطلب علوم بر عجم از رفته بود در تکیهٔ مرزا هادی بسر میبرد و اکتساب متداولات از خیالات ملا شاه محمد شیرازی و طبابت از میرزا هادی مینمود. حکیم میرزا هادی شیرازی معروف بمیرزا هادی تلمذ راست که معتمد الملک حکیم علوی خان خلف الصدق اوست[2]. زایر حسین خان زایر عظیم آبادی خلف فاضل ملا محمد نصیر[1] ... خالوی این راقم خاکسار است[3]. خواجه عبدالله تائید عظیم آبادی خلف خواجه رحمت الله ... در پیدا اشعار سلیقه اش بلند افتاده چنانچه در مؤلفات حقیر بیشتر انتخاب ابیات باستصواب و تائید آن شمع احباب تسویه یافته[4].

احوال بقلم نبیره اش: اقبال الدوله نواب عنایت حسین خان مهجور بنارسی که نوادهٔ علی ابراهیم خان بود از و بیاضی خطی یادگار است که در کتابخانهٔ خدا بخش محفوظ است و ازین بیاض سلسلهٔ خاندان علی ابراهیم خان باین طور مرتب میشود[5]:



احوال سینه بسینه: و از پروفسور سید حسن عسکری مورخ مشهیر که از نواح دخانمان حسین آباد دشیخپوره علاقه دارند مستفاد شد که مرشد قلی خان (مخصوص آباد بنام او مرشد آباد گشته) که اصلاً برهمن زاده بود نبیره

---

(۱) جد علی جد مادری

داشت و سرفراز خان که بالآخر ناظم بهار و بنگال و اڑیسه شده. دختر نواب سرفراز خان با یوسف علی خان صاحب تذکرة الشعرا رشتهٔ ازدواج داشته. و دختر یوسف علی خان، همسر علی ابراهیم خان بوده. و چون این رشتهٔ ازدواج باعتبار اصل به مرشد قلی خان میرسید و روایت برهمن زادگی باو چسپان بود لذا اهل خاندان این رشته را به نگاه پسندیدگی نمی‌دید و مدت العمر علی ابراهیم خان با اهل خاندان علاقه و رشته مندی نداشت و بجز رفتن از وطن خود به بنارس تا دم فاتش بازنگشت[1].

احوال بقلم یکی از معاصرین: و از تذکره نویسان معاصر که درباره وی نوشته بیان صاحب تذکرهٔ مسرت افزا[2] مبسوط تر یافته شده اینک نقل میشود:

"مولدش موضع شیخ پوره[3] نواحی بلدهٔ عظیم آباد است. و نشو و نمایش مرشد آباد. در وقت نواب مهابت جنگ بمرشد آباد باز آمده و سامانی از ثروت و جاه بهم رسانیده. در ایام حکومت نواب عالی جاه میر محمد قاسم خان به اعلی[1] مراتب حشمت و جاه رسیده و سرآمد سرداران سرکارش گردید. چون نیر طالعش در عروج بود، روز بروز بمعارج دولت صعود مینمود تا مدتها[1] نواب مظفر جنگ نایب ناظم بنگاله مختار و مدار المهام گردید[2]. لیکن از بیرحمی روزگار جفاکار مدتیست که خانه نشین گشته و باوجود خانه نشینی مرجع خلایق است... مدتیست که در پی شعرای متقدمین و متاخرین کمر سعی بمیان بسته و تذکرهٔ محافل الشعرا نامش نهاده. لیکن بلند حوصلگی طبع آسکادی قانع بر ما حصل نیست، پیوسته نایره عقل بمن مزید بگوش میرساند لهذا تا حال آغازش بانجام نرسیده و ابتدایش صورت اختتام نپذیرفته. در سنه ۱۱۹۲ھ که مولف بعزم کلکته وارد مرشد آباد شده از سبق معرفتی که با وی بود اکثر ملاقات با یش انبساط خاطر محزون و پریشان و انشراح طبیعت افسرده و حیران حاصل میشد. چون فقیر دران زمان در پی تالیف حالات شاعران زبان ریخته بود از دوستان آن دیار شنیده که وی در ضمن تالیف تذکرهٔ محافل الشعرا، تذکرهٔ شعرای ریخته نیز ترتیب داده و اشعار شان چیده و پسندیده دران درج لآلی آبدار درج نموده، حالات وی نیز مشرحا با اشعارش دران مندرج است. بخواهش تمام در خدمت وی استدعای آن تذکره نمودم تا از حالات اساتذه که از حالات شان بما خبر نرسیده، خصوصا احوال وی را از تالیف وی استخراج نمایم. لیکن خداوند بخاطرش چه خطور کرد و همت رسانیش چرا قصور نمود که ابا و انکار آورد. مکرر ارشاد فرمود که بعد ترتیب پریشان ساختم. والله اعلم."

"بعد تحریر تذکره در ماه رجب المرجب سنه ۱۱۹۵ھ که نواب عماد الدوله گورنر جنرل هیستن بهادر جلادت جنگ بعزم تسخیر ممالک غرب زمین از کلکته نهضت فرموده وقت جلوه افروز شدن بلدهٔ مرشد آباد خان موصوف را بصد اکرام و اعزاز بهمراهی خود سرفراز نموده. چون راجه چیت سنگه از شامت کردار و اعمال خویش از ملک خود اخراج شده عدالت دیوانی آن ملک مع عدالت فوجداری بوی تفویض نموده. بعنایت خلعت فاخره مختاری و حکمرانی بلدهٔ بنارس وی را مباهی ساخته. اکنون دران ضلع مرجع خاص و عام و ملجای اعلام آن مقام است."

وفات: "بمقتضای الہی بسال ۱۲۰۸ھ بتاریخ ۲۳ شهر محرم الحرام شربت ممات چشید. فقیر مولف

---

[1] واین انجام کار بصورت تحف و خلاصه آمده

ستاریخ وفاتش چنین بسلک ارقام کنند:

خان ذی قدر صاحب دانش | کرد رحلت چو در ریاض نعیم
گفت سال وفات او رضوان | شد به جنت مقیم ابراهیم[1]

و محمد علی تمنا که بسرکار علی ابراهیم خان بخدمت منشی گیری بود، تاریخ گفت:

دل شوریده سال فوتش گفت | از سر درد انقلاب عظیم[2]

"وفات ۳۱ اگست ۱۷۹۳ع/ محرم ۱۲۰۸ھ"[3]

قلندر بخش جرأت تاریخی گفت: "لو آج مٹا مطلع دیوان عدالت"

تالیفات: سه کتب در تذکرهٔ شعرا و سه کتب دیگر در تاریخ هند از وی یادگار مانده که از انها **گلزار ابراهیم** که تذکرهٔ شعرای ریخته گویان (یعنی اردو گویان) است، مشتمل احوال ۳۲۵ شعرا، داکتر پروفسور کلیم الدین احمد (پتنه) گرد آورده است[4]. و تذکره دیگر که موسوم به **خلاصة الکلام** است و تالیفش در سال ۱۱۸۶ھ آغاز شد و تا ۱۱۹۸ھ جاری بود، مشتمل بر ۵۵ شعرای مثنوی گویانست و این دارای ۱۷۰۰ برگ است که در چهار مجلد در کتابخانهٔ خدابخش محفوظ است. و تذکرهٔ سیوم **صحف ابراهیم** است که بخش معاصران و نزد معاصران از آن تقدیم میشود.

و هر یک از کتب تاریخ که از تالیفاتش باقی مانده مشتمل است بر احوال و وقایع حاکمان معاصر هند که تا حیات و مقدور شان از حاکمان انگلیسی جنگ کرده علم استقلال سرفراز و بلند داشتند. یکی از این سه کتب **وقایع مرهته** است که نسخه های خطی آن جابجا یافته شوند چنان که یکی در کتابخانهٔ خدابخش هم محفوظ است. **سوانح حیدر علی** (سلطان میسور) و **سوانح راجه چیت سنگه** (راجهٔ بنارس) که پروفسور کلیم الدین احمد در مقدمهٔ گلزار ابراهیم ذکر کرده که در کتابخانهٔ دانشگاه، پتنه محفوظ بوده یافته نشد و گمان میکنم که در سیلاب سال ۱۹۷۵ع ضایع شده.

سال تالیف صحف ابراهیم: از این سال که بطور اکنون (در ضمن ترجمهٔ امداد برهانپوری) در صحف مذکور شد، ۱۱۹۰ھ است. و در احوال مرزا بچو ذرّه، اطلاعات در بارهٔ وی تا سال ۱۱۹۱ھ نوشته شد؛ و احوال تایید عظیم آبادی هم درین سال نوشته شد. محمد علی تجرید در ۱۱۹۳ھ (و بروایت نسخهٔ خدابخش در ۱۱۹۰ھ) مذکور شد و هم درین سال احوال میر قمر الدین منت نوشته شد. جلیس در ۱۱۹۷ھ فخر الزمان ذره نیز در ۱۱۹۷ھ مذکور شد. احوال دیوانه در ۱۱۹۹ھ و احوال ذهین در ۱۲۰۰ھ نوشته شده مذکور شد که در ۱۲۰۲ھ سید حسن علی خان حسن وفات یافت. و در احوال محمد علی خان عاصی نوشته شد که دو تاریخی نوشته مشتمل بر وقایع تا سنه ۱۲۰۲ھ. احوال ساکن دهلوی در ۱۲۰۴ھ و هم درین سال احوال اکبر کشمیری و خاموش دهلوی نوشته شد. برای سال ۱۲۰۵ھ مذکور شده که دران سال با جعفر علی حسرت ملاقات شد. و ترجمهٔ لساون لال بیدار هم در سال ۱۲۰۵ھ قلمبند شد. و آخرین سال که مذکور شد ۱۲۰۹ھ است که دران سال احوال ظهور محمد اسحق جونپوری قلمبند شده و بدین طور تالیف صحف از ۱۱۹۰ھ تا ۱۲۰۶ھ تسلسل داشت و این متیقن نیست که در ۱۲۰۶ھ مکمل شده بود.

تا آنکه در ۱۲۰۸ھ مؤلفش وفات یافت.(۵) اگرچه در صحف از دو تذکره های دیگر یعنی گلزار ابراهیم و خلاصة الکلام چندین بار حواله میآید، هیچیک از آنها هم در یک دو سال اتمام نیافت. در گلزار ابراهیم کم از کم چهار سال مذکور اند: ۱۱۹۲ھ، ۱۱۹۳ھ، ۱۱۹۴ھ و ۱۲۰۱ھ تاریخ تبییض همی البته ۱۱۹۵ھ است چنانکه مؤلفش گفته "نفع بخش زمانه"

بطور تتمه صحف ابراهیم: در باره احوال شعرای زیرینیا می توان تعداد، گلزار ابراهیم که تذکره ریخته (اردو) گویا نسبت مددگار و معاون میباشد، آبرو، آرزو، اشتیاق، اظهر (غلام علی)، اکبر (مکرم الدوله) امید، انجام، بیدل، پیام، جرأت (قلندر بخش)، حسرت (جعفر علی) حسن (مودودی)، حشمت (محتشم)، حیران، درد، دردمند، دیوانه، راغب (جعفر خان) سامان، سراج، سودا، صانع، عزلت، غالب (سید اسد الله خان، سید الملک) فقیر، قبول (عبد الغنی)، مخلص (آنند رام)، مظهر جانجانان، منت، موزون.

خلاصة الکلام ماخذی دیگر است که در آن خیلی مواد مفید بسلسله شعرا که در صحف اجمالاً مذکور شد، یافته میشود و در باره چندیک که دو سه لفظ مفید باضافه یافته شد در حواشی صحف یکجا کرده ایم. اما هر کجا تفصیلی بوده باین قدر که گرد آوری آن بجای حاشیه یا ذیل بطور ضمیمه مفید تر باشد، آنرا ضمیمه در بخش جداگانه مرتب کرده ایم.

علاقه با معاصرین: مؤلف صحف با شعرای معاصر تعلق ترسیم میداشت و از احوال و افکار ایشان باخبر میبود. و این امر جابجا در دوران مطالعه گلزار و صحف و خلاصه بر میآید و هم بدین جهت تذکره های فارسی دیگر که تالیف کرده از احوال و اشعار معاصرین که عده از آنها خودش داده یا فرستاده مزین شده نظام الدین ممنون (پسر قمر الدین منت) که یکی از شعرای معروف زبان اردو است قصیده در مدح علی ابراهیم خان نوشته که در گلزار ابراهیم محفوظ است.

منابع: چنانکه از صحف مستفاد میشود منجمله تذکره ها که بجای سایر شعرا ماخذ مؤلف بوده تذکره های زیرین برای تکمیل ترجمه شعرای معاصر و نزد معاصر پیش نظر مؤلف بوده:

سفینه خوشگو (تالیف ۱۱۳۷-۱۱۴۶ھ)، آتشکده آذر (تالیف ۱۱۷۴-۱۱۹۳ھ)، ریاض الشعرای واله داغستانی (تالیف ۱۱۶۱ھ) مجمع النفایس خان آرزو (۱۱۶۴ھ)، تذکرة المعاصرین حزین (تالیف ۱۱۶۵ھ) سرو آزاد (تالیف ۱۱۶۶ھ)، خزانه عامره آزاد (۱۱۷۶ھ)، گل رعنای شفیق اورنگ آبادی (تالیف ۱۱۸۱ھ-۱۱۸۲ھ).

واز تذکره نگاران معاصر ———— خوشگو و آذر و شفیق و آزاد و واله کمتر از ده بار مذکور شده؛ و آمده و نوزده بار برای شعرای زیرین ماخذ گردیده:

آزاد، آرزو، احسنی، بی ریا، تسلیم شیرازی، تجرید، جویا، جوت، میر حشمت، حضور دیده، رجا، رسایی، رازی، شایق، صادق، علی، عشرت (بی کش).

اما علی حزین منفرد است درین صفت که پس از هر دو صفی ذکرش میآید بطور مأخذ کلی یا جزوی و شعرای زیر هستند که ترجمه شان مبنی بر تذکرهٔ معاصرین است :

ابراهیم لاهیجانی، ابراهیم همدانی، ازل ـ ایمان ـ اشرف ـ باقر قاضی زاده ـ تقی شیرازی، تسلی، تقی مشهدی ـ تعظیم ـ تاثیر ـ تابعا ـ ثنا ـ حالی ـ حبیب اصفهانی ـ حاجی گیلانی ـ (باقر) حضوری ـ حاجب مشهدی ـ خالص مازندرانی ـ خیال ـ خلیل الشر ـ داؤد ـ دل ارتقائی ـ ذره اصفهانی ـ حشمت اصفهانی ربیع خوانساری ـ بدیع اصفهانی ـ رحیم ـ بدیع ـ سودائی ـ شوکت ـ شعاع ـ طبیب ـ عارف ـ عشرت یزدجردی کریم ـ رضا گیلانی ـ رضا اصفهانی ـ راهب ـ زائر شوشتری ـ سامی ـ شریف ـ شکیب ـ شاکر ـ شفقت ـ صبا کاشی ـ ضابط ـ طاهر ـ طالع ـ ظهیر تفرشی ـ غنی تفرشی ـ فائح گیلانی ـ مولا ـ

چند نکته های مفید : علاوه از اطلاعات گوناگون تاریخی که در بارهٔ وقایع سدهٔ دوازدهم در بعضی آنها بر میآید و ذکری که از عمده های مغول پیشین و معاصر که جا بجا درین تذکره یافته میشود، عدهٔ از لقبهای مغلها که غیر از تالیفات علی ابراهیم خان در تذکره های دیگر کمتر یافته باشد زیرین درج میشود :

ذکر شعرای عظیم آباد الوداد دهلوی، بیخود، بی ریا، (غلام جیلانی احقر، پورنیه) بیدل، تحقیق، تایید، جنون (کشمیری) خلیق، زائر، سعد، عزیز ـ

(وفاد دهلوی و بهت و شرلا نیز چندی در عظیم آباد بسر کرده) ـ

ذکر شاعری از تبت : محمد علی حشمت ـ

منصبهای عهد مغول : امیر الامرا و زیر قورچی، مشرف کارخانجات، داروغهٔ کوفت کرخانه، امین جزیه ستانی، داروغهٔ نواره، داروغهٔ عرض، داروغهٔ توپخانه، حارس (از حراست) قلعه، دیوان تن، بخشی تن، قانون گری تمام، مستوفی ممالک محروسه، مستوفی، میر بخشی، میر منشی، میر سامان، وقایع نگار صوبه، متصدی، کلانتر، دیوان خالصهٔ شریفه، دیوان بیوتات، مناظر بیوتات سرکار خاصهٔ شریفه (ایران) دفتر ادارجه، میر آخور ـ

و از اهم ترین خصوصیات این تذکره اینست که از حیث اطلاعات تاریخی راجع بزندگانی معاصران مصنف دارای اهمیت و اعتبار میباشد چون اکثر از آنها شرح حال و ابیات خود شان مؤلف را مهیا کرده؛ و بعضی دیگر تذکره های معتبر را مآخذ ش گردیده و ازین اعتبار مصنف بر اکثر تذکره های دیگر فوقیت میدارد ـ

ترتیب متن :

متن تذکرهٔ صحف ابراهیم که تقدیم میشود مشتمل بر قسمت معاصر آن است و فقط این قسمت است که گفتار مؤلف درباره اش پایهٔ اعتبار میدارد؛ و این لفظ را قدری وسعت داده، همه شعرای سدهٔ دوازدهم که در زمان ۱۱۰۱ھ تا ۱۲۰۰ھ زنده بودند، شامل این منتخب کردیم. امّا چند یک از آنها که در تذکره های چاپ شده بهمان تفصیل یافته شد اینجا داخل نمودیم۔

و این عمل ترک و انتخاب در نمونهٔ کلام هم اختیار کردیم چنانکه ابیاتی که بشکل دیوان چاپی یا در جاهای دیگر بطور انتخاب متداول و بآسانی یافته شود ترک نموده غیر از آنها جمیع اشعار که خصوصیتی یا خوبی یا نکته ای داشته شامل این متن نمودیم۔

این متن مبنی بر دو نسخه است: یکی نسخهٔ خدابخش که ناقص الآخر است محیط بر شعرای ردایف الف تا ظ و جزوی از ع و دارای ۲۵۵۰ اسامی؛ و دوم میکروفیلم از نسخهٔ برلین است (ملکیت کتابخانهٔ دولتی) که طبق یادداشت اشپرنگر مشتمل بر ۳۲۶۳ شعرا است (نسخهٔ برلین یادداشتی از دو مستشرق شهیر اشپرنگر و ج - ب - ایلیت میدارد) هر دو نسخه از تاریخ کتابت معرّی است۔

از جمله ۳۲۶۳ شعرا، نسخهٔ برلین دارای منتخبات اشعار از فقط ۲۰۱ شعرا میباشد و آنهم خیلی مختصر (۵۰ فیصد یک شعر یا یک رباعی یا قطعه، ۲۵ فیصد دو شعر، ۱۵ فیصد ۳ تا ۴ شعر و ۱۰ فیصد ۲۰۱۰ شعر) و نباید فراموش کرد که نصف شعرای که ابیات شان منتخب شده در دو ردیف ص و ح شاملند (تعداد ۱۱۰ + ۳۴ = ۱۴۴) و بقیه (۵۷) در سایر ردیفها (الف ۲ ب ۳ ث ۲ ج ۱ خ ۱ س ۹ ش ۱ ط ۵ ع ۲ غ ۱ ف ۵ ق ۱ ک ۱ ل ۱ م ۹ ن ۷ و ۱ ه ۲)۔

و مثالی از این امر که گردآورندهٔ نسخهٔ برلین در عمل اختصار در انتخاب اشعار، فقره های نثر هم سهواً یا قصداً ترک نموده در ترجمهٔ راسخ یافته میشود که پس از فقرهٔ "اجابت نمود"، با انتخاب اشعار عبارت زیرین ترک شده:

"چو تاریخ فوتش دل از عقل خواست   خرد گفت با دل که راسخ بمرد

و طبعش معنی آشنا و ذهنش بعنوان شعر رسا بود مثنوی موسوم به داد و فریاد و دیوانش متداول است" و با وجود این همه اختصار، نسخهٔ برلین دارای چند یک شعرا هست که نسخهٔ خدابخش از آنها خالیست و نسخهٔ برلین برای تصحیح متن هم خیلی مفید ثابت شده؛ هر کجا اختلافات قرأت نسخهٔ برلین درج کرده ایم بر قرأت نسخهٔ خدابخش مرجح و درست تر است۔

عابد رضا بیدار

حواشی پیشگفتار

صفحه دو

۱. صحف ابراهیم/۸۲   ۲- ایضاً/۸۵؛ "مولوی نصیر مرحوم متوطن شیخپوره از اولاد شمس العید فریادرس که مزار آن در اوده معروف است. جد بزرگوارش از آنجا بصوبهٔ بهار نقل نموده ... علوم متداوله را بحد کمال رسانیده نقه و احادیث را از علمای ایران سند کرده و در فنون ریاضی خصوصیت و در هند سر آمد اقران گردیده. در ایران بعزت و احتشام گذرانید ... بعد از عود بهند آمده تقبیل جاگیری از پادشاه در صوبه بهار که وطنش بود حاصل نموده در عظیم آباد اقامت نمود ... داؤد علی خان معروف به مرزا حسین خان خلف ارشد مولوی نصیر مرحوم ... در مراحل مابین ستین و سبعین برحمت الهی پیوست" (سیر المتأخرین، ج ۲، ۱۱۹۵ھ/ص ۶۱۱

۳- صحف/۷۷   ۴- ایضاً/۴۱؛ و تفصیل مزید این نکته در مکتوبات بنام علی ابراهیم خان نوشته

تا پیدا کشمولۀ "خطوط بنام امرای بهار و بنگال" ق ۸۰-۹۱

۵- مقالۀ قاضی عبدالودود بر بیاض مهجور ؛ نوای ادب، جنوری ۱۹۶۰ء

۶- شعری از مجید مشهور بوال علی شد دد دولت زوه حشمت شده فرط بیل ہے :: چراغ اس گھر کا ایک دیکھتے ہی دیکھتے گل ہے
۷- مجموعۀ نوشته‌ای یحیی خان (نسخۀ خطی)

سه ۱- بیاض یحیی علی خان (خطی)، و در بیاض یحیی علی خان علاوه از علی ابراهیم خان دو عموی دیگر مذکور شده و نام ایشان هدایت حسین خان و واحد علی خان (م ۱۲۱۲ھ در مرشد آباد) وارد گشته.

۲- امیرالدین امرالله اله آبادی: مسرت افزا، تالیف (۱۱۹۲/۹۵) تصحیح و ترتیب، قاضی عبدالودود، معاصر ۲/۵-۰
۳- بعد از شکست بکسر چندی در مرشد آباد بر نیابت مظفر جنگ بهادر معزز و ممتاز گردیده ؛ در مقطع اشعار فارسی خلیل و در مقطع غزلیات هندی حال تخلص میاورد (تذکرۀ عشقی)

۴- شیخ پوره (ضلع مونگیر)، نزد حسین آباد بفاصلۀ ... از عظیم آباد پتنه. و حسین آباد، چنانکه مهجور نبیرۀ علی ابراهیم خان در بیاض خود نوشته، آباد کردۀ ملا نصیر جد مادری علی ابراهیم خان است (بیاض خطی)

۵- معزولی راجه چیت سنگهه در ۱۱۹۶ھ ؛ مکتوبات علی ابراهیم خان : "خطوط بنام امرای بهار و بنگال" ق ۷۰ الف (نسخۀ خطی).

۶- در صحف ابراهیم بذیل ترجمۀ میرزا محمد علی فروغ : "در اواخر جا به بنارس وارد شده، در آن ایام حکومت بلدۀ مذکور براقم آثم متعلق بود. مشارالیه را خدمت بجا آورده ... از نهایت دلبستگی که باین خاکسار بهم رسانید تا دمی که در قید حیات مستعار بود از بنارس بیرون نرفت تا در سنه ۱۲۰۰ھ بمرض سهل داعی حق را لبیک اجابت گفت."

چهار ۱- عشقی عظیم آبادی: تذکرۀ عشقی (دو تذکرے)، مرتبۀ پروفسور کلیم الدین احمد، پتنه، ۱۹۶۳ء
۲- نوشته‌جات محمد یحیی خان، تالیف ۱۲۲۶ھ (نسخۀ خطی)، برگ ۱۱ الف
۳- سعادت علی خان : وقایع انتقال نواب علی ابراهیم خان (نسخۀ خطی، خدابخش)
۴- هر دو نسخه‌ای خطی که در دانشگاه پتنه و کتابخانۀ خدابخش محفوظ اند.
۵- ۱۱۸ برگ (۱۳ سطری)، کاتب محمد یحیی خان (برادرزادۀ علی ابراهیم خان)، ۱۲۰۶ھ (ترجمۀ انگلیسی از مجلۀ ... دانشگاه مجلد هفتم ص ۲۵۷-۲۹۷ چاپ شده)

هفت ۱- نسخۀ سومین از صحف ابراهیم طبق اطلاعی که از احمد گلچین معانی بهم میرسد (تاریخ تذکره‌های فارسی، ج ۱، ص ۶۲)، نسخه‌ای است محفوظ در کتابخانۀ شخصی آقای یادگاران که توسط آقای اسدی کتابفروش از هند بایران رسیده. و بگمان غالب این همه نسخه‌ایست که قبل از آن در کتابخانۀ خانوادگی علی ابراهیم خان محفوظ بوده این نسخه تا حرف شین بیشتر ندارد.

صحفِ ابراہیم

دیباچه

.... اما بعد معترف بعجز طبع سقیم علی ابراهیم بردای زرین عنوان طراز ان مجموعهٔ ادراک و شعور و دیباچه آرایان نسخهٔ تحقیق امور عرض میدارد که از آوان حصول امتیاز پست و بلند گذرگاه ماء و طین تا هنگام تسطیر کر سفر عمر بادپیما بسیار مرحله ستین است این احقر العباد بتعطیل و آسایش و راحت طلبی که سازنده حال اموات و نسوان و منافی عادت مردان و زندگانست اصلا خو نکرده و پیوسته با همه افزونی مشغله اوقات فرصت را بمطالعهٔ تصانیف علما و عقلا و دواوین شعرا بسر آورده بمرور دهور آنچه از کلام فصحای عجم و بلغای دهر در نهایت دقت و امتیاز بسلک انتخاب کشیده شده بود و در حین عرض نسخ زیاده بر هزار بیت بشمار آمد لاجرم جوهر اندیشه بنظاره دریا دریا گوهر لفظ آبدار و معادن معدن یاقوت معنی رنگین الصعد آرزو خواستگاری نمود که این جواهر گران بها از نقد بجمعیت رسد و بسلک تالیف کشیده شود اما بسبب کثرت مشاغل و هجوم ابنای نوع که برای حل و عقد امور روی التفات باین خیرخواه خلایق و نیک اندیش مخالف میکردند سالها گذشت که سرانجام این امر عظیم و مقصد جسیم میسر نگشت تا آنکه در عهد ظل سبحانی زیب افزای اورنگ جهانبانی شاه عالم بادشاه خلد الله ملکه بآبیاری توفیق خالق بیچون و هبوب نسایم افضال فرمانروای کن فیکون این گلبن امید بسرزمین بلدهٔ بنارس روی شگفتگی دید و شجر کهن سال تمنای دیرین بثمر نیک سرانجامی حلاوت بخش کام طلب گردید. در نظر انصاف سطور صفحاتش نخلستانیست که اثمارش همه حلاوت آگین و همیشه جان شیرین است. ذائقه چاشنی جویان بدام ریشه های نهالش گرفتار و دامن ثمره چینان از کام بخشی شاخ پرمیوه اش گرانبار است. بر ضمیر ارباب فطرت عالی و صدرنشینان محفل خرد پژوهی و دانش سکالی مستور نماند که این خاکسار بمقدار از جملهٔ اشعار مجموعه چنانچه در صدد اشارت بآن رفت اولا مثنویات منتخبه را بالکلیه از دیگر اصناف ممیز و متفرق ساخته؛ ثانیا قدری ابیات از منتخب خود بران افزوده تذکرهٔ دیگر که مختص بضبط احوال شعرای صاحب مثنوی است ترتیب داده است و خلاصة الکلامش نام نهاده. اما درین مجموعه تخصیص قسمی از اقسام نظم نیست. قصاید و غزل و قطعه و رباعی و ترجیع و ترکیب و مخمس و مسدس و معما همه مسطور و بندرت و ضرورت ابیات مثنوی هم مذکور است.

از آنجا که شرط اعظم در تالیف تذکرهٔ شعرا جمع کردن ابیات بلیغ و فصیح و صراحت احوال معنی سنجان بروایت صحیح است؛ بنا علیه تا وسع مقدور در تحقیق مولد و منشا و مدفن و زمان ظهور و سال ارتحال و نمایش رتبهٔ کلام و اعلان قدر و منزلت هر کدام ازین طایفه فرجام تجوز تقصیر و تساهل نگشته از کتب سیر و اخبار و تذکره های معتبر در استنباط این مراتب نموده است. و در مواقع اختلاف اقوال تدقیق و تنقیح در کار داشته قول معتبر که خردوران دانشناس بصحت و صواب آن طمانیت پذیرفت اختیار کرده؛ هم بهنگام تسوید

این اوراق منقاد و دو جلد از مصنفات متقدمین و متوسطین و متاخرین که شمردن نام آنها بطول میانجامد مهیا بود. و بطرز و روش تذکره نویسان متقدمین زمان خود که شرح معایب مردم بیگانه را اگرچه مستحق استحقار و توهین نباشند گرم نفسی و تر زبانی و نمک تقریر میشمارند و ستایش آشنایان و نزدیکان که به ثنا خوانی و هرزه درایی نشانه و در گجروشی و بدادائی یگانه بوده ند ورق ورق مینگارند. این نحیف راه نرفته از اظهار و افشای قبایح و مذمایم کسانی که مرتکب ناپرهیزگاری بوده اند بفحوای آیه کریمه هذه تذکرةٌ للمتقین اجتناب و اغماض اولی و انسب دانسته چه ظاهر است که این معنی از جمله شرایط معرفت احوال نیست. و اگر احیاناً جای ازین مقوله گذارش یافته بشدنی سببی نخواهد بود. و نیز در ضبط احوال معاصرین که بعضی از هندوستان و معدودی از بلاد دیگر اند جانب اندیشی را نداشته سوانح ایشان بطریقی راست گویان نیک اندیش نه بطور سخن سازان مغرض نگاشته. درین صورت اگر سرگذشت فردی از افراد با ستخفاف و استکراه از خامه بیان سرزده باشد اختراع و افترا انشمارند و همانرا تحت صحت پندارند.

بالجمله درین تذکره که موسوم به صحف ابراهیم است ترتیب اسامی شعرا مبنی بر حروف تهجی است بیشایبه لاف و گزاف مخلیست خیق آگین و بزمیست دلنشین که از عرفای کرامت آثار و سلاطین والاتبار و شعرای مشهور و قافیه سنجان غیر معروف بمناسبت موزونی با یکدیگر بعهد موافقت بسته فارغ از تکلف تفاوت درجات و مجرد از امتیاز صدر و نعال زانو بزانوی هم دران نشسته اند. و چون طرز غزل ذوق انگیز دردمندان و نشاط بخش صافی مشربانست بنابران ترجیح بلامرجح را منظور و ملحوظ داشته غزلیات مقدم بر قصاید آورده شد. و نیز در تسوید اشعار رعایت ترتیب ردیف احسن دانسته جمیع اصناف را مردف نوشته. و نیز جمعی را که در تخلص و مشارکت یا در علم و لقب و کنیت مشابهت داشته اند پهلوی هم مذکور کرده، تا اگر ناظران را مظنه تکرار شخص واحد مشوش سازد، بهمان لحظ رفع اشتباه شود. و این دو بیت که معمار فکر بجهت تاریخ اختتام بنا نهاده بر روی جویندگان سال انجام در آگاهی کشاده است:

ز تایید نقاش سرنوشت و زیبا	شد این نقش نو در نکویی یگانه
چو تاریخ اتمام جستم ز هاتف	بگفتا بگو نفع بخش زمانه

التماس از هنرمندان معنی آفرین و دشوار پسندان خرده بین آنکه اگر سهوی و خطایی خار راه مطلب بینند دامن همت از ان برچینند. اکنون بتقریب دعا از اطناب ذاتی مقصود با اختصار میگراید تا کرانتها عقل و فرهنگ ترتیب و تصنیف و دانش نامها پردازند و ناطقه و سامعه را بخواندن و شنیدن آن نوازند این کهن داستان نو طراز همدم السنه دلنواز ارباب هوش و محرم خلوت سرای گوش حقایق نیوش باد.

(الف)

افسر: اسمش محمد علی ـ نیکو اخلاق بود و بعهد سلطنت فرخ سیر مخاطب بمعز خان شده در زنگار رحلت نمود ـ گویند اشعارش مدون است ـ اما بنظر مؤلف غیر دو شعر نرسیده ـ

افغان: محمد سلیم افغان تخلص نبیرهٔ خان جهان لودی از ملازمان عالمگیری بوده ـ هنگامیکه تربیت خان را بادشاه مذکور بسفارت نزد شاه عباس ثانی مغفور فرستاد او همراهش رفته ـ با میرزا صائب در اصفهان ملاقات کرده ـ اشعارش مدون بوده اما مفقود شده ـ ازوست :

گر خدا ناخواسته آهن شوی آئینه باش　　هر چه باشی باش اما با صفای سینه باش

اقدس: اسمش حاجی عبد الواسع دلدار شد حاجی محمد جان قدسی است ـ بازیب النسا بیگم توسل داشت ـ بدار وغگی زرگرخانه او سرفراز بود تا اواخر عهد عالمگیر وفات یافت ـ

انصاف: محمد ابراهیم انصاف دهلوی ـ پدرش از خراسان بوده ـ او در هندوستان متولد و متوطن شده ـ از شاگردان میر معز موسوی خانست ـ بسال هزار و یکصد و یک در آوان جوانی جهان فانی پدرود کرد ـ دیوان مختصری دارد ـ ازوست :

هوس در دل چو گردد جمع رنگ عشق میگردد　　تپیدن چون فراهم میشود پروانه میگردد

احمدی: اسمش میر سید لطف الله معروف بشاه لدهاست ـ جامع کمالات صوری و معنوی و حاوی فتوحات ظاهری و باطنی بوده ـ از موضع بلگرام تابع قنوج است ـ در عمر بیست و دو سالگی از طلب تمنای دنیوی وارستگی یافته سرگرم جستجوی مقصود حقیقی گردید ـ چندی در برهان پور بخدمت شاه برهان شطاری رسید و کارها از میر عبد الجلیل بلگرامی کسب سعادت معنوی نموده نهایت کار به میر سید احمد کالپوی رسیده از مقام تلوین بسر منزل اطمینان و تمکین رسید و مدت شصت سال منزوی ماند ـ فهمش عالی بوده ـ ملفوظات او حاوی کلمات معرفت آیاتست ـ قوله هر چه بخواه تست حق است اما تراشیده تو ـ قوله عبد الله کم اند و عبد الوهم بسیار ـ در سال هزار (و صد) و چهل و سه در گذشت ـ

جمال دست بهر شش جهت تماشا کن　　نقاب هست خدارا تو دیده پیدا کن

آزاد: شاه آزاد اصفهانی ـ از دردلیشان فانی بود ـ بعهد سلطنت نادر شاه اوایل عهد دل

شاه رحلت نموده. الغنایج او غیر این دو بیت ذخیرهٔ خاطر نبوده، از وست:

لازم نیست که نه راز گدا بشناسی | بهچو نی نالهٔ زارم به نوا بشناسی
ای خوش آن دیده که باید نظر از منظر دوست | وی خوش ای جبهه که سوده است بخاک در دوست

افضل لاهوری: اسمش محمد افضل از اولاد شاه ابو المعالی که از اکابر لاهور است، بوده بجودت طبع اتصاف داشت. گویند شیخ ناصر علی با همه بیباکی از وی ترسید. از وست:

نوشتم نامه از فریاد دل برپا قیامت شد | نمیدانم قلم یا صور محشر بود در دستم

افضلی: اسمش شیخ محمد ناصر پسر شیخ محمد یحیی المشتهر به شاه خوب الله الٰه آبادیست بفضایل حسنه و علوم متداوله ربط کلی داشت و بر جادهٔ درویشی که آیین موروثی اسلاف اوست قدم استوار داشته مشق سخن میکرد، و نزدیک بود که کلامش از نقص و خلل بر آید، اما حیات نیافت. در سنه ستین والف بعد المائة در گذشت.

انور: اسمش شاه علی اکبر ولد حیدر خان که ملازم سرکار امیر خان عالمگیری بوده. خط نستعلیق و شفیعای به زیبایی مینوشت. از دهلی به عظیم آباد پتنه رسیده در تکیهٔ آقا حسینا پا بدامن کشیده و نسبت دامادی به شاه حسینا پیدا کرده در لباس آزاده منشان میزیست و به سخن پیوندی داشت. دیوان مختصری به یادگار گذاشته. در سال یکهزار و یکصد و پنجاه[1] در گذشته.

ابراهیم لاهیجانی: مولانا شیخ ابن فاضل حقانی شیخ عبد الله زاهدی جیلانی است. افصح المتاخرین شیخ محمد علی حزین در تذکرهٔ معاصرین خویش مینویسند که "عم عالی مقدار این خاکسار و تلمیذ والد بزرگوار خود است. حسن تقریر و تحریرش دلپذیر و در شعر و انشا دو نثر و معانی نظیر. جمیع خطوط را بغایت خوش و دلکش می نگاشت. از جمله مصنفاتش حاشیه ایست مسمی برافع الخلاف بر مختلف علامه حلی علیه الرحمه و حاشیه دیگر موسوم بکاشف النواشی بر کشاف که تا سورهٔ مبارکهٔ احقاف رسیده و رسالهٔ دیگر در توضیح کتاب اقلیدس. فقیر در سن ده سالگی باشارهٔ والد علامه خلاصة الحساب را از خدمت ایشان استفاده نموده. قصاید غرا در مدایح آل عبا و مراثی نیکو در تعزیت سید الشهدا، و اشعار معمیات ستوده از مآثر ایشان بر صفحهٔ روزگار باقیست. در سال یکهزار و یکصد و نوزده هجری بعالم بقا انتقال نموده، در لاهیجان مدفون شد." از اشعا

1- "پنجاه و پنج" (نسخهٔ برلین)

بلاغت آثار آن عالی مقدار است ؎

میهمانیهای خلقم در جوانی پیر کرد غصّه خوردنهام را از زندگانی سیر کرد

ابراهیم میرزا؛ برادر میرزا نجف خان از احفاد علّامه حقانی میرزا ابراهیم همدانی است تحصیل وتکمیل علوم نموده متولی مزار امام زاده سهل بن علی بوده ۔ از معاصرین قدوهٔ علمای متاخرین شیخ محمد علی حزین است ۔

آذر؛ حاجی لطف علی بیگ ۔ برادر زادهٔ ولی محمد خان مسرور از سلسلهٔ شاملو است ۔ بسال یکهزار و یکصد و نود راقم آثم زبانی سید محمد علی ناله تخلص شنیده که حاجی مذکور در اصفهان سکنی گزیده در مستعدان روزگار برگزیده و ممتاز آن دیار است ۔ اوّل واله و بعد نکهت تخلص میکرد ۔ آخر آذر قرار داده ۔ بسیار طرفه سنج و از شعرای قرار دادهٔ ایرانست ۔ گویند تذکرة الشعرای تالیف نموده؛ اما تذکرهٔ مرقوم براقم نحیف نرسیده و غیر این چند اشعار از آن شاعر نامدار نشنیده ۔ از دست (۱۲ شعر)

اثر؛ شفیعای اثر شیرازی از نوادر روزگار و شعرای عالی مقدار بود و طبعی بغایت رنگین و نازک نهایت تمکین داشت ذهنش در هجا خیلی رسا افتاده جمعی را از تیغ زبان بیدم کار زده ۔ از آنجا میرزا نجف قلیخان صدر و بعضی مردم روزگار چنانکه شایان آن شاعر نامدار نبود؛ بسیار به اقتدار گفته ۔ افصح المتاخرین شیخ محمد علی حزین در تذکرة المعاصرین مینویسد که شفیعا در ۱۰ سالگی بسبب عارضهٔ باصرهٔ اش از حلیهٔ نور عاطل و عاری گشته؛ با آن حال تحصیل بعض مراتب علمیه نموده از مشاهیر شعرای عصر شد در اصفهان و فارس از معاشران راقم حروف بود ۔ از مشهور آنست که هر اعمی ثقیل و گرانجان میباشد مگر او که سبک روح مشاهده شد در پیرانه سن در بلدهٔ لار ازین سرای دو در سفری گشت ۔ در قصاید و غزلیات و مقطعات مضامین خوب و ابیات مرغوب دارد؛ انتهی ۔ سراج الدین علی خان آرزو در مجمع النفائس آورده که شفیعا زبان گزیده داشت ، و بسیار معانی تازه در کلام اوست ۔ کلیات مختصری دارد گویا همه منتخب است و طرز ادبا طرز ملا سعید اشرف بسیار مانا است و علی قلیخان واله در ریاض الشعرا مینویسد که کلیاتش مشتمل بر اقسام شعر به ده هزار میرسد ۔ اما راقم آثم را کلیاتش تخمیناً قریب شش هزار بیت بنظر آمده ۔ آن والا صفات در منظومات خود تشبیهات مرکب و تا قصه بیشتر بکار میبرد ۔ و زبانش از زبان ملا سعید اشرف اندکی شیرین است ۔

جنونم را بآسایش سری هست بهر صحرا ز خارم بستری هست

آثم: شیخ حفیظ اللہ - از خویشان سراج الدین علیخان آرزو بود - اوایل در زمرهٔ ملازمان محمد اعظم شاه مرحوم انسلاک داشت - بعد ازان توسل نواب صمصام الدوله خاندوران داخل والاشاهیان گردیده - اواخر عهد محمد شاه مغفور در اکبرآباد رحلت نمود، صاحب دیوان است -

احسن: میرزا محمد احسن از خویشان نواب عنایت اللہ بود - در دهلی سکنی داشت ازوست:

میدهد برباد عمر خود بانذک فرصتی   غنچه سان هرکس بقید رنگ و بو پیچیده است

احسنی گوالیری: سید غلام علی نام داشت - اوایل سراج الدین علیخان آرزو اشعار خود بنظر صلاح درخدمت او میگذرانید - صاحب دیوان است -

اختر: نامش سعد اللہ از اهالی اجمیر هندوستان و از ستاره بلندان سپهر سخن گستری بوده - غزلش کمتر از سی و چهل بیت نمیباشد و همه قوافی آن زمین را موزون میکند - چندی برفاقت نواب برهان الملک سعادت خان و زمانی بخدمت علی اصغر خان شجاع تخلص تعلیم داشت - اول علی تخلص میکرد و آخر به اختر قرار داد و در سال هزار و یکصد و پنجاه و سه درگذشت -

اخلاص دهلوی: اسمش کشن چند پسر اچلداس کهتری و از شاگردان مرزا عبد الغنی بیگ قبول است تذکرهٔ شعر موسوم به همیشه بهار در غایت اختصار تالیف نموده، این خاکسار تمامش را دیده است - در عهد احمد شاه ابن محمد شاه مرحوم ازین عالم گاه معدوم شد -

اعلم کرمانی: در زمان فرخ سیر بادشاه بود در دهلی با شاه سعد اللہ گلشن داشت - ازوست:

هر که شد خاک نشین برگ و بری پیدا کرد   سبز شد دانه چو با خاک سری پیدا کرد

افسری دهلوی: نامش شیخ کمال الدین خلیفهٔ سید محمد کالپوی است - در وادی فقر و قناعت و حسن سیرت قدم استوار داشت - در زمان سلطنت عالمگیر طالع شهرت یافته اشعارش مدون و مثنوی موسوم به ... شریکان دارد اما بنظر مولف نیامده -

ادهم کاشی: موطنش کاشان و مسکنش تبریز بود - علوم متداوله را تحصیل نموده، غلوی در تشیع داشته بیشتر سیاحت میکرد و بسیاری از شعرا و فضلا را دریافت - بسبب تقوی و پرهیز مشمول عواطف اهل تبریز بود - بسال یکهزار و یکصد و شصت و ... در جهان بلده انتقال نموده - ازوست:

سر منزل خود آن سر کو میدانم   خود را سگی از سگان او میدانم

او را بوفا مایل خود ساخته ام   من شیوهٔ عاشقی نکو میدانم

۱- اعلی قدرانی (نسخهٔ برلین)

ازل: مرزا محمد امین ازل تخلص مهین پسر مرزا محمد شفیع و کهین برادر مرزا مهدی مستوفی موقوفات است۔ در تذکرة المعاصرین افصح المتاخرین شیخ علی حزین بدین عبارت آمده که "بجودت طبع و استقامت سلیقه اتصاف بکمال و در شاعری قدوهٔ امثال بود، از فرط علو همت و تقوی هرگز بمشاغل دنیا آلوده نشد و با وصف تجملات سلسلهٔ عالیشان خود دامن از معاشرت و مشاکلت کشیده بوضع گوشه نشینان معاش مینمود، در الفت و وداد با این داعی اهل سداد بپایهٔ اتحاد رسیده بود تا در سال هزار و یکصد و سی و پنجم بملاء اعلی اتصال جست"۔ و در تذکرهٔ واله داغستانی آمده که این سانحه در ایام محاصرهٔ اصفهان واقع شده در همان بلده پهلوی برادر خویش مدفون است۔

آزاد: اسمش مرزا ارجمند، فرزند رشید و تربیت یافته میرزا عبدالغنی بیگ قبول و برادر مرزا گرامی است۔ اول آزاد تخلص میکرد، آخر جنون قرار داد و طبعش بسیار رسا و برموز سخن آشنا بود۔ از کشمیر آمده، با نواب علی اصغر خان محمد شاهی توسل جسته۔ مثنوی در تعریف دستارخوان و اطعمه خان مذکور نمکین گفته۔ در اوان جوانی سال یکهزار و یکصد و سی و چار ازین دار فانی انتقال نموده۔

آزاد: میر غلام علی آزاد از اولاد علامی میر عبدالجلیل بلگرامی است۔ یکی از اجداد کرام آن عالی نژاد از واسط آمده، بقصبهٔ بلگرام که از توابع صوبهٔ اوده است توطن اختیار ساخته و آن قصبه جائیست اکثر ارباب کمال از آنجا برخاسته اند و میر موصوف نیز بفضیلت و مهارت سخنوری معروف و معاصر سراج الدین علی خان آرزو است بعد شرف زیارت مکهٔ معظمه بطرف دکهن افتاد و در اورنگ آباد سکنی ورزید و پیش صوبه داران آنجایش از بیان معزز و محترم گردید تا الی الآن که سال هجری هم زمان شاه عالم بادشاه است شغلی بنظم عربی و فارسی و تالیف و تصانیف دارد۔ تالیفاتش بسیار است۔ از آنجمله سه کتاب در تذکرهٔ شعرا ترتیب داده، یکی را ید بیضا دوم را سرو آزاد و سوم را خزانهٔ عامره نام نهاده۔ اشعارش هنگام تحریر کم بدست این خاکسار افتاده والا در انتخاب اطناب میرفت۔ این چند اشعار زادهٔ طبع کهن آزاده حال است: (۲۸ شعر)۔

اسحق: نواب اسحق خان بهادر اسحق تخلص مخاطب بمؤتمن الدوله اصل آبائش شوستر است۔ و او در هندوستان متولد شده در سرکار سلاطین هند روزگار باعتبار گذرانیده در عهد محمد شاه فردوس آرامگاه باعلی مدارج خصوصیت و امانت رسید۔ طبعش بغایت سنجیده و بعضی علوم متداوله را نیکو ورزیده، بعلم موسیقی

آشناو در تحقیق سخن نظرش دقیق و فکرش رسا بود. طلاقت لسان و فصاحت بیان بیشتر داشت. نثر عربی و فارسی بخوبی مینگاشت. در عالم اخلاص ممتاز، رفقاپرور و نجبانواز بود. سراج الدین علی خان آرزو که صحبت و مجالست بسیار بادی داشت، در تذکرهٔ خود خیلی ستوده و ایراد نموده است که نادرشاه هرگاه اورا در خدمت محمد شاه مرحوم دید بسیار پسندید. روزی عبدالباقی خان که یکی از وزرای نادری بود، بعد قتل عام بر سبیل شکایت بنواب اسحاق خان فرمود که مردم دهلی باز یک قتل عامی میخواهند. نواب در جواب این بیت خواند:

کسی نماند که دیگر بتیغ ناز کشی　　مگر تو زنده کنی خلق را و باز کشی

الحاصل بسیار معنی یاب و حاضر جواب بود. بعد مراجعت قهرمان ایران سنه یکهزار و یکصد و پنجاه و سه رحلت نموده.

اشرف: ملا محمد سعید اشرف رحمه الله خلف رشید ملا محمد صالح مازندرانی و صبیه زاده ملا محمد تقی مجلسی اصفهانی است. بعد تحصیل فضایل علمیه طبعش بشاعری مایل افتاده در تلاش معانی غریبه داد سخنوری داد و اما چون بی اندازه معروف بستن مضامین تازه و الفاظ نابسته و زمین نو بود در کلام آن والا مقام ابیات درد منانه کمست، ازین جهت مرغوب بعضی طبایع نیست و در اطوار بیان و مقولات نمکین ایشان مدعا و تمثیل و دعوی و دلیل و تشبیهات تامه و محاورات و اصطلاحات متاخرین بسیار است. در عهد بادشاه اورنگ زیب عالمگیر وارد هندوستان شده. بسبب صلاح و سداد باستادی زیب النسا بیگم صبیهٔ بادشاه مذکور مامور گردید. طبع لطیفش بغایت لطیف و ظریف بود. لطیفهای او مشهور است بلکه با بیگم هم شوخیها در پرده میکرد. و چنانچه یکمرتبه نوشته که سنبوسه بی سن دل میخواهد. بیگم ایمای اورا دریافته بجواب نگاشته که به پیغام راست نیاید. در تصویرکشی و خوش نویسی نظیر معاصران صاحب دستگاه بود. در پایان کار که از راه بنگاله عزیمت ایران داشت، در قصبه مونگیر که از مضافات صوبه بهار است، سنه یکهزار و یکصد و شانزده ازین سرای فانی بمنزل جاودانی سفری گشت، و مدفون شد. بسایر اقسام نظم قادر بود. انتخاب مثنویات او در تذکرهٔ موسوم بصحف ابراهیم[1] مرقوم شده و این ابیات منتخب از کلیات اوست: (محیط به ۶ برگ)

اشتیاق: نامش شاه ولی الله از سکنای کوتله فیروز دهلی[2] سال هزار و صد و چهل و چهار انتقال

---

[1] واین سهو قلم است. اسم تذکرهٔ مثنویات "خلاصة الکلام" است که هم تالیف علی ابراهیم خان است. — [2] فیروزآباد (مرتبین)

نموده - از وست :

باکوی تو هر خاک نشینی که سری داشت — چون نقش قدم خانهٔ بی بام و دری داشت
هرجا اگر بود نگارم، دلِ من هم — شیدای یکی بود و هوای دگری داشت

آصف : آصف جاه نظام الملک آصف تخلص موسوم بمیرزا قمر الدین۔ موطن اسلافش توران و او خلف الصدق میرزا شهاب الدین مخاطب بفرزند ارجمند غازی الدین علی خان بهادر فیروز جنگ است که از اعاظم امرای عالمگیری بوده و آصف جاه مذکور بظهور خدمات و ترددات شایسته که بر السنه دایر و سایر است، در عهد محمد شاه پادشاه از امارت به پایهٔ والای وزارت فایز گشته و بعد و ، یام از جهت برهم خوردگی پیشگاه سلطنت بید ماغ گشته بی رخصت پادشاه محمد شاه به ممالک دکهن رفته، آنجا و لبت آن سرزمین را در کمال انتظام نمود۔ و از امثال خویش بسیار ساده وضع و بمهارت امور ریاست ممتاز و به هوشیاری فایق، و خلایق نواز بود۔ و در آغاز حال به میرزا بیدل دوستی و معاشرت داشت و مشق سخن را میگذرانید، و دران ایام شاکر تخلص میکرد۔ و در زمانِ وزارت به آصف متخلص شد و در پایانِ عمر بر زهره نامی که از رقاصان بوده، دلش بغایت مایل افتاد۔ و بسال هزار و یکصد و شصت و یک رحلت نمود۔ نثر خوب مینوشت و گاهی بموزونی طبع شعر میفرمود۔ و دیوانِ مختصری دارد، از وست :

دعا گفتیم از شور جنون امروز طاقت را — که ما دیدیم در جولان آن قامت قیامت را
رفت آن عهد که نیکی رسد از کس بکسی — این زمان ترک ضرر هر که کند احسانست
از قاصد ما رسید آن شوخ — ما را مگر او بیاد دارد
هر که بد کرد و بما خوب نکرد — از مکافات عمل غافل بود
خاطر آصفِ بیتاب تردد دارد — خبری از سر کویش نرسیدست هنوز
ز بیگانه حرفی مگر گوش کردی — که این آشنا را فراموش کردی

اصیل : میر معصوم اصیل ولد میر سید علی هجری حایری از معاصران و معاشران شیخ محمد علی حزین بود۔ در چهل سالگی ارتحال نموده۔

اظهری : اسمش سراج الدین است۔ بعضی او را از ایران و جمعی از کشمیر دانسته اند بهر تقدیر

از خویشانِ مطهری کشمیری و شعرای عهد جهانگیر است، نابینا بود. در شاعری با مطهری و شیدای هندی معارضه داشت.

اعظم: محمد اعظم شاه اعظم تخلص ملقب بعالی جاه خلف اوسط عالمگیر پادشاه از بطن دلرس بانو بیگم دختر نیک اختر شاه نواز خان است. در امور مملکت و لشکرآرایی و علو فطرت و رسایی تدبیر از پدر بزرگوار پایه کم نداشت، و قدردان سخن سنجان بوده. مرزا بیدل و شیخ حسین شهرت و میر محمد زمان راسخ و حاجی اسلم سالم شعرای رکاب او بوده اند. گویند در سه هنر وحید عصر بود. در موسیقی بغایت ماهر و اقسام جواهر را نیکو می شناخت و عیار اسلحهٔ آهنی را خوب تر میگرفت. در سال یکهزار و یکصد و نوزده[1] با محمد معظم بهادر شاه برادر کلان خود صفِ جنگ نموده، مقتول شد. این بیت یادگار آن عالیجاه است:

راهِ نگاه را بمن از همه باب بسته‌ای ... روز رهِ نظاره، شب رهِ خواب بسته‌ای

اعجاز: ملا محمد سعید اعجاز تخلص، هندی از فضلا و شعرای قصبه سامانه هندوستان، و از خویشان شیخ محمد صوفی صاحب عرفان دهلوی است. شاگرد شیخ عبد العزیز عزت و معاصر ناصر علی بوده. در سال هزار و صد و بغده رحلت نموده. دیوان خوب و چند مثنوی مرغوب دارد. اما اشعارش مدوّن تا تحریر این تذکره بنظر راقم حقیر نرسیده. این ابیات منسوب اوست: (۱۶ ابیات)

پرسیدنِ دوست دوستان را ... رسمیست که در دیار ما نیست

آفرین: شاه فقیر الله آفرین تخلص لاهوری در آخر عمر باکتساب متداولات پرداخته، از اربابِ فضایل گشته بتدریس طلبا صرف اوقات مینمود و از اغنیا و مردم دنیا نفرت و استغنا داشت. و بهمین سبب عمدا بصورت مجانین برآمده، دیوانه وار میبود و در اوقات تعلیم بحال میآمد. حکام معدلت شعارِ لاهور خاصه عبد الصمد خان بهادر دلیر جنگ و زکریا خان بهادر عزت و احترام او بسیار میکردند. واله داغستانی در تذکره خویش آورده که در سنه یکهزار و یکصد و چهل و هفت من در لاهور با او صحبتها داشته ام سراپا آلودهٔ درد بود و مکالماتش کیفیت عجبی میداشت که بر شورش دل میافزود و صاحب کلیات دو هزار بیت است اما بسبب عدم تفحص محاوره و اصطلاحات کلامش خالی از خلل نیست. الحاصل وفاتش در نود سالگی و اطوار گفتارش بطرز علی است و این اشعار از خلاصهٔ افکار اوست: (۲۶ اشعار)

آگاه: تخلص موسوم به محمد کاظم ولد شیخ صدر الدین محمد نیشاپور[2] است. نیابت محی الدین علی خان بیوتات سرکار پادشاهی با و تعلق داشت صاحب طبع رسا و بسلیقهٔ سخن آشنا بود. معاصر سراج الدین

۱- «دوازده» (برلین) ۲- «نیشاپوری» (برلین)

علیخان آرزوست ـ

اکسیر: میر نور اکسیر تخلص قمی از کهنه شاعران و معاصران افصح المتاخرین شیخ محمد علی حزین است ـ اصلش از نجبایان قم بوده بیشتر در اصفهان گذرانده ـ بهوس کیمیاگری نقد اوقات را بسیار در بوتهٔ امتحان ریخته ـ اما شاهد مقصودش چهره نگشوده، و بداغ حرمان در فترات افغان ازین جهان رفته ـ صاحب فکرت بلند و ادابنداست، اشعار کامل عیار دارد ـ ازوست:

بدوران اگر دست تنگی نباشد — رخ مرد را زرد رنگی نباشد

اکسیر: حکیم امام الدین اکسیر تخلص اصفهانی خلف میر زین الدین علی از حذاق اطبا و حادی اخلاق بود، برای مرضا تدبیرش بقانون طبابت حکم اکسیر داشت ـ و در مدت العمر باوصف تمنای اغنیا چاکری پادشاه و امرا قبول نکرده ـ بیشتر بمداوای غربا میپرداخت ـ این خاکسار را با سلسلهٔ علیه آن بزرگوار مودت و خاصه با میر قمر الدین الشهیر بحکیم ماهتاب بسیار محبت است ـ الحاصل اکسیر مذکور هنگام قتل عام دهلی از تیغ بیدریغ سپاه نادر شاه در سنه بست و دو جلوس محمد شاه فردوس آرامگاه شهید گردید ـ این بیت بنام آن مغفور مشهور است[۱] ـ

الهی: مرزا مهدی الهی تبریزی در تذکرة المعاصرین محمد علی حزین رحمه الله بدین عبارت متین مذکور است که او در اصفهان نشو و نما یافته قدری از اوقات صرف تحصیل نمود ـ در هیئت و نجوم خاصه احکام مهارت بهم رسانیده مشهور شد و سر از خدمت افاضل و فیض استفاده تافته هر رطب و یابس که بخیالش میرسید آنرا حقایق و معارف پنداشته از بوالهوسی و خود رایی در هر فن دخل نموده مستقلاً[۲] به سخنان پیشروین در هم میبافت داعیه‌جاهی در سلیقه‌اش پیدا بود ـ قدم در هیچ مذهب استوار نداشت ـ آخر به تباهی عقاید شهرت یافت ـ دوستان از حالش نفرت کردند ـ از دانشوران و اذکیا کناره گرفته با ساده دلان و بیخبران بخرالیف بود، آنها را مذمت میکرد و اینان را ستایش مینمود ـ بشعر مربوط و ابیات شایسته بلند دارد تا چندی قبل ازین در سن کهولت رحلت نموده در اصفهان مدفون شده ـ

الفت: الفت اله آبادی ـ اسمش میر محمد حنیف برادر کلان میر محمد افضل ثابت مرحوم است، طبع رسا و سلیقهٔ بسخن آشنا داشت ـ در هزار و یکصد و سی وفات یافته ـ میر افضل ثابت در تاریخ

۱ـ بیت مذکور درین نسخه نیافته شد ـ ۲ـ "مستقلاً به سخن بی سروبی" (نسخهٔ برلن)

وفاتش اثبات نموده ع حیف الفت درجهان باقی نماند - ازوست :

فریاد رسا دمی که محشر باشد هرچند که نامه ام سیه تر باشد
مفرست بدو زخم که تو امم بود جاییکه درو دشمن حیدر باشد

القا دہلوی : نامش محمد صادق از سخن زادگان ہندوستان و بعلوم متداوله ماہر و طبعی بسخن آشنا و قادر داشت - از پاکیزه طبعان و یاران شیخ نام علی بوده - او اخر جنون بر مزاجش غالب آمد - بعهد فرخ سیر بادشاه درگذشته مجموعه اشعارش تخمینا دو هزار بیت است -

امین : برهان الملک بهادر امین تخلص نیشاپوری از سادات ذوی الاحترام آنجا و امرای عالی مقام ہندوستان ست - در زمان بهادر شاه مغفور وارد ہندوستان شده - روزگاری بکام و ناکامی بسر برده درعهد محمد فرخ سیر بادشاه مرحوم اقبالش یاور شد و ترقی با حوالش بهم رسیده در زمان دولت محمد شاه فردوس آرامگاه بعد کشته شدن سید حسین علی خان بهادر امیر الامرا بمنصب هفت هزاری و صوبداری اکبرآباد سرفراز گردید و من بعد بصوبه داری صوبه اوده و لکهنو امتیاز یافت - امیر بسیار دلیر و لشکرآرا بود و همواره سروکار با محاربات داشت و هنگامیکه موکب پر فتور قهرمان ایران بعزم جزم تسخیر ہندوستان در کرنال نزول اجلال نموده او بطلب محمد شاه مغفور بکمال استعجال خود را از لکهنو رسانیده بی تامل و تدبیر طرح جدال انداخت - چون از سابق مرضی در پا داشت و در معرکه نیز زخمی از نیزه و زخمی از تیر لاحق آن شده و دستش از کار رفته گرفتار گردید و قهرمان ایران او را بعزت و اعتبار نگهداشته امید وار وزارت ہند نموده بود - اما اجلش امان نداد و قبل از قتل عام دہلی سنه یکهزار و یکصد و پنجاه و یک بروضه رضوان انتقال نمود - ازوست :

بکدام ره بیایم که بچشم تو در آیم که بدور چشم مستت همه نیزه سیاه است

امید : قزلباش خان امید تخلص اسمش محمد رضا و اصلش همدان ست - در آب و هوای اصفهان نشو و نما کرده با میر نجات و شعرای معاصر معاشر بود و پیوند شاگردی و تعیین تخلص از مرزا طاهر وحید دارد - گویند از بنی اعمام نواب اسد خان وزیر عالمگیر بادشاه است و علی اختلاف الروایه او اخر آن پادشاه یا اوایل سلطنت بهادر شاه طاب ثراه بهندوستان آمده چندی برفاقت بخشی الممالک ذوالفقار خان بهادر نصرت جنگ گذرانیده بوساطت او بخطاب قزلباش خانی و منصب هزاری منسوب گردید -

اما بران پایه بعلت قلت مایه قناعت نکرده بعد ایامی متوسل نواب نظام الملک آصفجاه شده در دکن مدتی بپاره نگی کان الماس اختصاص و روزگاری باحتشام داشت و در سنه یکهزار و یکصد و چهل و هشت همراه نواب آصفجاه بدهلی آمده و بعد فترات هندوستان و معاودت نادرشاه بایران و مراجعت نواب مذکور بدکهن ترک رفاقت مشارالیه کرده در دارالخلافه رحل اقامت انداخت و در سرکار محمد شاه فردوس آرامگاه به پایۀ امارت رسید قریب دو سال بکمال عشرت گذرانید. در ادراک نکات نغمات هندی قادر بود. و در مقامات فارسی بغایت ماهر و بجود و سخا مشهور، و باوجود مهیا بودن اسباب امارت دنیا از نفسانیت تبرا داشت و مستعدان و معنی فهمان را بحسن سلوک مینواخت. خوشخو و شگفته رو بزرگ منش، کوچک دل بود و بوسعت مشرب مجردانه و بیقیدانه زندگانی میکرد و در منازل سیر و تماشا بلاتعین و تماشا میرفت و بحضور او مجالس سرور رارنگی و نشا صحبت را ترنگی بود. تا آنکه در کهن سالگی بسال هزار و صد و پنجاه و نه بمرض سکته ازین دار ناپایدار انتقال نمود. و درین واقعه تاریخی که میر شمس الدین فقیر دهلوی گفته حاصلش این است :

جستم فقیر از خقل تاریخ این مصیبت گفتا که گشت بی آب باغ جنان امید

بقول آرزوی دهلوی اطوار گفتارش بطور سلمان ساوجی است و بقول واله داغستانی رطب و یابس در کلامش بسیار و اشعار مربوطش همان قدر است که میر شمس الدین فقیر بیرون آورده. بالجمله ابکار افکارش بدلربائی و خوش ادائی موصوف است. و کلام مدونش که قریب هفت هزار بیت است درمیان جمهور معروف.

امداد برهان پوری : شیخ غلام حسین از تلامذۀ میر غلام علی آزاد بلگرامی و از معاصران راقم آثم است. شنیده شد که اشعارش مدون و در بلاد دکهن اکنون سنه هزار و یکصد و نود و عهد سلطنت شاه عالم بادشاه است بسر میبرد. ذهنش رسا و بصفات حمیدۀ آدمیت آشنا.

امیر : سید امیر حیدر بلگرامی خلف میر نور الحسین از احفاد میر غلام علی آزاد و معاصر این خاکسار است. هر چند حقیر آن والا تبار را بتحریر این اوراق ندیده اما صفات حمیدۀ او بسیار شنیده از صاحب طبعان عهد شاه عالم بادشاه است.

انصاف : علی نقی خان حیدر آبادی خلف نقد علیخان ایجاد تخلص از [۱]الانسان آنجا و معاصران مؤلف است. درین عهد که زمان دولت شاه عالم بادشاه است شنیده شد که در حیدرآباد روزگاری بعزت میگذارند، و دیوانی مختصری دارد، از وست :

۱- "ذه" (برلین)

مستِ پندارست مثل خود نمی داند کسی   میدہم آیینہ در دستش کہ ہشیارش کنم

انجام: نواب عمدۃ الملک امیرخان خلف امیرخان عمدۃ الملک عالمگیری است۔ نسب شریفش بہ میر میران نعمت اللّٰہی کہ با سلاطین صفویہ خویشی داشت میرسد۔ واُو درعہد محمد شاہ فردوس آرامگاہ باعلیٰ پایۂ امارت سود نمودہ محسودِ ارکان سلطنت گشتہ۔ در موسیقی و قیافہ شناسی بغایت ماہر و لطیفہ گوئی و حاضر جوابی نہایت قادر بود۔ در سال ہزار و صد و پنجاہ و نُہ حرام نمکی از ملازمانش در دیوانِ عام پادشاہی بزخم کتار کشتہ واُن نمکحرام بیباک نیز ہماں وقت مقتول شُدہ برخاک مذلّت افتاد۔

ایمان: حاجی مومن ایمان اصفہانی در تذکرۃ المعاصرین شیخ محمد علی حزین مرحوم باین عبارت مرقوم است کہ اُو در بازار بفروختن کرباس نشستی، متقی و متعبد بود۔ بقدر تحصیلی نمودہ، شعوری قوی و استعداد تمام داشت۔ خط نسخ و شکستہ را بغایت خوش مینوشت۔ و در حسن معاشرت دستور العمل دیگران توانستی بود۔ در انقلاب روزگار بہ نجف اشرف رفتہ ساکن شدہ و سعادت رحلت در ہمان مکان اقدس یافت، ازوست:

دلیل سنگ نشان جذبۂ ما چہ کند   عنان گسستگی سیل رہنما چہ کند

امین فی: احمد قلی خان امین تخلص، در زمان عالمگیر بادشاہ بہندوستان آمدہ ولیعہد محمد شاہ بادشاہ بمنصب پنجہزاری امتیاز یافتہ بامارت زندگانی میکرد و بسیار خلیق و صاحب توفیق محمود بود۔ در معرکۂ کرنال سنہ ...[1] کہ میان بادشاہ ایران و ہندوستان جدال ُرو دادہ بود خان مذکور کشتہ شدہ بود۔ دیوان مختصر دارد۔ اما بقول علی قلی خان والہ اشعارش پختگی ندارد۔

ایجاد: عبدالعزیز ایجاد، از تلامذۂ مرزا بیدل بودہ۔

ایجاد: مرزا علی نقی ایجاد حیدرآبادی، مخاطب بہ نقد علی خان است کہ از خویشان شیخ علی خان وزیر شاہ سلیمان بود و بعد ورود دکہن بدیوانی حیدرآباد مامور و دران بلدہ متوطن گردید و ایجاد مذکور در برہانپور بوجود آمدہ، بعد رحلت پدر عالی مرتبت ہنگام نظامت نواب نظام الدولہ ناصر جنگ بخطاب نقد علیخان و خدمت دیوانی حیدرآباد احترام یافت۔ و اکنون کہ عہد شاہ عالم بادشاہ است شنیدہ شد کہ آن والا نژاد با علاقہ کاری روزگار میگذارند و دیوان مختصری دارد، ازوست:

۱۔ بعدہ بیاض، بجای اعداد سنہ

در هر جگری هست خراشِ سخنِ ما | الماس تراشس است تراش سخن ما
سختی دوران گران برخاطرِ ہموار نیست | صفحۂ کاغذ ز نقشِ کوہ کی سنگین شود
ذکری ز نمکدانِ لبِ یار نباشد | در مجلس ایجاد چہ شور است ببینید
تنگ پوسیدۂ امروز برنگی کہ چو گل | جامۂ نازک ز خوشبوی تو جز در بدن است
چالاکی اِنگاہ تو نازم کہ سوی من | دیدی چنانکہ چشم ترا ہم خبر نشد

ایجاد: میر محمد احسن ساماتوی از اولاد شاہ نور العین مبارک عز نویست کہ احوالش در اخبار الاخیار مرقوم است۔ اجدادش از وطن برآمدہ بقصبۂ ساماتہ کہ از توابع سرہند است سکنی گزیدند میر ایجاد آنجا بحلیۂ ایجاد متحلی گردید و بعد تحصیل متداولات علمیہ با نوازش خان طالع منسلک شدہ بگجرات رفت و درلشکری بادشاہ زادہ عالیجاہ محمد اعظم شاہ با مرزا بیدل و حاجی اسلم سالم و شاہ گلشن معاشر گشت و تخلص از مرزا بیدل یافتہ۔ در سلک شعرا مشہور نام آوردہ محسوب شد۔ و بمرور ایام قدم بر درجات ترقی گذاشتہ۔ بعہد فرخ سیر بادشاہ "معانی خان" خطاب یافتہ۔ بنگارش تاریخ قادر شد و بدرستی سلیقہ تحریر منظور افتاد۔ چنانکہ در انشاد آن بارہا بخلعت و انعام دولت احترام اندوختہ۔ و بسال ہزار و صد و دو رحلت کردہ۔ اشعارش مدون است۔

ایما: سید حسن ایما تخلص بلگرامی برادر کوچک سید عبد الواحد ذوقی تخلص بلگرامی است۔ از متوسلان و ملازمان شاہزادہ محمد اعظم ابن عالمگیر خلد مکان بود۔ در محاربہ کہ میان شاہزادۂ عالیجاہ و بہادر شاہ اتفاق افتادہ ترددات شایستہ نمود۔ چون بسیار خستہ حال بود بفاصلہ یکروز بعد از معرکہ سنہ یکہزار و یکصد و نوزدہ انتقال نمود۔ از وست :۔

انتخاب از نازِ خوبان نیست جز حسنِ کلام | وای بر بلبل کہ از گل یک سخن نشنیدہ است

ایما: مرزا اسمعیل ایما در تذکرۃ المعاصرین جناب شیخ محمد علی حزین مغفور بدین عبارت مذکور است کہ مولد و مسکنش اصفہان و از مشاہیر موزونان بود۔ لطف طبیعتی داشت و بتجارت مدار میگذرانید۔ با راقم حروف آشنا و با سخن سرایان ہمنوا بود۔ در سال ہزار و یکصد و سی و دو سفر عالم بقا اختیار نمود۔ از وست :

صحبتِ اربابِ غفلت دارد ہشیاری مرا | از صدای خواب این قوم است بیداری مرا

آرزو: سراج الدین علیخان آرزو تخلص گوالیاری خلف شیخ حسام الدین حسامی تخلص است۔ نسبش از جانب پدر بشیخ نصیر الدین چراغ دہلوی و از طرف مادر بشیخ محمد غوث گوالیاری میرسد۔ از مشاہیر

شعرای هندوستان داد اساتذهٔ قرار دادهٔ مستعدان بوده - در همهٔ اقسام نظم خاصه بشیوهٔ غزل داد سخنوری داده و مضامین
تازه و معنی های بلند از طبع وقادش زاده است - صاحب طبعان عهد محمد شاهی بخوش فطرتی و والا دستگاهی او
اعتراف و در تحقیق غوامض این فن و مشکلات سخن رجوعی باو داشتند - سخن سرای کهن سال و هنگامه آرای معرکهٔ
قیل و قال بود - بمقتضای جودت فطری بشوخی و بیباکی و بذله گویی و لطیفه سنجی برآمدهٔ عزیز خاطر اکابر و اصاغر
بتخصیص انیس و جلیس نواب عمدة الملک امیرخان و نجم الدوله محمد اسحاق خان بهادر بوده است - بفیض
تربیتش گروهی بمذاق سخن آشنا و بسلیقهٔ مناسب و فکر رسا فایز شد - و در آغاز حال صحبت ها با میر غلام علی
احسنی و میرزا بیدل داشته و با اکثری از مستعدان معاصر معاشر بوده - اشعار در جواب محمد قلی سلیم و شفیعای
اثر و بابا فغانی گفته، اما کلام آن صاحب مایه پایهٔ روانی نظم فغانی نیافته - کلیاتش با مثنوی جوش و خروش
و ساقی نامه موسوم بعالم آب و مثنوی در بحر حدیقهٔ حکیم سنایی غزنوی قریب سی[2] بیت است - و علاوه
آن مؤلفات و مصنفات متعدده دارد - از آنجمله فرهنگ سراج اللغة در لغات قدیمهٔ فارسیه و چراغ
هدایت در اصطلاحات جدیده و نوادر الالفاظ در بیان لغات هندیه که فارسی و عربی آن شهرت ندارد و شرح
گلستان مسمی بخیابان و شرح سکندر نامه و شرح قصاید عرفی و سراج وهاج در حل ابیات خواجه شیرازی و موهبت
عظمی در فن معانی و بیان و عطیهٔ کبری فقط در بیان و داد سخن در محاکمهٔ اشعار قصیده قدسی و شیدای هندی و سراج
منیر در جواب اعتراضات ابوالبرکات منیر و تذکرة الشعرا مسمی به مجمع النفایس چکیدهٔ قلم توضیح رقم اوست - و
بحسب تعارف اسمی از منصبداران عهد فرخ سیر و محمد شاه بادشاه است - آخر حال بعد خرابی دهلی وارد بلدهٔ
اوده شده - در سرکار وزیر الممالک نواب شجاع الدوله بهادر منسلک گشت، و در بلدهٔ لکهنؤ بسال هزار و صد
و شصت و نه در گذشت، و جسدش بعد انتقال بدهلی مدفون شد -

آبرو: شاه مبارک آبرو تخلص هندی، به لباس درویشی میگذرانید - نسبش بشیخ غلام غوث
گوالیری میرسد - از تلامذهٔ سراج الدین علیخان آرزوست - در اشعار ریخته که مخلوط از زبان هندی و فارسی
میباشد از اساتذه شمرده میشود - و در رعایت ایهام اقتدار تمام دارد - سال هزار و صد و چهل و شش داعی
حق را لبیک گفت - این بیت باو منسوب است:

ساختم شب بآرزوی شراب   چون صبوحی نهی بوی شراب

استعداد: میرزا ابراهیم استعداد الهٰ آبادی از تلامذهٔ میر محمد افضل ثابت بود، و بعد از آن

۱- فکر (نسخهٔ برلین)   ۲- سه هزار (نسخهٔ برلین)

شاگردی مرزا عبدالرضای متین اصفهانی اختیار نموده، ازوست:

کمندِ جذبۂ خورشید برد شبنم را — زخویش رفتن عاشق باختیارش نیست

اسد بنارسی: اسمش غلام اسدالله است. در عهد فردوس آرامگاه بود. ازوست:

میانِ او که کمرهای عالمی بشکست — هزار نکتۂ باریک درمیان انداخت

احمد: سید احمد بلگرامی احمد تخلص برادر سید غلام مصطفیٰ فارغ بدرویشی و تقویٰ و تصوف موصوف و به تیراندازی و شجاعت معروف بود، در محاربۂ احمد شاه ابدالی همراه نواب صفدر جنگ بود، در سهرهند بزخم تفنگ سنه یکهزار و یکصد و شصت و یک مقتول و بیرون لاهوری دروازۂ شهر مذکور مدفون گردید. ازوست:

دل شاد توی اگر دلی شاد کنی — باخویش کنی بهر که بیداد کنی

هر سود و زیان که از تو باشد بر تست — در یاد خودی اگر خدا یاد کنی

آگاه: سید رضا آگاه تخلص بلگرامی خلف میر عبدالواحد ذوقی، از صاحب طبعان و معاصران مؤلف است، ازوست:

تا نشد قطع سرم قطع نکردم رهِ دوست — جاده گردید دمِ خنجرِ جلاد مرا

احتشام: میر احتشام حیدر بلگرامی، برادر کهتر میر حسین حیدر متخلص صفدر و از قرابتیان میر علی رضا آگاه است. نسبت شاگردی باشیخ نظام الدین احمد صانع تخلص بلگرامی که مؤلف را با وی اخلاص تام است و از شنیده شد که میر احتشام جوانی است، صاحب طبع رسا و عاشق طبیعت و بصفات حمیده آدمیت آشنا است، ازوست:

باچشم تر و شیشۂ رشم بگذارید — از بهر خدا بادل خویشم بگذارید

گر قتل کند منع ز قتلم مکنیدش — یاران بهمان عربده کیشم بگذارید

اولاد علی بلگرامی (میر) ابن سید محمد اعظم سخن رس و محرم بود. از شاگردان میر غلام علی آزاد و معاصران این خاکسار است. بسال هزار و صد و هشتاد و دو ارتحال نمود. ازوست:

با قدت سرو چه نسبت دارد — روشِ نازِ تو دیگر باشد

احسان: میر احسان علی تخلص بلگرامی از احفادِ میر غلام مصطفیٰ فارغ و خواهرزاده میر غلام علی آزاد و از تلامذۂ میر سید محمد شاعر تخلص و معاصر این مؤلف است. بعهد شاه عالم بادشاه درگذشته. ازوست:

گاهی ضعیف زور قوی دست بشکند　　عاجز کند ز رفتن ره خار فیل را

ارشاد: میر دربان علی بلگرامی، خواهر زادهٔ میر غلام علی آزاد، و برادر میر احسان علی بدلاوری و رسائی ذهن قرار دادهٔ اقران خویش و معاصر این راقم دریش است. ازوست:

سرت گردم چنان از چشم میگون ساز مدهوشم　　که غمهای جهان یکسر شود خواب فراموشم

اظهر دهلوی: اسمش اظهر الدین خان نبیرهٔ شاه گل متخلص به وحدت از معتقدان مرزا مظهر جانجانان بوده، ازوست:

از خدا اظهر بقدر ظرف خود نعمت طلب　　کثرت روغن همشعل کار باران میکند

اظهر دهلوی: میر غلام علی. طبعش بسیار رسا و بخوش محاورگی آشنا. در فن شعر صاحب شعور بود، اما بمحض پندار و غایت عجز و مستعدان معاصر بلکه اکابر شعرا را بخاطر نمیآورد. و بقدر ضرور مختصرات صرف و نحو و حساب را اکتساب نموده و از مدتی به صوبهٔ عظیم آباد و مرشد آباد افتاده، بناکامی بسر میبرد. و بعلت خصلت دراندازی و غمازی روزگارش ساز گار نبود. ربطی با راقم آثم داشت. اشعار بسیار گفته، اما در حین حیات او مدون نشده، تا در سنه یکهزار و یکصد و نود و دو وفات یافته[۱]، در عظیم آباد مدفون گردید. این افکار از آثار طبع آن والا تمکین گفتار است، ازوست:

اکبر: محمد اکبر خان اکبر تخلص مخاطب بامیر الدوله خلف نواب عبد المجید خان و کهین برادر مجد الدوله عبد الاحد خان از اعیان خطهٔ کشمیر دلپذیر است. و بزرگان ایشان بمناصب و خدمات لایقه از متسلکان پادشاه دهلی بودند. مشار الیه چندی بنظارت شاه عالم پادشاه و بعد از آن بهمان خدمت در حضور صاحب عالم جهاندار شاه خلف مهین شاه عالم بسر برده. الحال که سال یکهزار و دوصد و چهار است در بنارس بخدمت شاهزاده میرزا خرم بخت خلف جهاندار شاه میگذارند. و با راقم آثم اتحاد و وداد دارد. طبعش موزون است، ازوست:

دریاب که بعد ازین چنان خواهی بود　　بس از منه بی نام و نشان خواهی بود
این هستی پنج روزه اکبر چو گذشت　　تو آنچه که بودهٔ همان خواهی بود
خو شده از بس زگردون جور و بیدادی مرا　　در نظر یکسان کند جلوه غم و شادی مرا

---

۱. بعد ازین بیاض

آزاد کشمیری: موسوم بمحمد مقیم۔ شاگرد حاجی اسلم سالم و در اکبرآباد رفیق نواب امیرخان عمدۃ الملک بود۔ و در پایان عمر از نور بینایی عاطل گشته۔ سال یکهزار و یکصد و پنجاه در بلدۂ مذکور انتقال کردہ مدفون شد۔ زبانی فصیح بود۔ دیوان مختصری دارد۔

اشرف: میرزا اشرف خلف میرزا عبدالغنی صبیہ زادۂ سید الحکما میر باقر داماد علیہ الرحمہ۔ بشرف حسب و نسب از امجاد روزگار بود۔ در اصفهان روزگاری بعزت و شان داشت۔ از معاصران و دوستان افصح المتاخرین شیخ محمد علی حزین است۔ در سال یکهزار و صد و سی بروضۂ رضوان انتقال نمود۔ بعلوم ظاهر ماهر و بر نظم کلام قادر بود۔ گاهی التفات بگفتن اشعار میفرمود۔ این ابیات از آن عالیمقدار است:

سوختن سهلست ازین دانم که در روزِ جزا — بر ستمهای تو هر داغ محضر میشود
پروانه وار میزنم آتش بجان ز رشک — چون شمع هر که سوختن آغاز میکند
از عکس رویت آینہ پُر نور میشود — بر هر زمین که جلوه کنی طور میشود
بشتاب که داری هوس کشتن اشرف — ترسم که خبر یابد و از ذوق بمیرد

امینا زعفرانی اصفهانی: در تذکرة المعاصرین شیخ محمد علی حزین رحمة الله مذکور است که آزاد و خوش صحبت، شگفته رو و بدیهه گو بود۔ و بسبب فروختن زعفران 'بزعفرانی' مشهور شده۔ از وست:

چون سیاهی مرا ز داغ افتد — چشم پروانه بر چراغ افتد
آفتابی کند طلوع ز ماه — عکس روشن چو در چراغ افتد
رنجیدۂ ز من بت نامهربان من — حرفی شنیدۂ تو مگر از زبان من
خونم حلال باد بدشمن اگر کند — یک حرف در حضور تو خامۂ نشان من

انجب: محمد ربیع اصفهانی در عهد فرخ سیر بادشاه شاگرد مرتضی قلی بیگ والا بود۔ از وست:

در چمن تا به تبسم شده لعلش دمساز — میکند غنچه ز رشک لب او جنگ بگل

انسان مرادآبادی: اسمش شیخ غلام مصطفیٰ از منصبداران عالمگیری بود۔ در هزار و صد و چهل و دو رحلت نمود۔

احقر: شیخ غلام جیلانی خلف مولوی قدرت الله متوطن کوندواره مضاف پورنیه۔ از موزونان زمان شاه عالم بادشاه است۔ ربطی بعلوم متداوله و طبعی بشعر آشنا دارد۔ از وست:

دل میرود از خود خبر آمدن کیست — در سینه برای که همی ساخته جا را
مه رخسار تو شد احقر بدانست انیقدر — ماه را بسیار دیدن عقل زایل میکند

اکبر: نواب مکرم الدوله سید اکبر علی خان اکبر تخلص، خالوی شاهزادهٔ عالمیان جهاندارشاه بهادر است. باخلاق حمیده و اطوار پسندیده اتصاف دارد. طبعش را در نظم اشعار فارسی میلان و راقم آثم را با نواب مذکور مواخات درمیان است. ازوست :-

شدم خاک رهت از من میفشان دامن خود را سرت گردم مده بر باد این مشت غبار من

الفت: مرزا محمد علی الفت تخلص اصفهانی بعهد محمد علی وردی خان مهابت جنگ از راه دریا وارد بنگاله شده مقیم مرشدآباد بود و ظاهرا خویشی با غالب علی خان که داماد علاء الدوله سرفراز خان ناظم بنگاله بود نیز داشته. گویند بعد از حادثهٔ افغانی مادرش را که ایرانی الاصل بود، در ایران با افغانی منسوب کرده بودند و مرزا از صلب او بوجود آمده. بالجمله طبعش باختلاط ارباب نشاط ملاعب و بطور اصحاب تصوف وجد و سماع برمزاجش غالب بود. بسال هزار و صد و هشتاد و شش هجری در مرشدآباد انتقال نموده. این خاکسار چند بار او را دیده و دیوانش با مثنوی موسوم به «دهنامه» که قریب پنجهزار بیت است، تمام بنظر در آورده. کلامش ساده و بیشتر مشتمل بر مضمون وحدت افتاده است. این اشعار زبدهٔ افکار اوست:

بر هر که بنگریم تویی در نظر عیان بر هیچ کس بجز تو نیفتد نگاه ما

چون باده که در شیشه نهانست و نهان نیست روی تو در آیینه عیانست و عیان نیست

هر که فانی بره دوست شد او یافت بقا نفی خود کن که ازین خوبتر اثباتی نیست

صد بهار آمد و یک گل بمرادم نشگفت باز چشم طمع از موسم دیگر دارم

احقر: شیخ ظهور محمد احقر تخلص جونپوری از دوستان مؤلف خاکسار است. در زمان اقتدار نواب میر محمد قاسم خان مرحوم چندی با این خادم احیاناً بسر برده و الحال که سال یکهزار و دوصد و شش هجریست بطور انزوا در جونپور سکنی دارد. دستش در خط نسخ و نستعلیق رسا و قدرتش در لغز و معما مستوفی است. اشعار خود را مدون ساخته. این ابیات از دیوانش ارقام یافته.

(ب)

باذل: مرزا محمد رفیع خان باذل مشهدی برادرزادهٔ محمد طاهر مخاطب بوزیر خان عالمگیریست. در زمان عالمگیر خلد مکان[۱] وارد هندوستان شده. بخطاب خانی و دیوانی شاهزادهٔ محمد معز الدین ابن عالمگیر

۱- عالیشان (نسخهٔ برلین)

اختصاص یافته۔ مدتی دران کار و بعد ازان بحراست قلعه گوالیار مشغول ماند، و بعد رحلت پادشاه مذکور از خدمت معزول و مهجور گشته، در دهلی سکنت و عزلت اختیار نمود۔ طبعش بسیار روان و کلامش بمتانت وسهولت او توامانست۔ مثنوی مسمّٰی بحملهٔ حیدری که سرخط نجات اوست در بحر شاهنامه بخامهٔ فصاحت قریب چهل هزار بیت انشا کرده و معانی بلند و نکات دلپسند بروایات معارج النبوت دران درج نموده و راقم آثم منتخب آن در خلاصة الکلام که تذکرهٔ ضخیم مثنویاتست اثبات ساخته است۔ گویند در قضای حاجات سایل چون طبعش بنهایت مایل بود و طریقهٔ جود از دست نمیداد، بدین جهت "باذل" تخلص مینمود۔ بعهد بهادرشاه سنه هزار و یکصد و بست و سه "راه عقبیٰ گرفته" جامهر علی بخندش داد" تاریخ رحلت اوست۔ از وست:

میدهی گوش بر افسانهٔ ارباب غرض　　این یه آوازه سرایی غرض آنست که تو

بدیع: مرزا بدیع اصفهانی خلف مرزا طاهر نصرآبادی۔ اصلش از نصرآباد اصفهان است۔ در تذکرة المعاصرین جناب شیخ محمد علی حزین بدین عبارت مکتوب است که از کودکی در حجر تربیت پدر بخنور چون سرو بموزونی علم گشته، تا پایان زندگانی که از هفتاد در گذشته بود بسخن مانوس و شاعری را پیشهٔ خود ساخته۔ در تاریخ گویی و معما مهارت داشت۔ تواریخ بسیار گفته۔ همگی لطیف و بدیع است و در قصاید و غزل نیز ابیات خوب دارد۔ و شاه سلطان حسین صفوی او را بخطاب ملک الشعرا و اقطاع اراضی نصرآباد نوازش نمود۔ و در تذکرهٔ واله آمده که در اتمام عمارت چهل ستون اصفهان بفرمان خاقان مذکور قصیدهٔ انشاد کرده و در مصرع اوّل تاریخ شروعات عمارت و در مصرع ثانی تاریخ اتمام آن بنیاد نهاده مناسبات بدایت و نهایت بنا را که یکسال فاصله دارد مرعی داشته۔ چون بنظر پادشاه گذشت بانعام و عنایات خسروانه سرفرازی یافت و تاریخی در اختتام مدرسه سلطانی گفته، و تاریخی برای اتمام دروازهٔ آن بنظم آورده که همان تاریخ بحکم پادشاهی بر دروازه از طلا منقوش است۔ و چند سال قبل از اختلال حال آن پادشاه ارتحال نموده بخاک نصرآباد آسود و برین تقدیر مفهوم میشود که آن نادرهٔ گفتار در عشرهٔ ثالث بعد هزار و صد هجری ازین جهان سفری شده۔

بیخود: خواجه محمد عاصم بیخود تخلص۔ اصلش از کشمیر است اما در شاهجهان آباد دهلی نشو و نما یافته و بواسطه مهارتی که در فن طبابت داشته مدتها ملازم و مقرب خدمت بلند قدران آن شهر بود۔ ایامیکه آبادی

دارالسلطنة بخرابی تبدیل یافت از آنجا سفر کرده بعظیم آباد آمده سکنی اختیار کرده روزگاری بعزت گذرانید. تا در سال هزار و دو صد و یک هجری داعی حق را لبیک اجابت گفته بمقتضای موزونی طبع گاهی فکر اشعار میکرد.

بیخود: شیخ محمد دایم بیخود تخلص عظیم آبادی. از دوستان راقم آثم بود. شوق شعر گفتن و نثر نوشتن بسیار داشت و خط را زیبا نگاشت و باوجود کهنه مشقی بقبح کلام خود نمیرسید. در حدود هزار و صد و نود هجری[1] رحلت نمود.

بیخبر: بلگرامی اسمش میر عظمت الله خلف حقایق آگاه لطف الله احمدی تخلص مشهور بشاه لدها است. اصل ایشان از سادات حسینی واسطی است که در بلگرام سکنی گزیده اند. و میر مذکور ذخلی در تصوف داشته و در شعرای معاصر بخوش فطرتی شهرت یافته است. ماهر موسیقی و شکسته نویسی بود. در دهلی سنه هزار و یکصد و چهل و دو رحلت نموده بحوالی مزار شیخ نظام الدین دهلوی مدفون است. فقیر دیوان او را دیده و این ابیات گزیده از آنجا بسلک تحریر کشیده. از وست:-

خاطرم از دستی مردم دنیا شکست — بسکه این می جوش بیجا میزند مینا شکست

بیرنگ لاهوری: اسمش مراد بیگ طبعش رسا و بعلوم متداوله آشنا بود. و از معاشران عبداللطیف خان تنها و مریدان شاه باقی بالله است. بدین وجه بیرنگ تخلص میکرد. و در هزار و صد و بیست و سه رحلت نمود.

بیتاب احمدآبادی: اسمش محمد فضیل و اصلش از احمدآباد گجرات است. سکونت در بندر سورت اختیار کرده در عشره ثالث بعد مائة والف درگذشته.

بی ریا عظیم آبادی: اسمش کرم علی از شاگردان ملا عزیز الله عزیز و مریدان شاه گلشن دهلویست. مواخات با سراج الدین علی خان آرزو داشت. در دریای عظیم آباد غریق بحر فنا گردید. از وست:

تن گردد دم از وصلت بدل پیوسته ام با تو — برنگ شاخ پیوندی رگ جان بسته ام با تو

بینش کشمیری: اسمش ملا اسمعیل گویند موطن آبایش ایرانست. و او در کشمیر نشو و نما یافت در زمان بادشاه عالمگیر خلد مکان از مشاهیر سخنواران کشمیر بود. در مجمع النفایس آمده که غالباً معاصر عنایت خان آشنا باشد چه اکثر بجواب غزلهای او پرداخته است، و

۱- "نود و نه هجری رحلت نمود. تاریخ فوت "بود ختم محمد دایم" (نسخهٔ برلین)

اشعارش بلاقصور یافته شد۔ مثنوی در تعریف اماکن کشمیر بخوبی در سلک تحریر کشیده و کلامش مدوّن و مملو بر معنی یالبست ۔ راقم آثم ابیاتش را از مجمع النفائس و بعضی سفاین بر گرفته، درین اوراق اثبات ساخته۔

ما را بغیر دیدهٔ شب زنده دار نیست — گاهی مگر بچشم تو بینیم خواب را
پاس عزت کس چو من میخانه را هرگز نداشت — داده ام در چشم خود جا چو نرگس جام را
هر پارهٔ دلم چمنی از نگاه اوست — آئینه چون شکسته شد آئینه خانه ایست

باقر: محمد باقر در گزینی ۔ بعهد محمد معظم بهادر شاه ابن عالمگیر خلد مکان از ایران پریشان حال بهندوستان آمده بگذرانیدن بجا رسید۔ گویند اشعارش مدونست' از وست :

نه پروریم بکین ستمگران تن را — چو شمع بر سر خود جا دهیم دشمن را

بینا: ملا صدرالدین بینا تخلص گیلانی ۔ افصح المتاخرین شیخ محمد علی حزین در تذکرهٔ خود بطبقهٔ علما ایراد نموده اند که "از بلدهٔ رشت است، که تخت گاه سلاطین اسحاقیه گیلان بوده' سالها در مدارس دارالسلطنت اصفهان باکتساب علوم مشغول و حاوی فروع و اصول گشته معاودت بگیلان نمود۔ سودای خالی بغایت تمکین در مزاجش بود، راقم حروف در سنه تسعة و ثلثین و مائة بعد الالف که بگیلان رفته نوبت دیگر در بلدهٔ رشت با مولانا ملاقات نمود، عمرش بهشتاد رسیده، شیخ الاسلامی آن بلده بوی تعلق داشت' و در خلال فراغ از مشاغل بانتظام نظم همت میگماشت ، اشعار خود را نزد این خاکسار آورده میخواند و باصلاح آن میکوشید"۔ و در ریاض الشعراء آمده که مولانا از تلامذه علامهٔ زمان شیخ عنایت گیلانی بود' نوبتی بهندوستان آمده معاودت باصفهان نمود و شعر بسیار گفته' اما خالی از رطب و یابس نبود' از وست :۔

چراغ مهر او در سینها مردن نمی داند — گل داغ جنون عشق پژمردن نمیداند
ای مرو بی جزره بچون نزوی — از جادهٔ حق بمکر و افسون نزوی
زنهار که همچو دانهای تسبیح — از حلقهٔ ذکر دوست بیرون نزوی

بیدل: مرزا بیدل، مسمّی بعبدالقادر و مکنی بابوالمعانی خلف مرزا عبدالخالق' اصلش از مغول ارلات تورانست ۔ در هزار و پنجاه و چهار بقول خوشگو در اکبرآباد و بقول غلام علی آزاد' در عظیم آباد میلاد یافته ۔ و اینکه مرزا طاهر نصرآبادی او را بعلت دوری این مملکت لاهوری

۱۔ قصیده بمدح عارسید (نسخهٔ برلین)

نوشته، از صحت بعید است. بالجمله در سن شش سالگی چون پدر و مادرش فوت نمود، عمش میرزا قلندر که از منسلکان شاه شجاع بن جهان شاه بود، متوجه تربیت او گردید. چون بسن ده سالگی رسید، مشغول تحصیل شرح جامی بود که طبعش را انصباغ (کذا)[1] حاصل آمده باشاره عم عالیمقدار صحبت شعرا و فقرا اختیار نمود. درآنحال بتحقیق مسایل توحید میکوشید، و مشق اشعار از نظر ملا کمال میگذرانید، و رمزی تخلص میکرد، و هرگاه بسن رشادت رسید در رفاقت شاهزاده محمد معظم خلف خلدمکان قدم نهاده بمنصب پانصدی و داروغگی کوفت گرخانه مخصوص شد و روزگاری بعزت داشت. درآن احیان جذبهٔ توفیق ازلی گریبان گیر او گشته بجلا، چند ترک خدمت گفته از ناحیهٔ دکهن بدهلی آمده رحل اقامت افگند و هرچند فرامین عطوفت آگین بطلب او شرف صدور میبافت، اما عذر عدم لیاقت بودن حضور پیش می آورد و نرفت. و دران وقت زاده های طبع خود را بدامن تربیت شیخ عبدالعزیز عزت میگذاشت و بیدل تخلص مینمود. و بعد چندی بقصد سیاحت صوبه بهار و بنگاله برآمده، فواید بسیار از درویشان آن دیار یافته، خصوصیات آن سفر در چهار عنصر اثبات ساخته است. و بعد آن سفر در دهلی منزوی گردید. شاکر خان و شکر الله خان که باوی مودت خاصی داشتند مکانی بیرون دهلی دروازه خریده نیاز او کردند و دو روپیه یومیه مقرر ساختند. چنانچه سی و شش سال بکمال قناعت و استقامت بسر برد، و شهرت و اعتبار در اقران حاصل کرد.

از اواخر عهد عالمگیر خلدمکان تا اوایل زمان محمد شاه فردوس آرامگاه مرجع ارکان سلطنت بود، قطب الملک سید عبدالله خان وزیر اعظم بغایت احترامش میکرد و نظام الملک آصف جاه وکیل مطلق هندوستان که از دوستانش بود پایه قدرش نگاه میداشت. نوبتی از دکن نامه بطلبش فرستاده و او در جواب این بیت بقلم داده:

> دنیا اگر دهند نخیزم ز جای خویش   من بسته ام حنای قناعت بپای خویش

و شاه عالم بهادر شاه معرفت خان خانان تکلیف تصنیف شاهنامه نمود، او قبول نکرد. و محمد فرخ سیر بادشاه چون دانست که رغبت بصحبت سلاطین ندارد، و خلدمکان ابیات او را در مکاتبات اندراج میفرمود، پنجهزار روپیه بوی تفویض داشت. گویند خیلی خلیق و بغایت قوی و کثیر الاشتها بود. درجوانی هفت سیر و در پیری سه سیر میخورد، و هر روز با اسپ قوی کشتی میگرفت، و در دویدن سبقت میبرد. و عصای آهنی بوزن سی و شش سیر شاهجهانی موسوم بنولاسی نموده در دست میگذاشت. و نیز

۱- "اعظم" (نسخهٔ برلین)

در ایام شباب ارتکاب به بنگ و شراب داشته بنگ را اوجی و شراب را موجی نام گذاشته بود، و ریش و بروت میتراشید، و تعصب و تصوف را جمع داشت، و سخن آهسته میگفت، و شعر بلند میخواند. و هرگاه بفکر شعر میپرداخت، پانصد بیت تحریر میکرد و باز به نظر ثانی نمیدید. هم ازین راه و هم بسبب خیالات دور از کار و اختراع چند محاوره مثل اصبح و خرام کاشتن و نمد بافتن اکثر اشعار ایشان مورد طعن کاملان و مجروح اللسان اهل محاورهٔ ایران است. امّا ناظم خان مؤلف تاریخ فرخ سیر می گوید که من سند نمد بافتن از بیدل پرسیدم، و اُو سند آورد، من ساکت گردیدم و سراج الدین علیخان آرزو در مجمع النفایس آورده که چون از راه قدرت تصرفات نمایان در فارسی نموده مردم ولایت وکاربلیسان اینها که از اهل سند اند در کلام این سخن ها دارند، و فقیر در صحبت تصرف صاحب قدرتان هند هیچ سخن ندارد بلکه قایل است چنانچه در رساله داد سخن به براهین ثابت نموده انتهی. پوشیده نماند که قوی خیالات و دور از کار اعتقاد تمام بکلام اُو دارند اگرچه از عالم بنگ باشد. هرچند خان مذکور سخن ور و سخن فهم مشهور است اما سخنش درین محل بمحض ناانصافی و غرور واقع شده. و تحقیق آنست که بیدل شاعر مقتدر و در نظم و نثر صاحب طرز خاص است. لیکن خوبش خوب و بدش بد است. و کلّیاتش با نثر قریب به نود و نُه[1] هزار بیت به شمار آمده. از آنجمله یازده هزار بیت مثنوی موسوم بعرفانست در بحر حدیقهٔ حکیم سنائی و چهار هزار بیت طلسم حیرت است در بیان امتزاج روح با مزاج در بحر یوسف زلیخا، و در همین بحر سه هزار بیت طور معرفتست در سیر کوهستان، و دو هزار بیت ساقی نامه موسوم به محیط اعظم، و یکهزار بیت تنبیه المهوسین در مذمت کیمیا و هزار بیت ترجیع در جواب ترجیع شیخ فخر الدین عراقی، و هفت هزار بیت از قصاید و ترکیب بند و ترجیع و مقطعات و تواریخ و مستزاد و مربع و مخمسات و سه هزار بیت هزلیات و چهار هزار رباعی که اعداد ابیاتش هشت هزار میرسد و پنجاه هزار و کسری ابیات غزلیات است در اقسام بحور. چنانچه در بحر کامل و بحر متدارک و بحر رمل و بحر خفیف مثمن که استعمال آن کمست اشعار بسیار گفته و کلّیات خود در عهد حیات بسنجیده بود، چهار ده سیر متعارف وزن داشت. گویند هنگام وزن در برابر آن زر بفقرا داد که بزادهای طبع من از چشم بد نرسد. در سال هزار و صد و سی و سه ۱۱۳۳ھ، روز پنجشنبه چهارم صفر مرزا بیدل از عالم رفت و همان منزل که مسکن او بود، مدفن گردید.

۱- نود هزار (نسخهٔ برلین)

باسطی : بندہ علی باسطی دہلوی ملقب بہ شیر افگن خان خلف نواب غیرت خان از امرای ہندوستان است. در اوان جوانی بغایت عیش وکامران ولذات نفسانی زندگانی کردہ، درہمان مصرف سرمایہ سلف را تلف نمود. و در اوایل بہ شاگردی میر افضل ثابت ثابتی تخلص قرار دادہ بود۔ چون آن سید عالی مرتبت رحلت نمود اخلاصی بخدمت افصح المتاخرین شیخ محمد علی حزین ہم رسانیدہ اشعار خود از نظر انور او بیگذرانید۔ وہر چند جناب شیخ التفات بہ تعلیم و تربیت کسی نداشت اما لطفی بحال او داشت وہرگاہ بر استقام کلام خود آگاہ میشد دیوان مرتب را در آب شست و دیگر بہ تدوین ابیات پرداخت۔ و بعد از آنکہ مشار الیہ را بامداد ایزدی سال یکہزار یکصد و شصت و دو سعادت بیعت بخدمت خواجہ محمد باسط علیہ الرحمۃ دست داد در آنحال اکثر رباعیات بر زبان مقال او میرسید، و باسطی تخلص میکرد۔ و بہ نظر شاعر نحریر میر شمس الدین فقیر میرسانید۔ راقم آثم را در سنہ شاہ عالم بادشاہ و تفرقہ جمعیت نواب میر محمد قاسم خان عالیجاہ با موی الیہ بارہا در لکھنو اتفاق ملاقات افتادہ، در نہایت ہمواری و خاکساری یافتہ۔ این رباعیات زادہ طبع آن والا نژاد است:

روزی ہمی و مطرب و خمار گذشت روزی بخمار و رنج بسیار گذشت

ہر نوع گذشت و بگذرد عمر ولیک افسوس ازان دمی کہ بی یار گذشت

بیغم : نامش بھوپت رای قومش کہتری از قانونگویان پہان مضافات صوبہ پنجاب است مرید شاہین بیراگی کہ از کاملان این قوم بودہ گردیدہ و بہ جذبۂ وارستگی دست از دنیا کشیدہ بہ ترک و تجرید نام برآورد۔ و بدام عشق نار این چند نام ہندو پسری افتادہ کتاب پربودہ چندنانک کہ از تصانیف اہل ہند است بنام معشوق منظوم ساختہ۔ سرخوش در تذکرہ او را شاگرد خود نوشتہ۔ گویند کلیاتش قریب پانزدہ ہزار بیت است۔ قصص فقرای ہنود خاصہ قصۂ نام دیو نام درویشی کہ بعہد سلطان فیروز شاہ بود منظوم نمودہ و بسال ہزار و یکصد و سی و دو انتقال کرد۔ ازوست:

در فضای عشق جانان بوالہوس را کار نیست ہر سر شایستۂ سنگ و سزای دار نیست

دریا در موج و موج اندر دریاست در ذات و صفات حق تفاوت ز کجاست

ای محو حقیقت نظر افگن بہ مجاز بیرنگ بصد رنگ چسان جلوہ نماست

بیکس: مہر علی، از تلامذۂ مرزا بیدل و قاضی زاده های بلدۂ متھرا۔

باقر: مرزا باقر مشہور بقاضی زادۂ عباس آباد از افاضل کرام است۔ نام ایشان را جناب شیخ محمد علی حزین در تذکرۃ المعاصرین بطبقۂ علمای اعلام ایراد نموده چنین نوشته اند که مولد و موطنش اصفهان و از اعیان زمان بود۔ استفادۂ منقول از حضرت مجتهد الزمان مولانا محمد باقر خراسانی علیه الرحمه و معقول از سید الحکما میر قوام قدس الله روحه نموده۔ مصاحبتی دیرینه باد الدعلامه و عطوفتی تمام با راقم این مقاله داشت۔ مناسبت سلیقه اش با دقایق صناعت شعر از اکثر افاضل بیشتر دنی کلکش را در شکر ریزی قسمتی اوفی و وافر بود۔ در عشر سبعین از مراحل زندگانی این جهان فانی را بدرود نمود انتهی۔ در ریاض الشعرا و مجمع النفایس آمده که نوادۂ قاضی زین العابدین و از تلامذه علامه آقا حسین خوانساری است۔ در مدرسه اصفهان مشغول افاده بود۔ هر چند غایت تحقیق حکایت تلمیذ همان است که شیخ ایراد نموده، اما روایت مذکوره هم با آن منافات ندارد۔ این ابیات آن والا صفات است، از وست:

بیتو شب ماه تیره روزان   چون چشم سفید گشته تار است

بر زمین نتوان فگندن هر که ابر دار عشق   صورت منصور را بر دار میباید کشید

دوری نتواند بمیان پای گذارد   بی همرهی از یاد تو از خویش نرفتم

شکست شیشه بکدل چنان نسنت   که چندین کعبه ویران کرده باشی

باقر ماوراء النهری: این رباعی در تذکرۂ واله بنام او منسوب است:

سیب ذقن است کرده دلهای بخون   خالیست بران که میبرد دل بفنون

نی نی غلطم ز غایت لطف و صفا   سیبی است که دانه اش نماید بیرون

در تذکرۂ آرزو مرقوم است که دیوان مختصری از باقر تخلص بنظر آمده، احوالش هیچ معلوم نیست لیکن از غزلیات او ظاهر میگردد که از شعرای عصر محمد اورنگ زیب عالمگیر پادشاه است و جواب غزلهای شاه ناصر علی سرهندی گفته۔ بسیار پخته گو است۔ اما لفظ فرنگ را بمعنی تیغ و نیز رنگ بمعنی لقب که در فارسی دیده نشده، در اشعار خود آورده۔ واکثر ابیات او بعینه در دیوان

بینش دیده شد ونمی توان گفت که باقر وبینش هر دو تخلص یکیست. انتهی. مخفی نماند که باقر مذکور غالباً یکی از آنها باشد که احوال آنها مصدور است واکثر است که شعر یکی بنام دیگری بمشارکت ومشاکلت تخلص ونام ارتسام میپابد وموافق تذکره آرزو باقر مذکور معاصر بینش بوده. ازوست:

مارا دماغ جز وکشیدن چو گل نماند | یکسو همچو آیینه دارد کتاب ما
باقر بهشت ساقی ومیخانه کوثر است | گفتم صریح شیخ نفهمد کنایه را
قیامت را مکرر دیده ام از گردش چشمت | تبسم کن که شور تازه در عالم شود پیدا
زلف تو بزنجیر کشیدست حرم را | بتخانه نشین ساخته چشم تو صنم را
دست طمع از سفرهٔ هر سفله کشیدم | نانی بکفم بلکه دست نباشد
عشق میگفت بمنصور که ای کشتهٔ شوق | در حق خویش کسی همچو تو غماز مباد
آید خمیده زلف تو در چشم اشکبار | چون هندوی که جانب دریا سجود کرد
شهریست پر از شور ز رسوائی باقر | دیوانه ازین مژده بویرانه نگنجد
خنده از چین جبین تو گل میبارد | جنگ آمیخته با صلح تماشا دارد
نام لیلی را ز عبرت شست گر برسنگ دید | اشک مجنون کاوش از تیشهٔ فرهاد کرد
اگر گناه ببخشند نیست پروای | بس است جام شرابی اگر بما بخشند

بهجت: شاه بهجت اسمش محمد حسین - آزاده حال ودرویش خصال بود - روزگاری بانوازش خان طالع ابن اسلام خان رومی بسر برد ودر دوستیها ثابت قدم وبا سخن سنجان همدم بود وسری باعشق مهرویان داشت وچون خود را از زباندان میدانست ظرفا ادرا از وجه مرزا آصا بیا میگفتند. در هزار وصد وچهل درگذشت. ازوست:

چو شعلهٔ بسته زنجیر پیچ وتاب خودم | چراغ برقم وروشن ز اضطراب خودم
خوش آنکه در صف خوبان نشسته باشی ومن | نظر کنم بتو نازم بانتخاب خودم

بی تکلف سہارنپوری : نامش سرانند عم خوشگوی تذکره نویس است. در ہزار و یکصد و بیست و نه درگذشته، ازوست :

ساغر باده شود آینه از دیدن تو　　زعفران زار شود بزم ز خندیدن تو

بانیه : بھوپت رای بانیه تخلص از قصبه گنگوه سرکار سہارنپور است. تو میتش از تخلص او پیداست. در ہزار و صد و سی و نه درگذشته ازوست :

دل اندر حسرت دنیا شکستم　　چه رنگین گوہری بیجا شکستم

بیدار پنجابی: نامش گلاب رای از کہتریان شیرین زبان بود، ازوست :

عالم آیینهٔ عکس رخ دلداری ہست　　ہان پریشان نظران فرصت دیداری ہست
جای در دیدهٔ خورشید کند چون شبنم　　ہر کرا وقت سحر دیدهٔ بیداری ہست

بہار دہلوی: نامش رای اودی بھان، در زمان محمد شاه فردوس آرامگاه بود، ازوست :

باد جود آنکه بر کف غیر نقد جان نبود　　بر سر بازار سودای دکانی داشتم

بیدار: منشی بسادن لعل بیدار تخلص دہلوی. از نجبای قوم کایتھ است. در نظم و نثر سلیقهٔ درست و طبعی ہموار دارد. و چندی مشق سخن را پیش مرزا مظہر جانجانان گذرانیده و از تلامذهٔ رشید ایشان ست. چندی از منسلکان نواب غلام حسین خان ابن نواب اعظم خان بعزت و اعتبار بود. راقم آثم چند بار آن طالع بیدار را در مرشدآباد دیده، و اثبات اختلاط و حسن ارتباط بحیده اطوار یافته، از آدمیت و نیکو سیرتی بہرهٔ تمام دارد. الحال که سال یکہزار و دو صد و پنج ہجری ست در بلدهٔ عظیم آباد عزلت اختیار کرده، به نہایت پیری رسیده. این ابیات منتخب افکار اوست :

بخیل اگر کرمی در حق گدا نکند　　به از کسی که کند وعده و وفا نکند
ما درد دل خویش به درمان نفروشیم　　جان دادن بر لحظه بدرمان نفروشیم

(پ)

پیدا : مخلص خان، پیدا تخلص. در عہد عالمگیر بادشاه بخشی تن بوده، روزگاری باحترام و احتشام بسر میبرد. از سادات ایران و سخنوران است. نثر بردانی و رنگینی مینوشت. در سلطنت

بهادر شاه رحلت نموده۔

شفیع جرم بر روی کریم اظہار خجلت بس　　نگاه پشت پا باشد زبان عذر خواه من

پیام: شرف الدین علی اکبرآبادی۔ از معاصران و معاشران سراج الدین علیخان آرزو بود۔ شوخ در نگین و کلامش نمکین۔ دیوانش قریب ہفت ہزار بیت است و در تذکرہ خان مذکور مسطور است کہ پیام ہنگام فکر اشعار بیتابی بسیار مینمود۔ دمی نشست و بر میخواست۔ و دراز میکشید و میغلطید۔ از صحبت مستعدان خوش محاورگی را ورزیده در تلاش معانی تازه سعی بی اندازه داشته۔ در سنہ ہزار و صد و چہل درگذشته۔

(ت)

تقی: حکیم محمد تقی شیرازی۔ در تذکرة المعاصرین افصح المتاخرین شیخ محمد علی حزین باین عبارت مسطور است کہ از حذاق اطبا و ہمدم مسیحا بود از مستفیدان خدمت علامی مسیح الانام فسائی بود و در ایام اقامت این نیازمند در شیراز ہمواره یار دلنواز بود و در شاعری و سخن فہمی رسائی و با عرایس معنی آشنائی داشت۔ در شیراز برحمت الہی پیوست:

دوش در بزم تو ذوق گریه ام بیتاب کرد　　آنچه آتش میکند با شمع با من آب کرد

تجلی: مرزا ابو الحسن تجلی و تمنا[1] تخلص، خلف مرزا جعفر از سادات شیراز و سخنوران زمان شاه سلیمان صفویست، اول تسلی و آخر تمنا تخلص میکرد۔ بسیار خلیق و خوش اطوار بود۔ شیخ محمد علی حزین در تذکرة المعاصرین مرقوم نموده اند کہ در وقت اقامت من بشیراز پیوسته انیس و دمساز بود۔ سالہاست کہ ازین کہنہ سرا بعالم بقا منزل گزید۔ بالجملہ اشعارش را صاحبان تذکرہ متداولہ کمتر نوشته اند۔ درینولا دیوان مختصری ازوی بنظر این اقل انام درآمده، سخنور شیرین کلام است و این ابیات منتخب افکار اوست:

برصفحهٔ جهان اثر ما ز نقش تست　　همچو نگین ز نام تو باشد نشان ما

قاصد برو پیام تمنا بگو بیار　　نومی کہ روزگار نفہمد زبان ما

فیض روشن گهران عام شود چون خورشید　　شمع در محفل ترسا و مسلمان سوزد

۱۔ تسلی (نسخهٔ برلین)

تقی : میر محمد تقی مشہدی از اقطاب و عوارف زمانست، آنجناب معاصر علی قلیخان واله بوده۔ خان مذکور در تذکرہ ایراد نموده که من بکرر خوارق عادات اُو از حاجی محمد جعفر که مرید خاص آن سید بود شنیده در خدمت آن یگانهٔ زمان ۱۱۴۳ھ در اصفهان رسیده ام' تاریخ رحلت آن زبدة الواصلین 'شیخ محمد علی حزین چنین فرموده اند :

بهر سال تاریخش خامه ام نشان می جست دل بخون طپید و گفت دانش از میان رفته

بحسب ندرت نظم بر زبان الهام بیانش جاری میشد۔ از دست :

ای زلف تو دستگیر هر عاجز زار گفتی که بدر ماندگیت باشم یار
ای دوست ز کار رفته ام دستم گیر ای یار ز پا فتاده ام وا مگذار

تابیا[1] : نامش میرزا غلام رضا۔ در تذکرة المعاصرین شیخ محمد حزین مرحوم مشهور است که از کوه گیلویه در اصفهان آمده، ساکن شد تا رحلت نمود۔ تا در د فکر بود یکی شاعری و دوم کیمیا گری خود در صرف فکر کوتاهی نه کرد اما نارسائی فکر را چه علاج۔ از دست :

چرب نرمیهای مرهم دار دم رنجور تر پنبه کاری میکند داغ مرا ناسور تر

تجرید[2] : میر حیدر اصفهانی۔ از شاگردان سراج الدین علیخان آرزو، و منسلکان نواب سراج الدوله و نواب علاؤ الدوله ناظمان بنگاله بود۔ در نظم و نثر سلیقه داشته۔ بعد از یکهزار و یک صد و پنجاه رحلت نموده۔

تمکین : میر محمد علی۔ برادر زاده و شاگرد میر عبد الرسول استغنا است۔ در زمان عالمگیر خلد مکان سودای مفرط داشت۔ در هزار و صد و سی دو وفات یافته۔

بارها داغ جنون بر سر ما سوخته اند این چراغیست که بر روی هوا سوختنانند
بی ادب راه بخلوتگه معشوق نداشت بال گستاخی پروانه بجا سوخته اند

تمکین : سید رضا خان۔ اصلش از قصبه بم در یکهزار و نوزده متولد شده۔ نسبش بشاه نعمت الله کرمانی میرسد۔ از تحریر علی قلی خان واله داغستانی که از دوستانش بود بوضوح پیوسته که در راستی و درستی آشنایی نظیر نداشت و نظرش در تنقیح مطالب تصوف بغایتی دقیق بود که در مجلسیکه بتوضیح و تحقیق مسئلهٔ توحید لب میکشود، علمای قشریه را مجال مقال نمیماند۔ سر وحدت وجود بر ملا میگفت

۱۔ تابعا (برلین) ۲۔ دهلوی (نسخهٔ برلین)

واز عهدهٔ آن برمیآمد و در زمان خویش پیش پادشاهان و امرای هندوستان خاصه نزد محمد شاه پادشاه مسلم و محترم بوده این ابیات از دست:

درد وجود دهنت هیچ سخن نیست که نیست — لیکن این نقطهٔ موهوم دهن نیست که نیست
خواست در پرده کند شمع رخش جلوه گری — طرح این گنبد حیرت کده فانوسی ریخت
چنان ز گریهٔ من شد خراب عالم آب — که بحر خانه بدوش است از حباب هنوز

تحسین لاهوری: میر عبدالعظیم. شاگرد فقیرالله آفرین بود. از دست:

تحسین بهار آن گل خورشید را ببین — تا دانشر ز نقاب رخ او سحر اشد

توفیق: محمد توفیق کشمیری. احوالش معلوم نیست. ظاهراً از سخنوران عهد محمد شاه پادشاه بود.

توحید دهلوی: میر ابوتراب خلف میر جهدی از خویشان نواب مبارز الملک سربلند خان بود. در زمان نظامت نواب شجاع الملک محمد علی وردی خان بهادر از شاه جهان آباد وارد بنگاله شده با محمد ایرج خان بهادر میگذرانید و در کمال بعقیدی و ناکامی مدام بادهٔ طرب میکشید. اشعار اساتذه بسیار به یاد داشت و شعر خوب از هر که میشنید به وجد میآمد و میگریست. با مؤلف اوراق آشنا بود و بارها صحبت اتفاق افتاده. و گویند شبی که صبح آن در مرشد آباد رحلت نمود مکرر این مطلع میخواند:

صبح است ساقیا قدحی پرشراب کن — دور فلک درنگ ندارد شتاب کن

تاریخ انتقال آن مرحوم میر تقی خیال چنین منظوم نموده:

سال فوت سید ما بوتراب — چون کشید او پا ازین دیر خراب
قدسیان گفتند باهم در دعا — باد الهی حشر او با بوتراب

این غزل از دست:

عاشق زلف تو کی دارسته از سرتا قدم
خویشتن را در سلاسل بسته از سرتا قدم
غیر من کز اشک گلگون سرخ پوشم کرده اند
هیچکس در خون خود ننشسته از سرتا قدم

تمنّا : محمد علی - مولدش ہندوستان و موطن آبائیش کربلاست - سالہا در کابل با عبداللطیف خان تنہا بود آخر بخدمت نواب شجاع الدوله ناظم بنگاله آمده در زمرهٔ ندیمان انسلاک و بخطاب خانی امتیاز یافت - گویند تاریخی در ضبط احوال فرخ سیر بادشاه نوشته و مثنوی و دیوان مختصری دارد - بعهد محمد شاه مرحوم در بنگاله برحمت الٰهی پیوست -

تسلیم شیرازی : محمد ہاشم - در مجمع النفائس مذکور است که اواسط عالمگیر خلد مکان بہندوستان آمده تاریخ اسیر شدن سنبها راجهٔ دکهنی گفته - کلامش آمیزشی با طرز جلال اسیر و ناصر علی دارد - دیوانش مختصر است - گاہی ہاشم ہم تخلص میکند این ابیات منتخب دیوان :

جگر پاره و دل سوخته و دیدهٔ تر　　　ہر چه دارم همه از دولت یار است مرا

تعظیم مازندرانی : ملا محمد تقی - در تذکرة المعاصرین جناب شیخ محمد علی حزین بدین عبارت مسطور است که در جوانی باصفهان آمده بتحصیل مشغول شد و در صحبت راقم حروف ببعض مقاصد علمی و مراتب شعری مانوس شده زبانش را روانی حاصل آمد سخنش خالی از لطف و صفایی نبود - باز بوطن خود رفت - دیگر از وی اطلاعی نیست از وست :

ہیچ کس ز آتش عشق تو چو تعظیم نسوخت　　　ای فدای تو چو من بی سر و سامانی چند

تراب : میرزا ابوتراب، غبار و تراب تخلص، خلف حاجی محمد علی خان اصفہانی است که در زمان عالمگیر خلد مکان وارد ہندوستان شده بتربیت بخشی الممالک نواب مخلص خان اکثر بخدمات لایقه مامور و مترقی گردید - و در عہد بہادر شاه مغفور بصوبه داری عظیم آباد اختصاص یافته - بعد عزل در مراجعت در قصبه اتاوه رحلت نمود - اما میرزا ابوتراب در ہند متولد شده از نیک طینتان و دوستان سراج الدین علی خان آرزو بود - چنانچه خان مذکور حالات ملاقات او را در تذکره خود بتحریر آورده و راقم حقیر صفات حمیده اش از زبان محمد ایرج خان بہادر شنیده است - در رفاقت مبارز الملک نواب سربلند خان توقی میگذرانید تا آنکه در کارزار راجپوتیه برار سال ہزار و صد و چہل و سه شربت شہادت چشید - اول غبار و آخر تراب تخلص میکرد، این اشعار کردهٔ قلم اوست :

پُر تنگ ظرفیم بیرونی مکن ای باغبان　　　سرخیِ رخسار گل بہر عتاب ما بس است

تنہا : عبداللطیف خان، خواہرزاده و شاگرد میرزا جلال اسیر شہرستانی است - او آخر

عہد شاہجہان بہند آمدہ با شاہزادہ عالمگیر بسر میبرد۔ چون آن شاہزادہ بر سریر سلطنت نشست دیوانی صوبہ کابل ولاہور بوی مفوض گشت۔ در تحمل و وقار از نوادر روزگار بود۔ گویند شاعری قصیدہ در ہجو او گفتہ در حضور او پیش حضار خواند۔ آن کوہ تمکین بیتش را علی رؤس الاشہاد تحسین مینمود و آخر شاعر را بخلوت طلبیدہ و صد اشرفی انعام داد۔ و با وجود طہارت و تقوی بغایت دردمند بود۔ گویند روزی مرزا طاہر تمن کہ از دوستانش بود شراب خوردہ بر سجادۂ او قی کردہ۔ ملازمان خواستند باہانت پیش آیند منع میکرد و میگریست و میگفت ہیچش مگوئید کہ از دوستانست و سجادۂ ما ہمین لیاقت دارد۔ و چون نان مذکور را بتقلید استاد دو رخیالیہا منظور بود بعض ابیات ایشان در نظر مستعدان از لباس معنی عور است۔ دیوان مختصرش قریب یکہزار و دو صد بیت است۔ و این بیت منتخبۂ اوست :

نیست روشن اگرچہ میسوزد　　　دل من چون چراغ تصویر است

تاثیر: مرزا محسن، در تذکرۃ المعاصرین جناب شیخ محمد حزین مغفور بدین عبارت مذکور است کہ مولد و موطنش اصفہان و اجداد او از دار السلطنت تبریز بود۔ صاحب آداب حمیدہ و اخلاق پسندیدہ بود۔ نواب وحید الزمان در مقام تربیت او برآمدہ دفتر اوارجہ عراق را بوی مفوض داشتند و بعد ازین بوزارت دار العبادہ یزد رسید و در علم سیاق و انتظام مہام دیوانی و حسن معاشرت با انام بیقرینہ و با این خاکسار صدیق دیرینہ بود۔ در اواخر مدتی دست از مہمات دنیا باز داشتہ بعزت و احترام در اصفہان معتکف منزل خویش بود تا بجوار ملک علام رحلت نمود۔ از ہر نوع شعر بسیاری گفتہ۔ فکرش بدقایق سخن رسا بہ لفظ و معنی بیشتر از بعض یاران اقران آشنا بود۔ و در اواخر بآن نزدیک رسید کہ شعرش بمرتبہ تمامی رسد و از فتور و قصور برآید، لیکن فرصت نیافت انتہی۔ و از بعض تذکرہ بوضوح پیوستہ کہ مشار الیہ بعہد دولت فرخ سیر پادشاہ کہ معاصرت بسلطنت شاہ سلطان حسین صفوی داشت دیوان خود را در ہندوستان بہ حکیم الممالک شیخ حسین شہرت فرستادہ، و چند سال قبل از استیلای افغان بر اصفہان و شہادت شاہ سلطان حسین مرحوم ارتحال یافتہ۔ کلیاتش با مثنویات قریب دہ ہزار بیت و در اشعار او مضامین تازہ بہ آئین متاخرین و محاورات و اصطلاحات جدیدہ بسیار است۔ چنانچہ اکثر آنرا سراج الدین علی خان آرزو در چراغ ہدایت لطریق اسناد ایراد نمودہ اند۔ این ابیات خلاصۂ غزلیات اوست :

عیش امروز مفت میدانیم　　　مکر فردا قیامت اینجا

ربط عشاق آنچنان آمد که از یکتا دلی ... تر مجنون گر شگافی کوهکن پیدا شود
در طریق عشقبازی پا کشیدن خوشتر است ... ره نوردی را که از پا خار میباید کشید

تجرید: المؤید بتایید الحمید میر محمد علی تجرید۔ عالم و حاوی فنون است که قانون حکمتش برای دفع اسقام طبایع شافی و مصباح بیانش در استیفای طالبان شرایع کافی۔ صاحب حالیست که استانش قبلهٔ راستان و خارغبالیست که رفعت شانش بالاتر از بیان۔ نام نامیٔ والد ماجدش میر عبد الله و اسم گرامی جد امجدش میر ابراهیم است۔ نسبت آن والاحسب بحسین ذو الدمعه بن زید بن علی علیه السلام میرسد و منشای آبای کرامش یزد است۔ در زمان عالمگیر خلد مکان والد آن والا نژاد به اورنگ آباد آمده سکنی اختیار کرد و صبیه صلبیه عم بزرگوار خود میر محمد شفیع یزدی را بعقد نکاح آورد و هم دران بلده به آحسن آوان از بطن آن عفیفه زمان سنه یکهزار و یکصد و شانزده آن نوگل گلزار امکان در چمنستان جهان دمید۔ چنانکه گل ریاض امید مخبر این تاریخ است۔ و در سن هفده سالگی بسال یکهزار و یکصد و سی و دو بقصد زیارت و تحصیل کمالات همراه بعضی از بزرگان قبیله متوجه ایران گردید۔ طغیان حادثهٔ محمود و اشرف افغان و محصور بودن اهل اصفهان در حضور ایشان بود و قریب بیست سال دران ناحیه بسر برده زیارت عتبات را مکرر بعمل آورده و اکثر بلاد فارس و عراق را بقدم اشتیاق مفصل سیر فرموده۔ و جمعی از علمای ربانی مثل ملا محمد صادق اردستانی و حاجی اسمٰعیل خاتون آبادی و حاجی عبد الله سندیها و میر محمد تقی مشهدی مارضوی را دیده۔ و مکرات لذات صحبت این بزرگان چشیده هر چند جناب فضایل مآب در باطن موید من عند الله بود، اما بحسب ظاهر کتب حکمی و کلامی در خدمت ملا محمد صادق اردستانی گذرانده و اجازت اصول و فروع احادیث از میر محمد تقی مشهدی و میر محمد حسین و میر زین العابدین نبایر ملا محمد باقر مجلسی علیه الرحمه گرفته۔ و سرایر قرآن که مخصوص خواص عوارف است تفسیر آن از حاجی نصیر شیرازی سماعت کرده اما آنچه بطریق تدریس تحصیل فرموده زیاده بر پنجاه شصت بیت الفیه نبوده۔ لیکن در بدایت تحصیل موهبت الٰهی نحوی شامل حال آن صاحب کمال شد که بقوت مطالعه انحلال مسایل مشکله جمیع کتب مینمود۔ و در اصفهان که آوان شبابش بود، اکثر مردم برای اکتساب متداولات درسیه حاضر میشدند، و مقدمات علمیه را به نوعی تقریر میفرمود که دلپذیر علمای کبار آن دیار میگردید۔ الحق آن فاضل ترین افراد انسان را استعداد و فصاحت بیان و طلاقت لسان و سرعت مطالعه

وقوت حافظه بحدیست که باعث حیرت ناظران و مستمعان میگردد. کتابی را که کسی در یک سال مطالعه نماید، آن مهر سپهر کمال در یکروز سر مینمایدو و آنچه به حافظه میسپارد اگر سالها بگذرد بقید جزئیات یا از احاطه بیرون نمیگذارد. و در احیان بودن اصفهان در سلسلهٔ مشکیه تاهل اختیار فرموده بود. چون آن مستورهٔ پردهٔ عصمت رحلت فرمود دیگر بار آن منبع حقایق بدلالت وارستگی و بستگی بعلایق نکرد. الحاصل پس از چند سال بعد استکمال از ایران قصد سفر حجاز داشت که جهاز تباهی شده، بساحل سند رسیده و از سند باحمدآباد هند و از آنجا بسورت آمد و در هر یکی از بلاد مذکور قدری توقف کرده به اورنگ آباد تشریف آورد، و هر چند ناصر جنگ ناظم دکهن در آنجا تکلیف ماندن کرد لیکن مسئول او بنابر فساد اوضاعش مقبول نیفتاد و از آنجا به حیدرآباد نزول فرموده از راه چیکاکول به بنگاله ورود نمود. و مدتی در هوگلی بنابر استدعای خواجه محمد حامد تاجر تمکی تشریف داشته و بعد از چندی همت بسیاحت شاهجهان آباد گماشته تا لکهنؤ تشریف برده بود که بسماعت برهم خوردگی دهلی بسبب بر آمدن محمد شاه بادشاه بر علی محمد روهیله و انسداد راه عنان عزیمت را

از آن اطراف انصراف داده مراجعت بعظیم آباد فرمود و بالتماس هیبت جنگ حاکم آنجا که بقانون ادب سلوک مسلوک میداشت رحل اقامت انداخته و بعد گشته شدنش بنابر استدعای مهابت جنگ ناظم صوبجات بنگاله که در اخلاص جناب موصوف معروف بود لوازم تکریم به تقدیم میرسانید قدم بمعمورهٔ مرشدآباد نهاد. و بعد از چندی در سال یکهزار و یکصد و شصت و پنج از راه دریا به حج بیت الله الحرام اقدام نمود. بعد از چهار سال در ۱۱۶۸ھ مراجعت فرمود. و تا این زمان که سنه یکهزار و یکصد و نود[۱] باشد مرشدآباد بوجود فایز الجودش جنت البلاد است و بسبب مطالعهٔ کتب مذاهب مختلفه از یهود و مجوس و هنود و ترک و اهل چین و ختا و صوفیه و ملاحده و اشاعره و معتزله و زیدیه و خوارج و کتب علمی و جهاز رانی و کیفیت کرهٔ ارض و تحقیق طول و عرض بلاد و غرایب ربع مسکون و انواع تواریخ و کتب طبی و تحقیق اقوال مختلفهٔ اطبای متقدمین و متاخرین و کتب نجومی و تطبیق زیج های قدیم و جدید و کتب عربیه و علم عروض و قافیه و کسب علوم غریبه یعنی کیمیا و سیمیا و علم اعداد و حروف که باوجود انکار عمل آن در تذکار شریف اوست اصلا فرصت تصنیف ندارد. معهذا مصنفات متعدده از قلم گهربار او بر صفحهٔ روزگار است. از آنجمله مجالی الهیه در بیان حضرات

۱- "نود و سه" (نسخهٔ برلین)

خمس بعبارت عربی مقفی بر طریقهٔ عرفا دیگر حواشی شرح مفاتیح ملا محسن کاشی رحمة الله در فقه بعبارت عربی دیگر کتاب اخوان الصفا و خلان الوفا در حکمت که چندین نسخه فراهم آورده با کمال تدقیق و تحقیق مقابله نموده جا بجا اکثر عبارات نامناسب و نامفهوم را بعبارات مناسب قریب الفهم تغیر داده تسهیل و تصحیح فرموده چند رساله کثیر النفع بران افزوده گویا تصنیفی است جدید که مناسبت باکتاب قدیم مزید ندارد. و دیگر شرح کافیه نحو بعبارت فارسی نوشته و ناتمام مانده. و شرح نخبهٔ ملا محسن کاشی در فقه بعبارت فارسی تحریر نموده اما اتمام نیافته و دیگر رسایل مختصره بعربی و فارسی نگاشته که در مقام خود النفع و تام است و با اینهمه آنجناب را از آیین مدرسی و پیش نمازی و اختلاط با اہل دول بر حذر [illegible] راقم خاکسار بخدمت آن بزرگوار بغایت عقیدت دارد و هر چند شاعری دون فنون ایشانست اما گاهی اشعار محققانه بر زبان الهام بیانش جاری میشود. این چند اشعار از آثار قلم شکر بار اوست:

چشیده بسکه ترا لذت خدنگ ترا … ازان همیشه کند آرزوی جنگ ترا

زادهٔ ظالم ز ظالم ظلم افزون تر کند … بیضهٔ فولاد اگر مرغی بر آرد شش پر است

بی تامل نزنی دم که در اطوار وجود … هر سخن جای و هر نکته مکانی دارد

ای ز هجران رخت افسرده باغ زندگی … بی فروغ از دوری رویت چراغ زندگی

هر که عاشق گشت هرگز روی آسایش نیافت … بیدلان را از کجا باشد فراغ زندگی

هجویست گفته بیدلی در حق انوری … بر معنیش نباش و بمضمون او بری

معراج که معنیش بود قرب اله … از خود در خود بخود شود طی راه

تا ز آگمنه و از منه بیرون نروی … هرگز نبری بسوی این معنی راه

ای آنکه نیاران دل تو در بار است … بشنو ز من این نکته که از اسرار است

آن بار که بار تو گشته دشوار است … در بار کشی جملهٔ جهانت یار است

شش عارف که دام حق دانهٔ اوست … جز یاد حق آنچه هست افسانهٔ اوست

در کعبه و دیر نیست گنجایش حق … دلهای شکسته لایق خانهٔ اوست

تا چند شکم پرستی ای از همہ کم — کارت چو جعل فضلہ کشی شد ہر دم
شرمی بکن و بکار کناس نگر — کو فضلہ بہ پشت میکشد و تو بہ شکم

دانی کہ چو تخم در ظهورش اثر است — بالیدہ بشاخ و برگ کم از نظر است
طی کردہ تنزل و ترقی اینجاست — ای مرد رسیدہ بین کہ انسان ثمر است

گر نیست جدایی جواہر ز اعراض — یا گردن مادہ ز صورت اعراض
چون موت ہمین است نہ فانی گشتن — پس خوف ز چیست ناقض مات القاض

آن خارجی بیدل بیدین لعین — کو کرد بشیعان تعرض از کین
چون پیر او مروان و یزید است ازان — مانع شدہ از تعزیۂ سرور دین

سالکی از عارفی پرسید کای دانای راز — باز گو فرقی کہ باشد بین ملا و فقیر
گفت درویش آنکہ از ملزم شدن خرم شود — آنکہ از الزام ناخوش میشود ملا بگیر

تمکین : رحمت اللہ، موطنش کشمیر پدرش ملا محمد امین - از مشاہیر فضلای زمان شاہجہان و عالمگیر خلد مکان بود۔ و مشار الیہ نیز تحصیلی کردہ در شاعری شاگرد خاص عبد الغنی بیگ قبول است۔ در سلطنت فرخ سیر بادشاہ رحلت نمودہ از وست :

ہست بی مہر ماہ پارۂ من — شاید این بود در ستارۂ من

تحسین : عبد العلی، از مردم کشمیر و اقربای میرزا داراب جویا بود۔

تحسین : مرزا فتح علی، برادر کہتر مرزا داراب جویا بود۔

تحسین دہلوی : در زمان عالمگیر بادشاہ از مصاحبان بختاور خان بود۔

تراب : میر ابو تراب خادم اول بگمان راقم خاکسار رفتہ بود کہ خادم تخلص دارد۔

چون بیقین پیوست که تخلصش تراب است، درین مقام ارقام نموده - هرچند احوال و اشعارش در تذکرهٔ واله و آرزو، و دیگر تذکرهٔ متداولهٔ متاخرین بنظر نیامده اما از اطوار کلامش معلوم میشود که از سخنوران متاخر و مردمان ایرانست. صاحب لطایف الخیال که احوال کسی را نمی نویسد، اشعار او بسیار نوشته، این ابیات از کتاب مذکور بسبیل انتخاب تحریر یافته بر شان بیان و حسن سلیقهٔ او نطقش شاهد و ترجمان است اند:

دوش از فریب وعدهٔ آن شوخ تا سحر — شمع نظاره ام بره انتظار سوخت

کسیکه در عرق شرم دیده روی تو گفت — در آب آتش و آتش در آب میسوزد

نمی بندد قفلی را که میگردد کلیدش گم — کشاد لب مطلبها در ترک مدعا باشد

تمکین: شاه تمکین اصفهانی - راقم آثم از حقایق آگاه شاه اسرار الله شنیده که قلندر درویش و خوش مشرب بود. سیاحت عجم و عرب کرده در سنه عشر محمد شاهی بهندوستان آمده و روی مراجعت بایران نموده - این چند بیت از قصیدهٔ اوست که در منقبت علیه السلام گفته:

بسکه از لب بستنم پیچید در دل دود آه — شد تنم چون خانهٔ فانوس سر تا پا سیاه

بهر یاری دست بر دامان مردم میزند — اشک چشمم همچو طفل تازه افتاده براه

میتوان از آستانش خواند خط سرنوشت — سوده شد در سجدهٔ او چون هلال از بس جباه

تحقیق: میر محمد علیم عظیم آبادی، والد ماجدش میر بدیع الدین مشهور به میر متین - اصلش از سادات سمرقند است - از افاضل و اکابر عظیم آباد بود. کسب فضایل علمیه در هندوستان از میرزا معز موسوی خان فطرت نموده، بخوش فطرتی شهرت گرفت - در تیر اندازی قادر و در موسیقی بغایت ماهر بود که اساتذه فن آن یگانه عصر را باستادی قبول میداشتند و امرا و کبرای آن زمان اکرام و احترامش میکردند - خاصه زین الدین احمد خان هیبت جنگ ناظم عظیم آباد در اسخاره سلوک مینمود - آن سید عالیمقدار را این خاکسار در سن صبا دیده با آنکه عمر شریفش قریب بصد رسیده بود اما بسبب توسع مشرب و حسن اطوار و اخلاق پیران شگفتگی طبع جوانان داشت و برای شغل طبیعت بیشتر رغبت بتماشای جنگ حیوانات مینمود تا آنکه بعهد حکومت نواب محمد علی وردی خان مهابت جنگ مرحوم در سال یکهزار و شصت و دو برحمت الهی مقرون و دران بلده مدفون گردید - اشعار گفته قلیلی از ان هنگام تحریر در نظر حقیر بود - این ابیات آن والا صفاتست:

جباب بحر وجودم چه از وجود مرا — که نیست غیر عدم در طلسم بود مرا
هنوز صورت غیرم دوچار میگردد — گرفتم اینکه دل آیینه شد حسود مرا

تایید: خواجه عبدالله عظیم آبادی خلف خواجه رحمت الله از نجبای آنجا است، اوایل از مبادیات بعض علوم اطلاعی حاصل کرده درفن شعر و انشا و سیاق طبعش مایل افتاده بی شایبهٔ اغراق در حسن سلیقه و تهذیب اخلاق مشاکلت و مشابهت با صاحب طبعان معاصر ندارد و براست که باین قام در نهایت یگانگی انیس و معاشر است و بهیچ حال از جادهٔ اعتدال آشنایی انحرافی ازو مشاهده نیفتاده ـ به اصابت رای و صواب اندیشی موصوف و به قدر طاقت در حاجت روایی احبا معروف است طبعی بلذت فقر آشنا و ذهنی بسخن رسی رسا دارد ـ و نثر را زیبا مینویسد و نظم را بطور فصحا میگوید قلمش اکثر مضامین می انگیزد و از افکارش حلاوت گفتار اساتذه میخیزد ـ واگرچه اشعارش هنوز مدون نشده اما در هر ردیف ابیات لطیف گفته و در لیلا اشعار سلیقه اش بلند افتاده ـ چنانچه در مولفات حقیر بیشتر انتخاب ابیات باستصواب و تایید آن شمع احباب تسوید یافته است ـ و هر چند در سرکار حکام سابق بنگاله توسلی داشته اما از بدایت نظامت نواب مبارک الدوله بهادر خلف نواب میر محمد جعفر خان تا این زمان که سال یکهزار و یکصد و نود و یک هجری مطابق سنه بیست شاه عالم بادشاه است، عمرش از چهل متجاوز شده و در همان سرکار روزگار بعزت میگذراند و این اشعار منتخب افکار اوست:

یارب بحق دیدهٔ شب زنده دار ما — بی روی دوست تیره مکن روزگار ما
دوش بردی زخرابات برون محتسبم — گر نمیکرد مدد لغزش مستانهٔ ما
نه همین دیده تماشای حسن آن ماه است — کسی بجام نپیموده است دریا را
مگر بدگمان شد ز جسم نزارم — که صیاد می بست چاک قفس را
بنامرادی جاوید چون کنم تایید — ز خود نسازد اگر نامه به جواب مرا
بجا ستارهٔ سحر از گوشواره ها — تا کی شب فراق شمارم ستاره ها
زاهد بنزم باده چو آمد برون نرفت — بگسست تار سبحهٔ او از استخاره ها
امشب گران تراست بچشم تو خواب ناز — افسانه ام بگوش تو گویا رسیده است

تسلّی دل بیتاب میکنم ورنه — همیشه فاصلهٔ من بیجواب گردیدست
گفت از دیده کنم پاک بدامن نم اشک — آنقدر ها شرر افشاند که دامانم سوخت
نگه بجانب اغیار و گفتگو با من — بلا دعشق خوشتم گر وصال یار این است
خصمی خویش اختیار من است — دشمنت آنکه دوستدار من است
رنگ میبازم از نظارهٔ گل — که در و بوی از نگار من است
خبر ما برسانید میر قافله را — که ناقه خسته شد و بار در گل افتادست
تا بید شغل عشق به تقلید باطل است — این علم را نیاز بدرس ادیب نیست
جان گر بهای ساغر می گر طلب کند — از پیر میفروش بمنت خرید نیست
حسد بخرمی روزگار ما دارد — بما عداوت زاهد ز پارسائی نیست
مکتوب را نخوانده رها کرده زدست — ای مست ناز نامهٔ من این جواب داشت
تا بید سر رحمت یزدان نکو شناخت — رندیکه از گناه امید ثواب داشت
از وعده بس مکن که زبان بستگان عشق — هرگز ترا بخل به تقاضا نمیکنند
مهلت بپیش ما عوض جان به نیم ناز — مشکل حکایتی است که سودا نمیکنند
تا بید گر نه از سر کوی تو پا کشید — امشب چرا سگان تو غوغا نمیکنند
ای جسته ترفع ز کسان در هر باب — در نخوت و کبر بسته بر روی نقاب
پیداست ز سیمای تو خبث باطن — زانسان که ز مینای تنک رنگ شراب

تمیز: دهلوی، اسمش سری گوپال از برهمنان هندوستانست که نسل خود را بآفتاب میرسانند۔ واز شاگردان میرزا بیدل است۔ در علم هندی مهارت داشت وشعر هندی خوب میگفت۔ مثنوی در تعریف متهرا وا ماکن آن بزبان فارسی گفته و بعهد محمد شاه بادشاه رحلت نموده، ازو:

رفتی و جلوهٔ تو نرفت از برم هنوز — یک خرمن گلست ز پا تا سرم هنوز
یک جرعه می بیاد تو خوردم برنگ گل — خون بهار میچکد از ساغرم هنوز

تازه دهلوی: اسمش لال جی، از شاگردان میر افضل ثابت مرحوم بوده، ازو:

اینکه میاید بگوش ما صدای نوبتی — عمر شاهان میزند بر لحظه کوس رحلتی

بیش لطف حق که جرم در حساب هیچ نیست — میکشد هردم ترازوی قیامت خفتی

(ث)

ثنا: شیخ آیت الله ثنا تخلص - از نجبای شاهجهان آباد - در ایام شباب بخدمت افصح المتکلمین و قدوة المتاخرین شیخ محمد علی حزین رحمة الله علیه در همان شهر سعادت مآب میشد - از یمن محبت آنحضرت قدرتی بخوش محاورگی بهم رسانده اشعار خوب بسلک نظم میکشید - حضرت شیخ بلطف خاص بحالش مبذول میداشت و افکارش را پسند میکرد - آخر از دهلی بسمت صوبهٔ اوده عنان عزیمت جلوه ریز کرد و در سرکار وزیر الممالک نواب شجاع الدوله مغفور نوکر شده، در همان دیار وطن گزید - اگرچه راقم آثم وی را ندیده اما پارهٔ از اشعار خود در بنارس نزد این خاکسار فرستاده بود که در تذکره اثبات یابد - در پایان از شغل شعر و شاعری باز مانده احیاناً به نظم میپرداخت تا آنکه در سن کهولت بسال یکهزار و دوصد هجری در لکهنو رحلت نمود:

زین حسن شنا چه شور و غوغا شده است — زین زلف دراز فتنه برپا شده است
از قامت تو قیامتی در عالم — امروز اگر نشد که فردا شده است

ثابت: میر محمد افضل ثابت تخلص الهآبادی نوادهٔ امیر عالیشان اسلام خان والا تخلص بدخشانی و برادرزاده امیر والاهمت همت خان دبیری تخلص است که پدر و پسر از امرای جلیل القدر عالمگیر خلد مکان بوده اند - احوال هر کدام ایشان بحسب مقام تحریر خواهد یافت - اما ثابت مذکور در الهآباد قدم از عدم بوجود نهاده و در آنجا نشو و نما و تحصیل علوم از فضلا نموده بفضیلت نام برآورد و بمرور ایام در فن شعر بزمرهٔ اساتذه عوالی مقام معدود شد و در اوایل شباب جناب سید اوصیا علیه السلام را در رویا دیده برخلاف اسلاف خود مذهب امامیه اختیار کرده کتابی در اثبات امامت بدلایل و براهین بغایت لطیف و متین تالیف نمود - و در بدایت حال اقامت بدهلی ورزیده تعلقی باسباب ظاهر داشت و در مجامع و مجالس حاضر میشد و آخر لباس فقر در بر کرده متصل نخاس شاهجهان آباد بخانهٔ حکیم میر امام الدین اکسیر بسبب کمال وداد گوشه گیر بود و بیشتر بعبادات قیام مینمود - قصیدهٔ طبیه در مدح حکیم مذکور متضمن لغات طبی در سلک تحریر کشیده - و در اصطلاحات قدیمه و جدیده ماهر و بر گفتن اقسام نظم قادر بود - قصاید عزا در مدایح ائمه انام و واقعات

در مصایب امام حسین علیه السّلام بروش واقعات مقبل اصفهانی گفته اما بسبب تلاش معانی تازه مانند واقعات مقبل روانی ندارد. و اُو را با میرزای عبدالرضای متین اصفهانی مباحثه رو داده و نیز در مقدمهٔ یکی از شاگردان خویش که حقوق را بعقوق بدل ساخته بشاگردی دیگری شتافته بود، قصیدهٔ مشتمل بر چهار صد بیت در نهایت آقتدار نظم آورده و شوخیها بکار برده. سایر اشعارش قریب ...[۱]. و بسال یکهزار و یکصد و پنجاه و دو بعهد محمد شاه بادشاه برحمت الٰهی پیوسته در شاه جهان آباد مدفون گشت، و "ثابت مرده" مخبر آن تاریخ است.

ثبات: میر محمد عظیم، ولد میر افضل ثابت در یکهزار و یکصد و بیست و دو ولادت در الٰه آباد یافته. نزدیک بسن رشادت قدری تحصیل علوم نمود. در حضور والد ماجد خود چندان خیال بشعر نداشت. و بعد انتقال آن مغفور تتبع کلام اساتذه نموده سلیقه درین فن بهم رسانید. آزاده حال و درویش خصال بود. و در حافظه از معاصران خویش امتیاز داشت. و اعانتی به علی قلیخان واله داغستانی در تحریر تذکره مینمود. دیوان خود را که قریب بچهار هزار بیت است از نظر سراج الدین علیخان آرزو و واله مذکور گذرانیده. بعهد محمد شاه بادشاه سنه یکهزار و یکصد و شصت و دو در عین جوانی از جهان فانی درگذشت، از وست:

ستم خوبست گر با او بود لطف نهانی هم — جفا از حد گذشت ای شوخ گاهی مهربانی هم
گفتمش قتل من خسته چسان خواهی کرد — گفت گاهی بنگاهی، بتغافل گاهی

(ج)

جویا: میرزا داراب جویا. آبایش اگرچه از ایران بوده اند اما مولدش و موطنش کشمیر و از مشاهیر شعرای عهد اورنگ زیب عالمگیر است. هنگام صوبه داری نواب ابراهیم خان بن علیمردان خان مغفور روزگاری به احترام داشت. و ندیم و مقرب نواب مذکور بود. در آن زمان اکثری از سخنوران خطهٔ دلپذیر کشمیر مثل عبدالعلی طالع و عبدالغنی قبول و ملا ساطع نسبت شاگردی بوی داشته اند. هرچند قبول مذکور متتبع سلیم و سلمان و کمال خجندی است اما استکمال ازو نموده. جویا طرز میرزا صایبا و میر معز فطرت را گرفته در تلاش معانی سعی رسا داشت. و برادرش گویا

۱- تعداد اشعار در هر دو نسخه ساقط است.

تخلص میکرد - و جویا بطریق لطیفه میگفت که من و برادرم گویا نام و تخلص طالب کلیم را برادرانه تقسیم نموده ایم - بهر تقدیر در متاخران کشمیر بی نظیر بود، قصیده و غزل و مثنوی مختصر او شهرت دارد - کلیاتش قریب هشت هزار بیت است - بسال یکهزار و یکصد و یکصد و پنجاه از این دار ملال انتقال نمود و در کشمیر مدفون گشت - چون سخن را در کنار خویشتن پرورده بود، تاریخ وفات او "سخن پرور بود" و انتخاب دیوانش از مجمع النفائس و بعض تذکره و سفاین منتخب ساخته اندراج یافت -

جم : محمد علی جم تخلص هندی - ظاهراً بعهد عالمگیر بادشاه بود - راقم حقیر قریب دو صد بیت آنرا دیده - اگرچه تقلید ناصر علی میکند، اما ناهمواری در کلامش بسیار است :

زهی نوای اگر خشک گردد اندامت — چونی زهنفس خویشتن نوا مطلب
برنگ خون زلب زخم تازه لبسته ما — شراب میچکد از تو بشکسته ما

جلتی : میرزا عبدالرحیم - بعهد فرخ سیر بادشاه بود - شاگرد ملا جانی و هم مشق با مرزا محمد علی ماهر است، ازوست :

کسی که دل ز تو گیرد کجا نگهدارد — من و دل از تو گرفتن خدا نگهدارد

جلیس : مرزا مهدی[1] جلیس شنیده شد که بسال یکهزار و یکصد و نود و هفت هجری به طبابت مشغول است و استفاده فن شعر از میرزا محمد فاخر مکین نموده گاهی جلیس و گاهی امین تخلص میکرد، ازوست :

زخمی نزنی که از دل ما — بر دست تو مرحبا نباشد
رو تافتن از جفای دلدار — در مذهب ما روا نباشد
این گرد ز کوی کیست یارب — کین بوی از صبا نباشد
کی ز کویت من بیتاب توان برخیزم — بنشینم بجهت ناز جهان برخیزم
بنشین مطرب و بستانه نوای سرکن — تا من سرو پا دست فشان برخیزم
ای خوش آن دم که در آئی ز در کاشانه — بنشینی تو و من از سر جان برخیزم

جواد : شاه جواد، جواد تخلص، گویند از ایران بود، در عهد محمد شاهی در بلده متهرا بلباس

۱- مهدی (نسخهٔ ابراهیمی)

درویشی اقامت داشت - از وست :

کتاب عشق دیوانِ جنونست   هوالمعشوق عنوانِ جنونست

جولان : سید علی جولان سهرندی در عہد محمد شاہ بادشاہ بود۔

جامع کشمیری : اسمش خواجہ مقصود از شاگردانِ عبدالغنی بیگ وسخنوران عہد محمد شاہ فردوس آرامگاہ بود، از و :

سخن سازی نہ آسانست عمرہا باید وجہدی   چو مویم شد سفید اشعار رنگینم بیافی شد

جنون : ابوالفتح خان جنون تخلص کشمیری - در زمان عالمگیر خلد مکان بدیوانی گورکھپور و بعہد محمد بہادر شاہ بادشاہ بدیوانی لکھنؤ ، نامور بود - ازان بدیوانی عظیم آباد منسوب شدہ و بعہد محمد فرخ سیر بادشاہ در عظیم آباد رحلت نمود ، و در گورکھپور مدفون شد - محمد عاشق ہمت از متوسلان او بود - گویند اشعارش مدونست -

جرأت : ظفر علی جرأت - سیاحت بسیار کردہ و در اصفہان سکنی نمودہ - حکایت شہوت حیوانی وکثرت اکل اورا والہ داغستانی در تذکرہ خود بہ اطالت ایراد نمودہ - وخالی از غرایب نیست کہ آنچہ کسی در سہ ماہ میخورد و او ہر گاہ میخواست در یک روز میخورد - ومعہذا قانع ولا ابالی بود - اشعار بسیار گفتہ اما کمتر تماشی بہم رسانید در سلک طلبۂ علوم جا داشت تا آنکہ بسن کہولت در اصفہان رحلت نمود - از معاصران والہ مذکور بودہ است :

ساقیست ستیزہ کار باما   آیا چہ کند خمار باما

جرأت : میر جعفر علی - از منصب داران محمد شاہ فردوس آرامگاہ بود طبع لطیفی داشت -

جودت : محمد ایوب بیگ جودت بدخشانی پدرش محمد سلیم فضیلت داشت از بدخشان بہندوستان آمدہ ، جودت تربیت کردۂ باب خویش است - در اول شباب بزمرۂ منصبداران عالمگیری انسلاک یافتہ در ہزار وصد وچہاردہ بخدمت امانت اخذ جزیہ قصبات توابع میوات مامور شدہ در آن کار بنیکی گذرانید و بعد ازان در شاہجہان آباد سکنی ساخت و از بسیاری قوت مدرکہ وحافظہ بسخن خوب میرسید و اشعار بسیار بیاد داشت خیلی سنجیدہ اطوار و از دنیا رمیدہ بود و ہم اوایل عہد فرخ سیر پادشاہ در گذشت [۱] -

۱- گذشتہ "ایوب بہشت کرد مسکن" تاریخ فوت اوست (نسخۂ بیٹنا)

جَم: میر عبدالکریم - از منصبداران جہانگیر پادشاہ بود - در سال یکہزار و یکصد و سی و دو رحلت نمودہ -

نگارم در برابر ما فرصت نظارہ ام کمتر
کہ چشم از بیم صبحم تا سحر بر دوزد بست امشب

جرأت دہلوی: نامش قلندر بخش ولد حافظ امان دہلویست - نظم ریختہ را کہ مخلوط بزبان ہندی و فارسی است نیکو میگوید و بموزونی طبع گاہی دو مصرعہ فارسی بہم می پیوندد - و راقم آثم احوالش در تذکرۂ ریختہ نوشتہ است - ازو:

کس نیست در جہان کہ دو کس را یکی کند
عشق است اینکہ شعلہ و خس را یکی کند

بی روی تو ای مہ دلم آرام ندارد
این صبح فراق تو مگر شام ندارد

جرأت اورنگ آبادی: میر محمد ہاشم جرأت، اورنگ آبادی مخاطب بہ موسوی خان از سادات موسوی است - جدش سید علی از گیلان بہ ہندوستان آمد - پدرش میر محمد شفیع ولد سید علی در اورنگ آباد بنیاد اقامت نہاد - و در انجا موسوی خان میلاد یافتہ در حجر تربیت پدر بسن رشادت رسید و چون لایق کار شد در سرکار امیرالامرا حسین علی خان بہادر ملازم و بہ قلعہ داری قلعہ دھارور متعلقہ اورنگ آباد مفتخر گردید - و ہنگامی کہ امیرالامرا از دکن عازم دہلی گشت او نیز در جرگہ ہمراہیان بدہلی رسیدہ ادراک خدمت مرزا بیدل و دیگر مستعدان نمود - و چون دولت سادات بارہہ برہم خورد بنواب نظام الملک آصفجاہ پیوستہ بمنصب دو ہزاری و پانصدی و خدمت دارالانشا اختصاص یافت و بعد رحلت نواب مذکور پسرش نظام الدولہ ناصر جنگ برہان کار بدستور مامور داشتہ بخطاب معزالدولہ و منصب چہار ہزاری سرفراز ساخت - و در وقت آصف الدولہ ناظم دکہن پسر خود مستعد خان را ایران خدمت داشتہ منزوی گشت تا آنکہ در یکہزار و یکصد و پنج در گذشت - طبع بفن انشا و فہم نظم رسا داشت - دیوان مختصری دارد، ازوست:

آنکس کہ بنازد بنسب مردہ فروش است
ما ایم کہ باشد حسب ما نسب ما

در یاد خدا باش کہ کاری بہ ازین نیست
سیاحی دل کن کہ دیاری بہ ازین نیست

پاس دل گر میتوانی داشت سلطان میشوی
این نگین را گر بدست آری سلیمان میشوی

جناب: میرزا ابو طالب خلف میرزا نصیر اصفهانی۔ افصح المتاخرین جناب شیخ محمد علی حزین در تذکرة المعاصرین بدین عبارت متین بیان کرده اند که از بخیدگان و اخیار روزگار بود۔ بغایت صاحب همت و بلند فطرت۔ و در علم استیفا مهارتش بکمال۔ بمهمات دیوانی و خدمات سلطانی قیام داشت۔ در سال هزار و صد و بیست و پنج وداع جهان فانی نموده بسعادت جاودانی فایز گشت۔ و از تذکرهٔ واله داغستانی مستفاد شد که بدستور والد خود بخدمت سر خط نویسی مامور بود و در فن انشا حسن خط دست رسا داشته۔ دیوانی مشتمل بر ده سه هزار بیت بیادگار گذاشته۔

جناب[1]: میرزا فتح الله جناب تخلص خوزانی۔ خوزان قریه ایست در دو فرسنگی اصفهان۔ مشار الیه بهندستان آمده، به نظارت سرکار نواب تقرب خان که دیوان خالصه و خانسامان محمد فرخ سیر پادشاه بود منصوب شده۔ روزگاری بسامان گذرانید و بعد رحلت تقرب خان با مال فراوان باصفهان برگشت۔ و در قریهٔ خوزان اماکن شایسته ساخت۔ و در ان احیان بعد و رعبضی خدمات و التفات قهرمان ایران که وکیل الدوله و مختار کل بود، بکلانتری اصفهان مامور شد۔ و چند سال مهام متعلقه را باستقلال و نیکنامی سرانجام داد۔ و عاقبت بسیاست قهرمان ایران درگذشت۔ بغایت شعر شایق و بطرز قدما راغب بود۔ گویند دیوانش قریب چهار هزار بیت است۔ و قصاید او نسبت غزل استواری دارد و قصاید در مدایح شاه طهماسپ ثانی گفته به صنایع بکار برده۔

(ح)

حفیظ الله خان نواب: امیر صاحب تدبیر خلف نواب سعد الله خان وزیر بود۔ بزمان عالمگیر خلد مکان صوبه داری تهته داشت۔ در همان مملکت بسال یکهزار و یکصد و دوازده رحلت نمود۔ از وست:

دل انجمن دهر نخست آمده ای زانگونه که شایستهٔ تست آمده ای
ای ختم رسل گرچه در بزم وجود دیر آمده ای ولی درست آمده ای

حجت: میرزا هادی حجت کشمیری و رای حجت مشهدیست۔ برادر زادهٔ میرزا داراب جویا و از ملازمان نواب اعتماد الدوله قمر الدین خان بهادر وزیر بوده۔ معاشرت با سراج الدین علیخان آرزو داشت۔ از و:

نبودم مرهم زخمی نگشتم پنبهٔ داغی عبث اوقات خود را صرف در لهو و لعب کردم

حسن: خواجه محمد حسن، حسن تخلص دهلوی از اولاد خواجه مودود چشتی است۔ ریخته را نیکو میگوید و بریخته گویی اشتهار دارد۔ احوال و اشعار آن در تذکرهٔ ریخته اثبات یافته و درین اوقات که سنه بیست و نهم جلوس شاه عالم بادشاه است در لکهنؤ عاشقانه بسر میبرد و گاهی شعر فارسی میگوید۔ از وست:

پیغام ز شوخ بیمروت نرسید پیغامبری ز راه شفقت نرسید
دل میطپد و چشم براه است حسن دیر است که نامهٔ محبت نرسید

رفتم بحضور آن نگار و باادب گفتم گویا به مطلبی سازم لب
گفتا که حسن که من ندانستم خاموش نشسته باش مطلب مطلب

حسن: سید حسن علیخان حسن تخلص ملقب بعمدة الملک و اشرف الدوله بهرام جنگ خلف اشرف

۱۔ اصلاً در نسخهٔ خدابخش بعد حوال عرفی بذیل حرف عین وارد گشت۔ اما در نسخهٔ ابرلین بذیل حرف جیم یافته شد۔

نواب خانخانان بہادر مظفر جنگ است بحسن صورت و سیرت آراستہ در مخالطت و معاشرت خوش خو و شگفتہ رو بود۔ محبتی تمام باین راقم ستہام داشت۔ قضارا ثمر از نخل زندگانی نچیدہ در اوان جوانی بسال یکہزار و دوصد و دہ ہجری وداع جہان فانی نمود و داغ افسوس بر دل احباب گذاشت۔ طبع آن عالی اکثر بنظم و نثر مایل و در تدوین اشعار شاغل بود۔ چنانکہ دیوان مختصری ترتیب دادہ۔

حسرت : مرزا جعفر علی حسرت تخلص دہلوی از سخنوران زمان شاہ عالم پادشاہ است۔ سکنی در لکھنو اختیار نمودہ۔ شاگرد بسیاری در شعر ریختہ دارد و شعر فارسی را از نظر مرزا محمد فاخر مکین میگذراند۔ لباس درویشانہ دربر کردہ یکہزار و دو صد و پنج ہجری با راقم آثم ملاقی شدہ بغایت ہموار یافتہ، از وست :

ای صبح بگو چاک گریبان کہ داری | ای شام چنین زلف پریشان کہ داری
ای ابر بگو دیدۂ گریان کہ داری | ای برق بگو این ہمہ بیتاب چرائی
دل از کہ و دین از کہ و ایمان کہ داری | حسرت نکنی شکوہ کہ آن بت دل و دین برد

حیرت : دانشمند خان حیرت تخلص مشہدی اسمش ملا محمد باقر از افاضل عالی قدر بود۔ بزمان فرخ سیر بادشاہ وارد ہندوستان شدہ بخطاب دانش مند خان ممتاز شدہ۔ چون برادرش ملا علی اکبر ملا باشی از مقربان درگاہ نادری بود ہنگام ورود نادرشاہ در دہلی بر مراتب آن عالی قدر را افزود۔ چنانکہ محمد شاہ پادشاہ او را بخدمت خانسامانی و منصب ہفت ہزاری و خطاب معز الدولہ سرفراز ساختہ۔ و بعد مراجعت نادرشاہ از دار الخلافہ دہلی حیرت مذکور رحلت نمودہ، از وست :

جان بپیوستہ بحق را خطر از دشمن نیست | ہیچ حرزی چو دل خود بخدا بستن نیست

حیران : میر حیدر علی حیران تخلص دہلوی از منسلکان نواب آصف الدولہ وزیر الممالک بہادر است۔ بنظم ریختہ ما بہ ہستی سرانجام میدہد۔ از مشاہیر ریختہ گویان است۔ احوال و اشعارش در تذکرہ ریختہ کہ موسوم بہ گلزار ابراہیم است تحریر یافتہ و آن سخنور ہرگاہ رغبتی بنظم فارسی میکند بنظر مرزا محمد فاخر مکین میگذراند۔ این اشعار از آن سنجیدہ اطوار است :

بیمار تو شکستۂ تو ناتوان تو | باری بگو کجا رود از آستان تو

حیدر : میر مرتضیٰ حیدر تخلص دہلوی از اصحاب سخن بود۔ فن شاعری از میر افضل

ثابت وطبابت را از حکیم امام الدین اکتساب نموده ـ استقامتی در عالم آشنائی و مهارتی در تاریخ گفتن و نثر نوشتن داشت ـ در ایام نظامت نواب علاؤالدوله سرفراز خان از دهلی بمرشدآباد آمده بعزت میگذرانید ـ میر مذکور را هنگامی که بسن کهولت رسیده بود راقم آثم دران بلده دیده است ـ بسال یکهزار و یکصد و هفتاد و هفت رحلت نمود ـ و دیوان آن شاعر معنی یاب قریب شش هزار بیت است ـ واین اشعار منتخب دیوان آن سید عالی مقدار است ـ ازوست :

لعل جان بخش تو دیگر لب خوبان دگر است	رتبهٔ سحر کجا، قدرت اعجاز کجا
شد عمر و نرفت کلفت دل	گرد است بجا و کاروان رفت

حشمت : مرزا قلی حشمت اصفهانی برادر کهتر مرزا جعفر راحت از ایران باتفاق علی قلی خان واله وارد هندوستان شده ـ چندی در متوسلان نواب برهان الملک سعادت خان بهادر ماند و بعد ازان اقامت دهلی اختیار کرده باستصواب نواب سعادت خان بخشی و حکیم الممالک معصوم علیخان بزمرهٔ ملازمان محمد شاه فردوس آرامگاه انسلاک یافته بخطاب عمادالدین خان و بمصاهرت حکیم الممالک معصوم علیخان سرفراز گردید ـ ازوست :

اندوختهٔ دل همه از دیده فرو ریخت | این ابر تنک مایه دگر هیچ ندارد

حشمت : میر محتشم علیخان حشمت خلف میر باقی و برادر میر ولایت الله خان ـ اصلش از بدخشان است ـ یکی از اجداد ایشان بهندوستان آمده سکنی گزیده ـ و او در دهلی ولادت یافته ـ در مروت و اخلاق واکثر صفات مردانه یگانهٔ آفاق بود ـ در رفاقت نواب نجم الدوله اسحاق خان بهادر روزگاری بعزت داشت ـ قبل از شهادت نواب مرحوم که در فرخ آباد به محاربهٔ نواب احمد خان بنگش رو داد حشمت مذکور در سنه یکهزار و یکصد و شصت و سه بمرگ مفاجات درگذشته ـ مدتی با امیر محمد افضل ثابت و شیخ عبدالرضا متین و سراج الدین علیخان آرزو صحبت ها داشته ـ اشعارش قریب هفت هزار مدون است ـ چون خوش سلیقه و بسیار شیرین زبان بود احیاناً ناخامی تالیف و غلطی محاورهٔ او سامعه را ناگوار می افتد ـ این اشعار افکار اوست :

برزبان حلوای بید و داشت در دنیا لذیذ	غیر تمباکو ندیدم دود بی حلوای لذیذ

حاکم لاهوری : نامش حکیم بیگ خان خلف شادمانی خان از جانب پدر

باوزبکیه نسخ واز جانب مادر بسادات ہرات می‌پیوندد و شادمان خان در زمان عالمگیر خلد مکان از بلخ به ہندوستان آمده داخل منصبداران گردید و از زمان فرخ سیر بادشاه تا عهد دولت محمد شاه فردوس آرامگاه مترقی شده به منصب پنجہزاری و علم و نوبت سرفرازی یافت و لاہور را مسکن ساخت۔ و ہمدران عهد حکیم بیگ خان بخطاب خانی مخاطب گشته بسلک منصبداران درآمد۔ آخر کار لباس فقر اختیار کرده و از راه بندر سورت بزیارت بیت الله رفته و حج گزارده۔ بسال یکهزار و یکصد و ہفتاد و پنج معاودت بموطن نمود۔ تذکرۂ مختصری متضمن اسمای شعرای معدود که آنہا را دیده بود، نوشته موسوم بمردم دیده نموده۔ از تلامذۂ شیخ آفرین لاہوریست۔ در تلاش معنی تازه و گفتن تاریخ ذہن رسا دارد۔ تاریخ ختنه پسر حامد نامی ختنه ملازاده یافته۔ دیوان او بقول آرزو قریب چہار ہزار بیت است۔

حبیب الله دہلوی، میر: مخاطب بعزت خان بہادر صلابت جنگ والد ماجد شیر افگن خان باسطی است۔ از امرای عهد محمد شاه فردوس آرامگاه بصفات حمیده موصوف بود۔ گویند دیوانش در فترت نادرشاہی تلف شد۔ بگمان میرود که عزت تخلص داشته باشد۔ از دست:

شعله خوانم یا گلستان یا سحر یا آفتاب جلوهٔ حسن ترا ہر لحظه رنگ دیگر است
جز خاک در تو نیست مرا منزل دیگر گیرم که روم جا بدگر کو دل دیگر

حالی: سید عبدالله حالی تخلص کربلائی۔ در تذکرة المعاصرین جناب شیخ محمد علی حزین بدین عبارت مسطور است که از سادات حایری و بفضایل و کمالات باطنی و ظاہری محلی بود۔ ساکن عباس آباد اصفہان و با راقم این مقاله معاشرت و صداقتی بکمال داشت۔ چون بصحبت مرحوم مرزا صایبا رسیده بود دلشیفتهٔ تمام در احوال و اطوار آن مینمود۔ و خط نسخ بغایت نیکو مینوشت و بکتابت کلام الله موفق۔ در شعر سلیقه‌اش مستقیم و اشعار عذب و سنجیده بسیار دارد۔ منظومهٔ مجموعه‌اش تخمیناً پنجہزار بیت بنظر آمد۔ در حالت کہولت باصفہان از جہان فانی بدرود گفت۔ تم کلامه۔ راقم آثم اشعار بسیار از آن سخنور نامدار بنظر درآمده۔

حالت: میر مرتضی دہلوی۔ بدامادی نواب حقیقت خان برادر عمدة الملک امیر خان مرحوم اختصاص داشت۔ بغایت وسیع المشرب و خوش سلیقه و گرم اختلاط و لطیفه سنج

واز دوستان صمیم این خاکسار بود. در آخر حال بر نہال نامی کہ در کمال جمال از طایفۂ رقاصان عظیم آباد بود عشق ورزیده وچون آن جمیله را نواب سراج الدوله ناظم بنگاله باجبار داخل رقاصان سرکار خود نمود میر مذکور را در مہاجرت حالت عجبی روداد. چنانکہ بیمار افتاد. آزارش بدق وسل منتقل گردید. روزی راقم آثم حرفی از خود ساختہ بمشارٌ الیہ گفت کہ نہال شمارا پیغام وصال داده بفلان محل طلبداشتہ است. اگرچہ آن سوختہ دل بغایت ضعف قدرت رفتار نداشت اما بشغف بسیار برخواستہ مہیای رفتن شد و حاضران ہمہ گریستند. الحاصل بہمان مرض برحمت الٰہی پیوست. اشعار آن مرحوم مکرر شنیده شد. اما ہنگام تحریر ہمین دو بیت بخاطر بود، از وست: (۲ شعر)

حقیری الہ آبادی: اسمش شیخ کمال الدین. خلف شیخ محمد افضل الہ آبادی بود.

حضوری: گرو بخش حضوری تخلص بود از قوم کنبو. اجدادش از ملتان اند و او در ہندوستان از معاصران سراج الدین علی خان آرزو. گویند دیوانش قریب بیست ہزار بیت است.

حسامی اکبر آبادی: نامش حسام الدین از منصبداران شاه عالمگیر خلد مکان و پدر سراج الدین علیخان آرزو بود. قصہ کامروپ وکام لتا منظوم نموده اما فرصت اتمام نیافت بقناعت طبع اتصاف داشت. در یکہزار ویکصد و پانزده وفات یافتہ.

حجاب: میرزا اسمٰعیل حجاب بعہد عالمگیر خلد مکان از ایران بہندوستان آمده بشوش از تذکرہ سرخوش و آتشکده اثبات یافت.

حیا: اسمش شیو رام داس قوم کایت پدرش از متوسلان نواب اسد خان وزیر اعظم حضرت عالمگیر خلد مکان بود. وحیا از شاگردان میرزا بیدل است بتقلید طرز استاد نثری موسوم بہ گلگشت بہار ارم در بیان متراد بند راین نوشتہ. و در عالم شباب بسال یکہزار و یکصد و چہار ازین دار ناپایدار رفت.

حسین مازندرانی: ملا محمد حسین. برادر ملا سعید اشرف و معاصر میرزا طاہر نصر آبادی بود. بہند آمده با نواب ابراہیم خان ابن نواب علی مردانخان بسر میبرد. گاہی شعری میگفت.

حسین یزدجردی: حسین بیگ۔ مشرب عالی و سلیقهٔ درستی داشت۔ از تلامذهٔ میرزا ابراهیم همدانی و از منشیان رقم نویس ایران بود، از وست:

تا بود جنگ محالست از و صلح زند — آنکه با سایهٔ مژگان نگهش در جنگست

حسرت: سید محمد حسرت مشهدی۔ از سادات موسوی و شاگرد میرزا مهدی عالی۔ در تذکرهٔ معاصرین جناب شیخ محمد علی حزین باین عبارت مذکور است که از خدمهٔ روضهٔ رضویه علی ساکنها التحیه و بشعر معروف بود۔ عادت بکثرت صرف افیون نموده نصف اوقاتش در غماس و نیمی در مدح و ذم ناس مصروف بود۔ و ولادتش در هند اتفاق افتاده۔ خالی از ملاحتی نبود۔ در کهن سال رحلت نموده در ان آستان مدفون شد۔ این ابیات زبده از وست:

بی تو گل را در گلستان خار میدانیم ما — سبحه را بی ذکر تو زنار میدانیم ما
تمام معنی دیدار بود صورت ما — مثال آینه بی وجه نیست حیرت ما
بود از خاکساران نسبتی ارباب بینش را — که غیر از سرمه نبود هیچ چیز آرایش دیده

حشمت: محمد علی حشمت متوطن تبت۔ شاگرد عبدالغنی بیگ قبول بود۔ اوایل تکلف تخلص میکرد و باز مسیحا تخلص نمود و آخر حشمت قرار داد۔ اشعار او بهر سه تخلص دیده شد۔ استعداد سخنوری نداشت:

حرفی از شوخی چشم تو بدل میگفتم — مژه برگشت که من هم دو سه حرفی دارم
ز رنگ لاله و داغش عیانست — که حسن و عشق با هم توامان است
می گلگون بکش در خانهٔ زهاد — شراب سرخ باب بوستان است

حبیب: ملا حبیب اصفهانی۔ در تذکرة المعاصرین جناب شیخ محمد حزین باین عبارت مسطور است که ساکن عباس آباد اصفهان و در عقلیات مشهور زمان بود۔ نتایج افکار حکما با معارف اصحاب شهود تطبیق نموده بمشرب و مسلک صوفیه انس و عادت گرفته بود و با فقرا انس تمام داشت۔ در همان بلده بجوار رحمت الهی رسید۔ از وست:

درآور بزم زندان تا ببینی عالم دیگر — بهشت دیگر و ابلیس دیگر آدم دیگر

مارا ز خداوندی لطف تو همین بس — کز بندگی همچو منی عار نداری

حاجی : (ملا حاجی محمد گیلانی) در تذکرة المعاصرین جناب شیخ علی حزین بدین عبارت مسطور است که به اکتساب علوم باصفهان آمده در سلک مستفیدان مجتهد عالیشان ملا باقر خراسانی علیه الرحمه منسلک و بکمال مردمی و فضایل حمیده آراسته از اخیار روزگار و در شاعری مسلم اقران و مشکل پسندان هر دیار بود. مرحوم میرزا صایبا میگفت که اگرچه شعر کم دارد، اما آنچه دارد منتخب است. فقیر ادراک صحبت او در بدایات عمر بسیار نموده است. در هفتاد سالگی از جهان گذران بعالم جاودان انتقال نمود. در تذکرهٔ واله آمده که در زمان شاه سلیمان و عهد شاه سلطان حسین صفوی بود. حاجی تخلص میکرد. این اشعار از وست :

باهمه سنجیدگی بیقدر و مقداریم ما — چون ترازوی دیار قحط بیکاریم ما

باشد سفری گرد سر کوی تو گشتن — شغلی که ز دل محو کند حب وطن را

کفن دزد از سخن دزد امتیازی فاحشی دارد — که آن پیراهن تن میبرد این جامهٔ جان را

لازم افتاده‌ست هنگام سجودت اضطراب — چون نماز صبح نزدیک طلوع آفتاب

من آتشم بمن نتوان کرد دشمنی — چون شمع سوخت هر که مرا بر زبان گرفت

به پیری منع دل از خواهش دنیا بان ماند — که بوی از گل کسی کوتاه سازد دست گلچین را

ندانستم دل کس در جهان چون جمع میگردد — بدامن تا نیاوردم فراهم اشک خونین را

بیجا نبود آمدن ما درین دیار — گردیم سیر جانوران ندیده را

گاه گل گاه ارغوان گاه میسوزد مرا — هر که دارد چهرهٔ گلنار میسوزد مرا

جانب حق زلف یار آورد از باطل مرا — بود یکشب راه ازان منزل باین منزل مرا

دور از حرم و دیر بود چشم ترم را — چون شمع بیک دست بگیرند سرم را

مانند موا حبس بزندان حیاتست — بادی که بگوش تو رساند خبرم را

لاف و آتش گر زند پیوسته نادان دور نیست — خفته دایم خویش را بیدار میبیند بخواب

پاس دلهای خراب چشم اشک آلود دار — گنج در ویرانه باشد گوهر اندر آب

میخواست مرا باز به پروانه نماید — در آتشم افگند و نشان داد که اینست

در سر کرا غرور ز سودای خام نیست
در استخوان کیست که مغز حرام نیست

بسته است راه معرفت از کثرت ظهور
این بحر از تموج خود در نقاب رفت

دل روشن بتقریب هوس عشق آشنا گردد
اگر خواهد که آب آتش شود اول هوا گردد

طمع خواری قناعت سربلندی بار میآرد
بسر گل ناتوان بودن چرا کس خار پا گردد

اهل دل کی زپی سلطنت و جاه رود
کیست کز تخت فرود آید و در چاه رود

از ضعیفان شد دایم سربلندان کامجو
نخل را پیوسته آب از ریشه بالا میرود

دوستی بایکدگر بدطینتان را دشمنی است
میکند سنگ باسنگ دگر بدبندان اختلاط

از گداز شمع باشد شعله را پایندگی
میکند از پهلوی مظلوم ظالم زندگی

قامت من چون کمان شد عمر تا بردم بسر
هیچ باری نیست سنگین تر ز بار زندگی

حضوری : میر باقر۔ در تذکرۃ المعاصرین قدوۃ المتاخرین شیخ محمد علی حزین بدین عبارت مذکور است که در جوانی به اصفهان آمده ساکن شد و بتحصیل علم دماغی میسوخت۔ آخر بموزونی طبع در سلک شعرا افتاده اوقات بهمان مصروف نموده تا به شاعری معروف گشت و باز بوطن رفته در ان خاک پاک مدفون شد۔ بغایت نیکو سرشت و خوش اخلاق بود۔ ازوست :

هر جاده مراد در طلبت رهنما هست
هر چشمه نشان قدم آبله پا هست

حاجب مشهدی : محمد مومن تسبیح فروش۔ در تذکرۃ المعاصرین جناب شیخ علی حزین بدین عبارت مذکور است که کلامش پخته تر۔ اگر چه کم گفتی لیکن شایسته گفتی۔ کهن سال بود که در مشهد با فقیر ملاقات نمود۔ بسیار گداز دیده و قانع بیساخته۔ در ان ارض مقدس مدفون شد۔ ازوست :

صرف گداز کردم عهد جوانی خویش
چون شمع در غذایم ز آتش زبانی خویش

حسین : میر محمد حسین اصفهانی۔ اصلش خاتون آباد من اعمال اصفهان است۔ آن جلیل القدر پسر فاضل عالیمقام میر محمد صالح شیخ الاسلام و دختر زادهٔ آخوند ملا باقر مجلسی علیه الرحمه بود۔ اکتساب کمال از جناب آخوند و علامه آقا جمال خوانساری نموده بشعر و انشا طبعش رسا و خطوط را زیبا مینوشت۔ در یکهزار و یکصد و پنجاه و یک هجری در اصفهان رحلت کرده و در مشهد مقدس مدفون شد۔ ازوست :

همیشه منفعل از کرده های خویشتنم
خجل چو بید ز نشو و نمای خویشتنم

چو لاله داغ نچسپید بر دلم هرگز
ستاره سوخته داغهای خویشتنم

(خ)

خازن : قاسم خازن تخلص - در زمان عالمگیر معاصر محمد افضل سرخوش بود - اشعارش ملونست اما طرز گفتگویش محاورۂ اہل ہند واقع شده -

خالص : سید حسین خالص مخاطب بامتیاز خان کہین برادر میرزا باقر وزیر قورچی - در جوانی بعد فوت برادر کہ شاعر لطیف طبع بود بہند آمده - بسبب نجابت ولیاقتی کہ داشت بادشاه قدردان خلدمکان اورا بادختر میر فضایل خان کہ باوایل میر منشی و آخر میر سامان شده بود ازدواج نمود - و بمرور ایام ترقیات بحال او راه یافت تا آنکہ بدیوانی صوبہ بہار منصوب شد و دران دیار بحشمت تمام ایام بسر برد - و در عہد بہادر شاه مخاطب بامتیاز خان و بداروغگی اصطبل خاصہ سرکار بادشاہی نامور گردید - علو ہمت و مراعت او بازمرہ اہل کمال بمرتبہ نہایت بود - اشعار تازه و معانی فصاحت بیان در دیوانش کہ تخمیناً سہ ہزار بیت خواہد بود بسیار است - نواب مخلص خان دلانجشی عالمگیر بادشاه بدیباچہ رنگینی بر دیوان فصاحت بیانش نوشتہ - بالجملہ در اواخر حال بقصد زیارت عتبات عالیات از ہندوستان بحرکت آمده براه خشکی متوجہ ایران شد - چون بموضع التقای سرحد ہند و ایران رسید در حدود سند زمینداران سرحدی از راه بدطمعی آن بیگناه را شہید کردند و اموالش بغارت بردند - میر عبدالجلیل بلگرامی تاریخ آن واقعہ یافتہ آه آه امتیاز خان اسکنہ اللہ باعلی المکان فی دار الجنان این ابیات انتخاب ملون است -

خوشگو : نامش بندرابن داس مؤلف تذکره مبسوطیست - احوال شعرای متقدمین و متاخرین تا معاصرین دران مجموعہ فراہم آورد بنام عمدة الملک نواب امیرخان بہادر کہ از امرای عظیم الشان عہد محمد شاه بود مرتب گردانیده و از نواب کریم الصفات انعام و تمتع یافتہ - بالجملہ از مستعدان طایفہ ہنود و موزونان خوش فکر است - بصحبت اکثری از شعرای نامی ہندوستان مثل میرزا بیدل و محمد افضل سرخوش و شیخ سعداللہ گلشن و سراج الدین علی خان آرزو رسیده استفاده نموده بود - او اخر ترک پیشۂ نوکری کرده در لباس فقر امیز لیست - تا آنکہ در عشرهٔ ہفتم بعد یکہزار و یکصد ہجری در عظیم آباد صوبۂ بہار رحلت نمود -

خوشتر : نامش فضل اللہ ولد میرزا افضل سرخوش صاحب کلمات الشعرا است - گاہی نسبت پدر اقتدا کرده مایل موزونی میشد - احیاناً نامزم تخلص میکرد - ایہم از احبای خوشگو بوده -

خلف کشمیری: نامش عبدالله- در شاه جهان آباد دهلی بشغل مکتب داری بسر میبرد- از دوستان بندرابن داس خوشگو صاحب تذکره است- ازوست:

گوشهٔ دستار او را چشم بود سوی گل
پای هر سالک که دارد خار صحرا در بغل

خادم دهلوی: اسمش نظر بیگ است- نزد میر محمد افضل ثابت تخلص که از شعرای مسلم هندوستان بود تربیت یافته، در فن شعر مهارتی پیدا کرده، بعهد سلطنت احمد شاه ابن محمد شاه درگذشت-

خلقی هروی: نامش میرزا خلیل- از سادات موسوی هرات و بنی عم سادات خان عالمگیریست- اقتداری در فن انشا داشته و خط شکسته را زیبا می نگاشت- سرخوش در کلمات الشعرا مینویسد که در ملازمت زیب النسا بیگم بنت عالمگیر پادشاه میگذرانید و زیب المنشآت که تالیف بیگم است ترتیب میداد، ازوست:

حاجت بگفتگوی ندارد میان ما
سوزد چو شمع بر سر حرفی بیان ما

برای خاطر مجنون بهشت زندانست
هوای کعبه اگر خانه در بیابانست

خلیق عظیم آبادی: اسمش کرامت الله نواده نواب هدایت الله خان و برادر زادهٔ محمد جعفر خان راغب است- پیشتر فدا تخلص میکرد و الحال براهنمائی میرزا احمد فاخر مکین خلیق تخلص مینماید- از سخنوران زمان شاه عالم بادشاه است.

خیال: میرزا غیاث الدین محمد- در تذکرة المعاصرین شیخ علی حزین باین عبارت مذکور است که برادر زادهٔ میرزا اشرف و خلف میرزا صدرالدین محمد بن میرزا عبدالحسیب است- تحصیل علوم نموده در تقوی و حسن اخلاق یگانهٔ آفاق بود- بموزونی طبع از بدایات عمر بشعر و شاعری رغبت نموده، بهفت بندی در منقبت انشا نموده بود که در مقام خود بغایت شایسته مینمود و بنظر خدام ظهیرالانام تفرشی رسانیده صفحه در تعریف آن بقلم حیالت رقم نگاشته- در غزل و رباعی گاهی بموافقت فقیر دری میسفت انتهی- بالجمله میرزا غیاث الدین خیال از احفاد میر باقر داماد است- بعد انتقال

عم بزرگوار خود بسال ہزار و یکصد و سی و چہار در فترات اصفہان ازین جہان بروضۂ جنان رفت۔

خیال: تخلص، اسمش میر محمد تقی و مولدش احمد آباد گجرات و بہ نسبت مادری از نبایر شیخ محمد غوث گوالیری است۔ فن شعر را از میر افضل ثابت (محل) کرده مایل نثر گردید۔ چنانکہ کتابی در افسانہ متضمن ہفده جلد بغایت البساطت تالیف نموده موسوم بہ بوستانِ خیال ساخت۔ و بشہرت افسانہای رنگین آن در اواخر زمان احمد شاه بادشاه میرزا محمد سراج الدولہ ناظم بنگالہ او را از دہلی طلبیده رعایتی بحالش کرد۔ خیال مذکور با راقم خاکسار آشنا بود و مدتی در بنگالہ بسر برده، در مرشد آباد بسال یکہزار و صد و ہفتاد و سہ انتقال یافت۔ در نظم تاریخ مناسبتی تمام داشت از وست:۔

چون شانہ بود زبان ہزارم — من باد فروشِ زلف یارم
بتقریری توان چون شمع روشن انجمن کردن — ولی مشکل بود پیش تو جرأت در سخن کردن
خیال امشب عجب نوعی بمن بگذشت در بزمش — زمن سودن بپایش سر از و نفرت بمن کردن
خیال اندیشۂ طوفان نوح از خاطرت رفتہ — کہ خواہی آستین از دیدۂ نمناک برداری

خیال احمد آبادی: اسمش سید محمد گل۔ در گل رعنا مرقوم است کہ از شاگردان میر افضل ثابت و حافظ قرآن بود۔ بخیال میرسد کہ فرقی درین دو خیال احمد آبادی نباشد۔ از وست:

اہل دنیا را بود از روی غفلت عزتی — گر نباشد خواب در مخمل ندارد قیمتی
خاکساران بستۂ یکرشتہ ہمچون سبحہ اند — ہست صد درویش را کافی کند وحدتی
حصار عافیت صد رخنہ دارد — ز احوال زره فہمیده باشی
چرا نقش مہر و وفا میںنگاری — چو رنگ حنا نیستش پایداری
شہید تو از بسکہ در خاک غلطید — شود جارۂ آل او کربلایی
بہ پروانہ شمع گوید خیالم — کہ در آشنایی بود روشنایی

خلیل: نامش محمد ابراہیم است۔ در زمان سلطنت عالمگیر اورنگ زیب بپایۂ منصب رسیده اصالت خان خطاب یافت۔ اشعارش مدون است از وست:

نمیدانم کہ در یکروز محشر چون شود آخر — حساب جرم چندین سالۂ عصیانی کہ من دارم
شبی بی شمع رویت گر بسر سازم شود روشن — کہ میسوزم دلی ہمچون چراغ داغ میسوزم

خلیل اللہ طالقانی : عارف ربانی شیخ خلیل اللہ طالقانی در تذکرۃ المعاصرین جناب شیخ علی حزین بدین عبارت مذکور است که از افاضل اصحاب ایقان و مستغرق بحر عرفان بود۔ مدت چهل سال کما بیش در یک حجره و شبانروزی بکید و لقمہ جریش اکتفا نموده کیفیت ریاضات و سلوک زندگانی آن زندهٔ جاودانی استماع مقام عظیم میخواهد۔ علوم ظاهر و باطن را جامع و نور شهود از سیمای او لامع بود۔ گوشهٔ عزلت در اصفهان اختیار و احتراز از اختلاط نموده تا بملاء اعلی انتقال نمود۔ خطوط را زیبا مینوشت و مجلدات بسیار کتب نافعه را بقلم مبارک خود کتابت فرموده وقف بر طلبه نموده بود و بقدم مصادقت و وداد که با والد علامه داشت در بدایات صبا قبول تربیت این بی سواد دبستان استعداد فرموده۔ چنانکه بسیاری از مقدمات علمیه را تلقین از آن عارف ربانی یافته و بر تالیفات او بر مشاعر این قاصر تافته۔ گاهی بانشاد اشعار زبان مقالش ترجمان حال شدی۔ این چند بیت از آنجمله است :

بگلشنی که مرا بخت رهنمائی کرد — نسیم هم نتواند گره‌کشائی کرد

در سر کوی او بر سوائی — جامه چندان دریده‌ام که مپرس

از گفت و شنود خویش در هم نشدی — شرمنده ز روی اهل عالم نشدی

صد مرتبه پیش خر شدی دانسته — یکبار چرا بسهو آدم نشدی

خاموش دهلوی : اسمش رای صاحب رام۔ اصلش قصبهٔ راهون از توابع صوبهٔ لاهور و قومش کهاتری و ضمیرش بمسایل اصحاب تصوف خبیر و مایل و بغایت مودت و خوش کلام است۔ مدتی باستعداد و تحریر و امداد هنر در دارالانشای پادشاهی و بخدمت نواب مجدالدوله عبدالاحد خان بهادر بسر برده۔ و در این احیان از فرات زمان که سال یکهزار و دوصد و چهار هجری باشد وارد بنارس و بقدرشناسی سردار باقر جنگ امین الملک ممتاز الدوله مستر جوناتهن ومکین بهادر غضنفر جنگ بسررشته داری عدالت اپیل مامور است و تحصیل سعادت بزیارت بنارس می نماید۔ اشعارش مدون و از بیان فصاحت ترجمانش تتبع زبان قدوهٔ فصحای متاخرین جناب شیخ محمد علی حزین رحمة اللہ علیه عیان میگردد۔ طریقهٔ وفاق با مؤلف این اوراق دارد۔ این ابیات منتخبه از مدونهٔ اوست :

یارب که رساند خبر آن تازه جوان را — کامشب دم نزع است ز هجر تو فلان را

بگذر ز جهان طالب یاری اگر ای دل — یک عضو کشیدن نتواند دو کمان را

نیست از عریانی خود غیر ازین ما را غمی — خار کوی او نشد گاهی گل دامان ما

نمیدانست کس حال دل من جز هوسناکی — تو رنجیدی و کردی برملا راز نهانش را

دل بیطاقتم یکباره لطفت برنمی تابد — همان بهتر که سوی ما به استغنا نهی پا را

بود کز دیدنت روشن کنم چشم تر خود را — بسان اشک در پای تو اندازم سر خود را

به پیری مکن توبه از عشق خوبان — که آتش بهار است برگ خزان را

بفکر محالم نظر کن که خواهم — کنم مهربان چون تو نامهربان را

به هیچ کاری نیست با کحل صفاهانی مرا — چشم از خاک ره یار است نورانی مرا

پیچ و تاب روزگار از خود خبردارم نمود — میکند روشن سواد این خط دیوانی مرا

چون تیر اگرچه دورم انداخت — اول سوی خود کشید ما را

تازه میدارم ز اشک دیده داغ خویش را — میدهم آبی ز خون خویش باغ خویش را

دیده تا وا گشت بر روی توام مانند ماه — روشن از خورشید میسازم چراغ خویش را

بکویش رفته بود اما نمیدانم چه پیش آمد — دلم یعنی غریبی دردمندی خاکساری را

نباشی گر تو هم ای دوست یار من زهی قسمت — که از بهر تو دشمن کرده ام با خود حیاتی را

دلم در زلف او گم گشت و میجویم ز رخسارش — که در شب هرچه گم گردد بصبح آسان شود پیدا

این که در هنگام جان دادن رسیدی بر سرم — لطف فرمودی ولی وقتیکه کار از دست رفت

چشم من و مهر و مه و آیینه گواهند — کو دیدهٔ بینا که برابت نگران نیست

این طرفه که از عین جهانست و جهان نیست — تمثال در آیینه همانست و همان نیست

دایما آیینه برکف محو دیدار خود است — هر که آزار کسی خواهد در آزار خود است

کم نشد آتشم از یاد لب لعل بتان — آه ازین عشق که بر چشمهٔ حیوانم سوخت

ز قتل خویش غمی نیست میکشد آهم — سرم ز بهر چه بر پای قاتل افتاد است

نگاه فیض با هر ذره باشد سربلندان را — بلی مهر جهان آرا همه عالم بزر گیرد

تن سوختی و جان هم دل بردی و ایمان هم — بیرحم چنین باید اما نه چنین باید

گر من بدم تو بر بد و عیبم نظر مکن　　بگذر ز نیکویی که نکویان نکو کنند

کیم من رهنما آذر پرستان محبت را　　تکلف برطرف زردشت آتشخانهٔ عشقم

برخود ز وصف عارض او ناز میکنیم　　گویا که ما جواب گلستان نوشته ایم

هوش نگذاشت بکس جلوهٔ مستانهٔ تو　　باز برقع برخ انداخته یعنی چه؟

رباعی

در چشم موحدان او کثرت نیست　　کثرت بجهان جز همین غفلت نیست

از دیدهٔ تحقیق در اعداد نگر　　صد در صد و صد هزار در وحدت نیست

انسان چو گل بهار دیگیست چو دی　　حیف است که خالی بودش جام زمی

ساقی قدحی من و تو آخر تا کی　　جاییکه نماند جم نه کاوس و نه کی

خورشید : میر خورشید علی بلگرامی خورشید تخلص [۱] از سادات نجیب بلگرام است طبعی سخن آشنا داشت و اشعار خود را ظاهرا تصحیح از میرزا فاخر مکین مینمود۔ هنگامیکه بعاملی یکی از سرکار محال غازی پور مامور بود بسال یکهزار و دوصد هجری رحلت کرد۔ این اشعار یادگار اوست:

گو نباشد بحریم حرمش بار مرا　　بس در ان کوی بود سایهٔ دیوار مرا

ز پهلوی دل بیتاب نیست تاب مرا　　خراب ساخته این خانمان خراب مرا

نگار آمده با ساغر شراب امشب　　مه دو هفته بکف دارد آفتاب امشب

آشیان داده مرا عشق بباغی که در و　　رخصت پر زدن و حکم پرافشانی نیست

چگونه صبر نمایم بعشق او که مرا　　بیک قرار دل بیقرار نگذارد

خاکسار : شکر الله خان خاکسار تخلص اصلش از سادات خاف است۔ با عاقل خان رازی نسبت دامادی داشت در عهد شاه عالمگیر به فوجداری گرد شاه جهان آباد مامور و بعدالت و نیکنامی مشهور بود۔ طبعی رسا و دل را به فقر و درد آشنا داشته۔ شرحی بر مثنوی مولوی معنوی جلال الدین رومی دارد۔ از حاصلات جاگیر هرچه دستیاب میشد بار باب استحقاق ایثار مینمود۔ بسال یکهزار و یکصد و دوازده هجری لوای آخرت برافراخت۔ از وست:

تلافی همه بیرحمی جفای شما　　بیک نگاه ادا شد زهی ادای شما

خرم : میر خرم باقر خرم تخلص مرشد آبادی مخاطب به مخلص علیخان خواهرزادهٔ نواب نوازش محمد خان شهامت جنگ است که دیوان صوبهٔ بنگاله بود۔ بالجمله خرم مذکور جوانی زیبا و جامه آرا و حسن پرست بود و علی الدوام بشرب مدام خود را خوش و خرم میداشت و با راقم آثم مخلصانه بسر میبرد۔ بسال یکهزار و یکصد ...!...

۱۔ یک دو لفظ ساقط افتاده

(د)

داؤد: میرزا داؤد۔ در تذکرۂ معاصرین شیخ محمد علی حزین باین عبارت مذکور است که از اکابر سادات عالی درجات و خلیفۂ میرزا عبداللہ موقوفات (کذا) است۔ آنجلادت شان معروف و باقتضای کمالات موصوف بمنصب رفیع تولیت روضۂ رضویہ علی شرفہا افضل الصلوٰۃ والتحیہ و بمصاهرت دودمان صفویہ مشرف و ممتاز گردیدہ، بر وقار آن عالیمقدار افزود۔ در شاعری دستگاہ وسیع و رتبۂ منیع داشت۔ از ہر نوع اشعار بسیار دارد۔ در سنۂ ثلث و ثلثین ومائۃ بعد الالف در اصفہان بجنت جاودان خرامید۔

دانا: ملا دانا کشمیری گویند در تالیف شاہنامۂ فرخ سیر بادشاہ با ناظم خان شریک بود۔ از وست:

تو دباغیر می نوشی من و از دور دیدنہا — تو دیر کردن ساغر من و حسرت کشیدنہا
آن شوخ مدام خشمگین میماند — آن چہرہ مدام آتشین میماند
گر بوسہ طلب کنم برد دست بہ کارد — شفتالو بکارد ی چنین میماند

دانا: میرزا محمد علی دانا پسر ملا سعید اشرف مازندرانی۔ بفضایل نفسانی داشتہ خوش اختلاط و لطیفہ سنج بود و در وقت حکومت نواب جعفر خان ناظم بنگالہ بسبب قربت آخوند ملا باقر مجلسی علیہ الرحمۃ کمال عزت و احترام داشت۔ در مرشد آباد رحلت کردہ۔ اشعار جمعی از شعرا برعایت ردیف و قافیہ بلا قید احوال آنہا جمع نمودہ بطور لطایف الخیال ترتیب دادہ است۔ اشعار مدون آن عالی مقدار قریب چار ہزار بنظر این خاکسار درآمدہ۔ ہنگام تحریر قلیلی از آن در خاطر بود۔ از وست:

اشکم از شرم گناہ از بسکہ می پیچد بخود — در نظر ہر قطرۂ گرداب میآید مرا
گر ز مستی دست سوی بردہ ام معذور دار — کز گریبان بیخودم نشناخت دامان ترا
چنان افتان و خیزان در رہش گم کردہ ام — کہ سنگ رہ فسانم گشت بہر قطع منزلہا
دلم در چین زلفش شوکت خاقان چین دارد — سرم بر پشت پایش دولت روی زمین دارد
اضطراب اندر سخن عیب است و ما چون ہلال — مصرع برجستہ باید کہ پس از ماہی رسد

دیوانہ دہلوی: اسمش سربسنگھ از نزدیکان راجہ مہاراین دیوان نواب وزیر الممالک شجاع الدولہ مغفور است۔ آزادہ حال و اشعار بسیار گفتہ، و اکثر آن از نظر میرزا احمد فاخر مکین گذرانیدہ۔ المال کہ سال یکہزار و یکصد و نود و نہ ہجری باشد در لکھنؤ می گذراند و خالی از عشق مجاز نیست۔ این

چند بیت نمونهٔ سخن آن سخن طراز است:۔

شب زبیتابی دلم بردی او چون میگریست ــــ چون کسی میگفت کم کن گریه افزون میگریست

گفتی که باز شام بیایم به پیش تو ــــ بنشین که این هم از پی رفتن بهانهاست

آمد عرق فشانی روی تو شب بیاد ــــ از چشم تر بجای سرشکم ستاره ریخت

چو فهرست جفا کیشان نویسند ــــ ترا سر دفتر ایشان نویسند

رحم کن بر دل محنت زدهٔ روز فراق ــــ ای بقربان سر ناز تو شب میگذرد

طپان این قدر مرغ بسمل نباشد ــــ که بینید در کوی او دل نباشد

چو مذکوری ز هر جانب بمردم در میان آرم ــــ سخن گردانم و ذکر تو آخر بر زبان آرم

دیوانه را اگر بفروشی بدست کس ــــ منکر نمیشود که غلام تو نیستم

بسکه مشتاقم بهبینم عمرها گر سوی تو ــــ دایم افتاد است چشم این زمان بر روی تو

حالت دل چگویمت است بغم سرشتهٔ ــــ خون شدهٔ شکستهٔ سوختهٔ برشتهٔ

از درد جدائی تو دل پر ز غمست ــــ گر یکدو دمی دگر نشینی کرم است

زین آمدنت نیامدن بهتر بود ــــ دیر آمدن و شتاب رفتن ستم است

دیده: اعز خان دیده تخلص در عهد محمد شاه بادشاه بصوبه داری کشمیر سرفراز و از معاصران سراج الدین علیخان آرزو بود۔ از وست:

دیده غیر ترا می بیند ــــ یک قسم، صد قسم، هزار قسم

تا ناز تو زه کرد کمانی بکمینی ــــ یک صید نیاسود زمانی بزمینی

درگاه: نواب درگاه قلیخان خلف خاندان قلیخان۔ از امرای عالیمقدار و منسلکان سرکار نواب آصفجاه بود۔ در شعر و انشا ماهر و بهمت و موانست اتصاف داشت۔ بسال یکهزار و یکصد و شصت ودیعت حیات سپرد۔ در اورنگ آباد مدفون شد۔ (از و):

سوای حیدر کرار شاه مردان کیست ــــ که ذوالفقار باو داد حق نبی دختر

شرک محض است گمان من و تو ــــ من و تو نیست میان من و تو

معاشرانه سوالی ز دوستان داریم ــــ برای ما و شما این هوا چه میخواهم

دلاور خان : از منصبداران عالمگیر خلد مکان بود- با نواب نظام الملک بسر میبرد- در یکهزار و یکصد و سی و نه در دکن فوت نمود- در حوالی روضهٔ شاه برهان الدین غریب مدفون شده- از وست :

نیست ممکن که برد پی تو دمی خواب مرا — میزند دست به پهلو دلِ بیتاب مرا
چشم پوشیده توان کرد سفر — چه قدر راه فنا هموار است
شیشهٔ ساعت بود آیینهٔ دنیا و دین — گر یکی آباد گردد دیگری ویران شود

دل : مرزا هاشم دل تخلص آرتمانی- از سادات آرتمان خلف میرزا رضی و نوادهٔ میرزا ابراهیم ادهم است- اوایل هاشم تخلص میکرد و اواخر بارشاد جناب شیخ محمد علی حزین دل را تخلص قرار داده- در تذکرة المعاصرین جناب شیخ محمد علی حزین مرقوم است که از اصحاب فطرت و شجاعت بود- طبعش با سخن نسبت فطری داشت- اگر فرصت ممارست میبافت بدرجهٔ عالی ارتقا مینمود- بسال یکهزار و یکصد و چهار باقتضای غیرت و شجاعت بالشکر همراه عازم و قلاع افغانی شده- در محاربه بدرجهٔ شهادت رسید-

درد : خواجه میر درد تخلص خلف معارف آگاه خواجه محمد ناصر دهلوی است- نسبتش بخواجه بهاء الدین نقشبندی میرسد- در صفت قناعت و عزلت گزینی و استغنا از ارباب دل عدیم المثل و بی بدل بود جمعی از فیض صحبت او بمذاق فقر و فکر و ذکر بهرهٔ وافی اندوختند- آن کامل الصفات در زمان خود از روی تحقیق قدوهٔ سالکان طریق بود و طبع پاکش مناسبت تمام با شعر و سخن داشت- بتخصیص ریخته که الحال مروج هندوستان است بدرد و چاشنی تمام میگفت و تاثیری که در سخنان پاک نغمان توان یافت از کلام مجید است- در نظم فارسی غیر از رباعیات دیگر اشعار از وی شهرت ندارد- رساله در شرح رباعیات عارفانهٔ خود مشتمل بر دقایق تصوف ترتیب داده که برآگاهی و تخلیهٔ باطن او دلیل روشن است- در سال یکهزار و یکصد و نود و نه داعی حق را لبیک اجابت گفته-

دردمند : فقیه صاحب دردمند تخلص این نکته سنج بی نظیر از دوستان و معاشران مؤلف حقیقت است- اصلش او دیگر از مضافات محمد آباد بیدر و آن ملکی است از ممالک دکهن که در ایام پیشین مقر سلاطین تخت نشین بود و التزام کلمهٔ صاحب باسم الیشان ظاهرا[1] که بنده را بمراتب بلند ارتقا بخشد و درمیان اقران ممتاز گرداند اسباب تحصیل دولت و سعادت بی رنج و تعب دشقت طلب برای آنکس مهیا سازد مصداق این مقال احوال فقیه صاحب مذکور است که مقارن زمان ورود دهلی اولا

۱- مابین "ظاهرا" و "که بنده" یک دو سطر که در نسخهٔ خدابخش ساقط افتاده از نسخهٔ برلین منقول شود: "از رسوم متداولهٔ آن ملک درسن صبا با والد خود از دکهن برآمده بدار السلطنت دهلی وارد گردید- چون عنایت الٰهی خواهد"

درخدمت فایض البرکت شاه ولی الله سهرندی که از اکابر معتبر شهر اند و در شاهجهان آباد روزگاری باحترام داشت، تقرب یافته بر معتقدات دینیه و ضروریات شرعیه و بعضی کتب متداوله عربی مهارتی بهم رسانید و بعد ازان مرزا مظهر جانان نظر التفات بحال او بر گماشته در سایهٔ شفقت و تربیت خود جا داده روزگاری توجه خاص متوجه تعلیم شد تا آنکه از فیض صحبت میرزای بی همتا به بدیهه گویی و بذله سنجی و موزونی طبع و آداب معاشرت و گرمی اختلاط و فصاحت تقریر و زیبایی تکلم مهارتی بکمال رسانید۔ القصه در عهد نظامت نواب عظمت مآب علی وردیخان بهادر مهابت جنگ از دهلی به بنگاله آمده بسرکار نواب شهامت جنگ که برادرزادهٔ نواب مرحوم الصدر و خدمت دیوانی بنگاله بوی مفوض بود توسل اختیار نمود و بفلاح حال و فراغ بال مدتی بسر برده تا آنکه در سنه احمد شاه عالم بادشاه آن درد مند از بدبختی برآمد دیوان از و بیادگار است و این اشعار منتخب دیوان اوست:

این الم در قفس آورد بفریاد مرا — که بهار آمد و کس گل نفرستاد مرا
توان رسید بفریاد من که شور گدا — ز خانه مضطرب آرد برون کریمان را
متاع صبر و دل و دین بدامنش کردم — ز ناز عربده تا گه فشاند دامان را
ما همان سوختگانیم که خواهد بودن — حشر هر قمری و پروانه ز خاکستر ما
در کوی میفروش نماند آبروی مرا — لب تشنگی فروخت بدست سبو مرا
جان بیکسانه دادم و شادم که عمرها — بود ست بر مراد تو مرگ آرزو مرا
کس بمصر تو نگوید سخن یوسف را — بر نسیمی نخرد پیرهن یوسف را
آب ازین دغدغه گردد دل پیر کنعان — که کسی مصر نگوید وطن یوسف را
بزخم خویش ازان کوهکن نمکریز است — که شهد خندهٔ شیرین بکام پرویز است
سخت میترسم که افتد پای گلچینی برو — بلبل مجروح در کنج چمن افتاده است
به تمنای لب بوالهوسی افتاده است — حیف در ساغر عیشم مگسی افتاده است
میبردم سوی گلستان و نجود میلرزم — که درین راه پر و بال بسی افتاده است
پیش آن شوخ مبر نام مرا باد صبا — اینقدر گویی بکوی تو کسی افتاده است
این وای بس از مرگ دگر مشکل است — آرام بگورم ندهد گر دلم اینست

دست مجنون تو هرچند هنرها دارد — لیک در جیب دریدن ید بیضا دارد
شور در خانهٔ زنجیر فتاد است امروز — پای مجنون تو شاید سر صحرا دارد
یاد آنروز که با آینه اش کار نبود — همچو تمثال خود از خویش خبردار نبود
ما شنیدیم که آخر به تمنای تو مرد — دردمندی که ترا هیچ با و کار نبود
داد از مزاج من که چه محروم بلبلم — آب و هوای باغ مرا سازگار نیست
هرکس بآل ظلم گرم عناد باشد — از یک پدر نباشد ابن زیاد باشد
یارب رسان بگوش محبت ترانه ام — سر مشق ناله کن غزل عاشقانه ام
هرگز چو مرغ قبله نما سر بدر نکرد — پرواز من ز دایرهٔ آشیانه ام
از ازل قسمتم این بود که چون مردم چشم — تن تنها بغمت با شب تاری سازم
شکار اول دشتم ز ضعف من منگر — اگرچه صید ز بونم شگون صیادم
جانم فدای رمز شناسی که کرده ثبت — تاریخ فتح یار بلوح مزار من
فند با آه لختی از دل پرداغ من بیرون — چو برگ لاله کان دارد نسیمش از چمن بیرون
خون میچکد از نالهٔ مرغ چمن امروز — گویی که امید از گل این باغ بریده است

(ذ)

ذوقی بلگرامی: اسمش میر عبدالواحد شاگرد میر عظمت الله بیخبر و برادر میر احسن ایجاد بود۔ در زمان محمد شاه فردوس آرامگاه در سرکار نواب برهان الملک سعادت خان انسلاک داشت۔ شکرستان خیال در توصیف شیرینی تصنیف کرده۔ اوایل واحد و اواخر ذوقی تخلص میکرد۔ بسال یکهزار و یکصد و سی و چهار بحری در محاربهٔ زمینداران هو مقتول شد۔ ازوست:

نباشد از گداز دل محبت نامه ام خالی — چو بکشایی سر مکتوب من طوفان شود پیدا
آتشی پیچیده ام در نامهٔ پرسوز خویش — گر سمندر نیستی مکشای مکتوب مرا
آگه ز دل شکستن بلبل نهٔ هنوز — طرف کلاه را گرای گل ندیدهٔ

ذهین: حسن علی خان ذهین خلف نواب معزالدین خان از اعیان لکهنو کهین برادر

. بربان علی رہین است ۔ کلام خویش از نظر صواب اندیش میرزا محمد فاخر مکین گذرانیدہ ' از معاصران این خاکسار و موزونان سنہ یکہزار و دو صد بجز بیست دیوان مختصری دارد ۔ این ابیات ازان بخنور ذہین است :

نمیخواہم شکوہ فقر و شان پادشاہی را
فراغت باشد از کونین مستان الٰہی را

ناصح مشفق من چند مرا پند کند
تابکی جامہ کنم پارہ و پیوند کند

چو دانہ کہ در آتش فتد ز سوز درون
گرفتہ خاطرم و دل کشادہ میسوزم

دامن گیرد اگر زجا برخیزم
ضامن گیرد اگر بگویم بگذار

خوبان زمانہ آفت جان و دل اند
پیمان گسلند و سخت پیمان گسل اند

طبعی سرکش چو باد و آتش دارند
ہر چند کہ آفریدہ از آب و گل اند

ذہن : اسمش ذو ہب نراین ۔ برادر مؤلف گل رعنا است ۔ نسبت شاگردی با میر غلام علی آزاد دارد ۔ در دکھن بسر میبرد ۔ از وست :

چہرۂ زیبای یار خویش شب دیدم بخواب
صبحدم چون چشم وا کردم بر آمد آفتاب

اشتیاق دیدن رویت جگر خون کردہ است
ای بقربانت روم یکدم برون آ از نقاب

ذبیح : اسمٰعیل ابن کمال قزوینی ۔ از اصفہان درویشانہ بہندوستان آمدہ ۔ بغایت خوش اداد با سخن سنجان ہمنوا بود ۔ بسال یکہزار و صد و چہار انتقال نمود :

قاصد لشتاب عجبی میرسد از راہ
دل میطپد آیا چہ خبر داشتہ باشد

پیر صد سالہ ہم بمذہب من
عاشقی گر کند جوان باشد

خواہ پروانہ باش خواہ شمع
آتشی بایدت بجان باشد

دارم دلی از چشم سیاہ تو فرنگی
وحشی تر از آہوی نگاہ تو فرنگی

یا ہمین یار مشو یا چو شدی چون ما شو
ما کہ رسوای جہانیم تو ہم رسوا شو

چین ابرو بحریفان مفروش ای زاہد
سرکہ در مجلس ما کس نخرد صہبا شو

عاشقان فانی محض اند حجاب از کہ کنی
یکدم ای شوخ کہ ہمصحبت مایی وا شو

ماہ ارمنی مذہب شوخ عیسوی ملت
یا بیا مسلمان شو یا مرا نصارا کن

بردی زغمش ذبیح جان را بردی
این ننگ ہزار دو دمان را بردی

نامش بردی وجان نداری ببیداد رد ‏— برخیز که عرض عاشقان را بردی

ذکا بلگرامی: اسمش میر اولاد محمد[1] برادرزاده وشاگرد میر غلام علی آزاد است. بسال یکهزار ویکصد وهفتاد ودو بخدمت عم خود از بلگرام باورنگ آباد رفته. این اشعار یادگار اوست:

درطره ات ندل بفلک شور میرود ‏— آواز زار نالۀ شب دور میرود

تا بسوز کشتۀ خود را بداغ تازه ‏— بر مزار غیر افروزد چراغ تازه

ذرّه: مرزا محمد سمیع ذره تخلص مشهور بمرزا بچو خلف حکیم محمد شفیع از عمده شاگردان میر شمس الدین فقیر بصفت حمیده موصوف بود. درخدمت نواب وزیر الممالک شجاع الدوله بهادر بمصاحبت وطبابت اعتباری داشت. بعد رحلت نواب مغفور مذکور روزی چند در مسلکان نواب وزیر الممالک آصف الدوله بهادر گذرانیده وترک روزگار آن سرکار نموده. بسال یکهزار ویکصد ونود ویک هجری بدلالت همت مردانه روانهٔ کربلای معلی گردید. اشعارش یکهزار وششصد وبیست مدون بنظر این خاکسار رسیده. کلامش تمام فصاحت وملاحت دارد. واین اشعار منتخب دیوان ذرهٔ عالیمقدار است:

از عافیت همیشه دل من تنگ بود ‏— این شیشه را مدام تمنای سنگ بود

سبحان الله، مرا بگو لی ‏— در کوچهٔ من ترا چه کار است

حرفیست که گردید زمن غرق زطوفان ‏— این کار گر از دیدهٔ ترشده شده باشد

قدم بشوق درش میزنم اگرچه یقینست ‏— که کس نمیرسد آنجا مگر خدا برساند

ذره: میرزا عبد الله ابن آخوند ملا محمد باقر مجلسی علیه الرحمه. از فضلای عالیمقدار وبجودت فهم برگزیدهٔ روزگار. هنگام محاصرهٔ اصفهان در ماه رمضان بروضهٔ رضوان شتافت وجناب شیخ علی حزین تاریخ فوتش چنین تقلمی ساخت:

شد در دل آن نور دل ودیده روان ‏— خونابهٔ دل زدیدهٔ اشک فشان

پرسند زسال وماه تاریخ کسی ‏— نالید حزین وگفت ماه رمضان

ازوست: چون شاخ خشک گشتم از آغوش گل جداست ‏— داغی بدل زلاله رخی یادگار ماند

ذره: دسوم بشیخ خیر الزمان برادر محمد شیخ فیض فایض تخلص. در سنه یکهزار ویکصد ونود وهفت هجری در سرکار نواب امیر الدوله حیدر بیگ خان هردو برادر انسلاک داشتند وتوده اطوار بود. ازوست:

۱- میرزا اولاد محمد در نسخهٔ برلین

خلق با دلبر خود شاد بکاشانهٔ خویش — من و غمهای تو و گوشهٔ ویرانهٔ خویش

من خیالی برم از خال سیاه تو بخاک — همچو موری که کشد دانه سوی خانهٔ خویش

چارهٔ درد دل خویش ندانم بی تو — چکنم آه چه سازم چه توانم بی تو

(ر)

رافع : محمد صالح رافع تخلص لاهیجانی خلف تاش مراد لاهیجانی است که از سپهداران خان احمد گیلانی بود- بعد ورود هندوستان داخل منسلکان شاه عالم بهادر شاه گردید- اوایل صالح تخلص داشت و آخر باصلاح میرزا همت رافع تخلص مقرر ساخت- این رباعی و چند ابیات مثنوی که در حالت درد پهلو گفته باو منسوبست- ازوست :

ابنای زمان اگرچه باهم یارانند — از یاری یکدگر همه بیزارانند

از پیچ و خم جادهٔ ره معلومست — کین خلق جهان چگونه کج رفتارانند

رافع[1] : از شاگردان ملا ساطع کشمیریست- از وطن بدهلی آمده، ملازم خدمت نواب صمصام الدوله خان دوران شد بقدردانی نواب جاگیر قلیلی در کشمیر یافته، بوطن خود معاودت نمود و بقیه عمر بهمان مداخل قناعت ورزیده در گذشت- روزی غزل طرحی نواب را جواب گفته و بواسطه این نسبت هزار روپیه صله یافته بود-

کفم چو کاسهٔ گرداب همچنان خالیست — بآن محیط کرم گرچه آشنا شده ام

رازی : احسن الله خان از شاگردان میرزا عبد الغنی قبول بود- ازوست :

جهد بیاد خطش آتشم ز چشم پر آب — چو نذر خضر چراغی برد کسی لب جو

رجا : اسمش محمد کاظم از نجبای خطهٔ کشمیر و مصحبتان سراج الدین علیخان آرزو بوده :

در کفم دیگر چه ای سرو بلند اقبال بود — سرشار مقدمت کردم که راس المال بود

رفعت : نامش غلام اشرف- از معاصران بندرا بن خوشگو صاحب تذکره است- ازوست،

نگاه هر که بر سرو قد آن نازنین افتد — زبیتابی گهی بالا رود گه بر زمین افتد

راضی : اسمش فصاحت خان داز قاضی زادگان کشمیر بوده- در فن شعر تلمیذ عبد الغنی بیگ قبول و متتبع طور و طرز اوست و بنا بر تلاشهای بلند شاگرد بلاد استادش توان گفت- پیش از هنگامهٔ نادر شاهی در دهلی وفات یافت- ازوست :

بسان چشم گریه زند هر عضوی — غمی بهر که رسد میکند ملول مرا

آن رخ و لب ز خال مستغنی است — گل دمل را نقط نمی باشد

۱- محمد مسعود رافع " (نسخهٔ برلین)

رسا: اسمش مرزا ایزد بخش، از اولاد آصف خان جعفر قزوینی که وزیر اکبر بادشاه و صوبه دار دکن بود. و ایزد بخش نسبت تلمیذی بشیخ عبد العزیز عزت ترک ملت شریف آبایی خود نموده. اوایل سنی تخلص میکرد. حشره الله مع اولیائه. و اواخر رسا تخلص قرار داده. روزی مرزا بیدل گفت که بر قد دراز شما نمی زیبد، اگر رسا مقرر سازند الیق و اولاست. لهذا رسا تخلص مینمود. شرحی از رساله کشف الغطا که شیخ عزت در رد تشیع نوشته موسوم بریاض الوداد و النشای بطریق نامهٔ اعمال یادگار گزارده. در زمان حضرت عالمگیر خدمت بیوتاتی اکبرآباد و داروغگی خزانهٔ عامره داشت. آخرها از سلطان محمد اعظم شاه انواع بیغیرتی و بیحرمتی اعمال خود کشیده خود را مسموم ساخت و در سال هزار و صد و نود از جهان بجهان دیگر پرداخت. «که رسا رفته از جهان بجنان» مادهٔ تاریخ اوست. از وست:

ژاله ام از بار منت میگدازد پیکرم —— آب میگردم اگر از خاک بردارد مرا

آفت تاراج نبود رهروان عشق را —— نیست غیر از غم متاع کاروان عشق را

عشرت گیتی نصیب مردم فرزانه نیست —— این سخن را از من دیوانه می باید نوشت

سر منصور میگوید بآواز رسا هردم —— که نخل دارهم در موسم خود بار می آرد

مسجد و دیر را زدیم بهم —— نحن کافر انچه ما کردیم

ربیعا بلخی: از شعرای اواخر زمان شاه عالمگیر و معتقدان شوکت بخاراییست و ربیع تخلص از ملا شوکت یافته. از وست:

ربیعا ناز او چندان کشیدم —— که هر مو بر تن من ناز پوشد

رایج سیالکوتی: میر محمد علی رایج خلف میر دوست محمد صانع تخلص است. قلندر را از میز بست اما در فارسی ماهر بود. دیوانش ضخیم و اکثرش اهاجی مردم است و مثنوی مختصری در جنگ دارد. ربطی با سیف الدوله عبد الصمد خان ناظم لاهور داشت و هنگام تحسین اشعار دیوانه دار لفظ به پلیا بر زبانش جاری میشد. در لاهور بسال یکهزار و یکصد و پنجاه هجری رحلت کرد و در سیالکوت مدفون شد. حاکم لاهوری در تاریخ بخش گفته «رفت رایج ز عالم فانی». این اشعار از وست:

در جهان نیست و بلندی کوه عشق آباد نیست —— دشتی از مجنون و کوهی خالی از فرهاد نیست

گشت از روز ازل قسمت ما باده کشی —— خط پیمانه نوشتند به پیشانی ما

الغرض راست کہ سرپیش تو افراختہ ام　　گردن راست پی تیغ کجت ساختہ ام

رمزی: شاہ رمزی در زمرۂ سپاہیان شاہزادہ محمد شجاع منسلک بود بعد قضیۂ ہزیمت شاہزادہ ترک تعلق کردہ درویشانہ بکمال وارستگی میگزرانید۔ ازواست:

مرد را آئینۂ روی نما شمشیر است　　سرخروییم کہ آئینۂ ما شمشیر است

رضی: محمد رضی شوستری خلف سید نورالدین است کہ از وقت اجداد منصب شیخ الاسلامی شوستر باو مفوض بود۔ بالجملہ مشارالیہ از علم عقلی و نقلی بہرۂ وافر اندوختہ و سیاحت بسیار نمودہ سفر کنان در سنہ یکہزار و یکصد و چہل و سہ ہجری بہ بندر سورت افتاد۔ از آنجا از راہ دریا بہ بنگالہ رفت۔ چون جوہر قابلیت بمرتبۂ اتم داشت از ندیمان نواب شجاع الدولہ ناظم بنگالہ شد۔ و بعد فوت نواب ازان دیار برافقت مرشد قلی خان داماد نواب مشارالیہ برآمدہ بدکن رفت و دخیل مجلس نواب آصفجاہ نظام الملک گردید۔ بعد چندگاہ ترک نوکری کردہ در حیدرآباد دکن فروکش نمود۔ ازوست:

ظالم از عربدہ بارستم خویش کشد　　عقرب از کج روشی بر سر خود نیش کشد

تا چند بار خاطر دلہا توان شدن　　یکچند سیر کشور نسیانم آرزوست

نباشد خودنمائی مردم افتادہ از پا را　　کہ رنگینی نباشد سایۂ گلہای رعنا را

رضا: شیخ محمد رضا سیستانی از عربی و فارسی بہرۂ تمام داشتہ و متتبع اشعار قدیم بودہ۔ شاگرد میر عبدالجلیل بلگرامی است۔ بیشتر در بھکر بعلاقۂ خدمات آنجا روزگار بسر میبرد۔ در سنہ ہزار و صد و چہل و سہ درگذشت۔ ازوست:

کار ما آخر شد و آخر نماکاری نشد　　مشت خاک ما غبار کوچۂ یاری نشد

رضا: آقا رضا۔ در تذکرۃ المعاصرین شیخ محمد علی حزین مغفور مذکور است کہ خلف مجتہد الزمان مولانا محمد گیلانی علیہ الرحمۃ مشہور بسراب است۔ چون والد مرحومش از توابع لاہیجان بہ اصفہان آمدہ متولد گردید۔ تولد ایشان در اصفہان شدہ در خدمت والد خود تحصیل علوم نمودہ رغبت تمام بانشا و شعر داشت۔ در اصفہان ہنگام فتنۂ افغان رحلت کرد۔ ازوست:

مدعی منکر جانبازی عشاق تو بود　　زان میان تیغ تو ما را بشہادت طلبید

رضا: ملا رضا اصفہانی در تذکرۃ المعاصرین جناب شیخ محمد علی حزین مرقوم است کہ پدر

وخود نیز در اوایل پیشهٔ جولاهی داشت۔ و آخر ہم کہ دست ازان پیشہ کشیدہ بود بجولاہ اشتہار داشت۔ بغایت ظریف و لطیف الطبع و نکتہ سنج و شعرش در کمال ملاحت و استواری و ذہنش در نہایت رسائی در معاشرت و آمین صحبت بی بدل بود۔ ازو:

نیستم با خبر از خویش ولی میدانم ۔۔۔ دو نگہ رمزی و در چین جبین رازی ہست

رازی: عاقل خان رازی تخلص اسمش میر عسکریؒ از سادات خاف است و بچند واسطہ جد بادری سراج الدین علیخان آرزو صاحب تذکرۂ مجمع النفائس است۔ در عہد شاہزادگی ہموارہ ملازم رکاب شاہ اورنگ زیب عالمگیر بود۔ چون عالمگیر صدر نشین اورنگ بادشاہی شد ترقیات بی اندازہ بحال اوراہ یافت۔ در اواخر صوبہ داری دار الخلافہ دہلی بوی مفوض گشت۔ مدتی دراز بآن منصب بلند سرفراز بودہ طریقہ عدل و داد با مقیمان دار الخلافت مرعی میداشت۔ و با ہنرمندان صاحب کمال و صوفی مشربان اہل حال مراعات و مدار زیادہ از حد مینمود۔ و خودش نیز ازین ہر دو بی بہرہ نبود۔ چاشنی ذوق و فقر معرفت از کلامش آشکارا میشود۔ و چون بزبدۂ اتقیا شیخ برہان برہان پوری کہ راز الٰہی لقب داشت و بچند واسطہ مرید سلسلۂ شیخ محمد غوث گوالیاری صاحب کتاب جواہر خمسہ بودہ است، بیعت کردہ بود، وجہ تخلص رازی ہمین است۔ از منظوماتش مثنوی مسمی بمرقع و نغمات العشق و ثمرات الخیال و افسانۂ راجہ رتن سین و پدماوت موسوم بشمع و پروانہ و غیرہا در ہندوستان رواج دارد۔ در سال یکہزار و یکصد و ہشت ہجری مطابق سال چہلم جلوس عالمگیر بادشاہ درگذشت۔ میرزا بیدل چند بیت در تاریخ وفات او گفتہ کہ ہر مصرع مشتمل بر تاریخ است۔ از وست:

وای پیوند سخن سنجان نماند ۔۔۔ تکیہ گاہ صاحب عرفان نماند
مجمع اسناد بی شیرازہ شد ۔۔۔ مہدی جمجاہ عاقل خان نماند

و آنکہ صاحب کلمات الشعراء در تالیف خود توہین او نمودہ کلامش را بیمزگی منسوب ساختہ از عالم ستم ظریفیہا است:

اگر شعر بزرگان دیدہ باشی ۔۔۔ بشعر خویش کم خندیدہ باشی

این اشعار از وست:

پروانۂ دلسوختہ با شمع چہ خوش گفت ۔۔۔ میسوزم ازین غم کہ ترا ہم سحری ہست
عشق کہ آسان نمود آہ چہ دشوار بود ۔۔۔ ہجر کہ دشوار بود یار چہ آسان گرفت

رونق: نامش سهراب و احوالش در مرآت العالم بختاور خان خواجه سرا مذکور است. بالجمله در عهد حضرت اورنگ زیب عالمگیری بخوبروئی و خشخوئی مشهور بود. ازو:

بسکه ذوق داشتن بر روی مهمانم بود — کاسهٔ چینی نمی خواهم که بر خوانم بود

روحی: سید جعفر روحی تخلص از سادات نعمت اللهی و از احفاد حاجی محمود است که بهند رسیده در قصبهٔ جیسلمیر مضاف صوبهٔ اکبرآباد سکنی گزیده و مشارالیه قصبهٔ رنبیر پور از توابع لکهنو توطن اختیار کرد. از معتقدان شاه لدها بلگرامی احمدی تخلص و معاصران شیخ عبدالرضای متین است. در یکهزار و یکصد و پنجاه و چهار هجری رحلت کرده و در رنبیر پور مدفون شد. ازوست:

زفیض مفلسی قسمت فزاید اهل جوهر را — لباس غیر عریانی نزیبد لعل و گوهر را

راسخ: میرزمان راسخ تخلص سمرقندی[1] از اولاد میر محمد عماد و تلامذهٔ میر مفاخر حسین ثاقب عموی خویش است. در تحصیل متداولات کوشیده و در خدمت شاهزاده عالیجاه محمد اعظم شاه رسیده بمنصب مناسب سرفرازی یافت. در آنحال بر بنگالی نام هندو پسری که منظور نظر پادشاه بود، نظر تعلق دوخته. چون عاشق را دیدن و صحبت و دیدن میسر نمی شد و طاقت صبوری بر دوری نداشت روزی التهاب نایرهٔ اشتیاق و غایت اضطرار آن دل سوخته مانند شعلهٔ جوالهٔ خود را در دایره انداخت. و محمد اعظم شاه براین معنی آگاه شده، حکم اخراجش بلشکریان خود داد. لهٰذا آن دلباخته نامراد بوطن خود شتافته عزلت گزید. از دوستان میرزا بیدل و معاصران میرزا افضل سرخوش و حاجی اسلم سالم بود و در هزار و صد و هفت داعی حق را اجابت نمود.

چو تاریخ فوتش دل از عقل خواست — خرد گفت با دل که راسخ بمرد

طبعش بمعنی آشنا و ذهنش بفنون شعر رسا بود. مثنوی موسوم بداد فریاد و دیوانش متداول است. ازوست:

جامهٔ صبر ببالای جنون آمد تنگ — آنچه از دست برآمد بگریبان کردیم

رسائی: اسمش ارشد علی از معتقدان شاه بهیک و دوستان سراج الدین علی خان آرزو بود. سال یکهزار و یکصد و چهل در دهلی انتقال نمود. ازوست:

با مخالف مشربان یکجا نشستن خوب نیست — این غلط مجموعه را شیرازه بستن خوب نیست

ربیع: آقا ربیع ولد ارشد آقا رضی خوانساری است و علامهٔ زمان آقا جمال ابن

۱- سمرقندی (نسخهٔ برلین)

آقا حسین مجتہد عم او بوده۔ بالجملہ منسوبان این خاندان عالیشان ہمیشہ مرجع خاص و عام بوده اند۔ اما آقا محمد ربیع در سال یکہزار و یکصد و پنجاه و نہ وارد شاہجہان آباد گردید۔ و با علی قلیخان والہ داغستانی معاشرت داشتہ بہ ندرت متوجہ نظم بشد۔ از وست :

کی سر و برگ تماشای بہارات مرا گل بچشم از غم ہجران تو خارات مرا

ربیع : از اصفہان بہرۂ از تحصیل داشت و بکتاب فروشی معیشت میکرد معاصر والہ داغستانی است۔ از وست :

بسکہ در دل داشت جا ذوق گرفتاری مرا مشت خاک من پس از مردن زمین دام شد

رحیم : محمد رحیم خان کرایلی از والا دستگاہان صاحبقران شاہ سلطان حسین صفویست۔ در آغاز حال حکومت کرایل داشت و بعد از ان بہ نظارت بیوتات سرکار خاصہ شریف سرفرازی یافت و بہنگام اختلال دولت صفویہ بروم رفت و از انجا بہندوستان آمد۔ برہان الملک صاحب صوبۂ اودھ باوی بمدارا پیش آمد۔ مدتی طریق جہمان نوازی مسلوک میداشت۔ تا آنکہ بمرض ذات الجنب در شاہجہان آباد وفات یافت۔ والہ داغستانی از دوستان اوست۔

رواج : اسمش شیخ محمد علی۔ از مریدان و شاگردان شاہ گلشن دہلویست۔ در دار الخلافہ شاہ جہان آباد سال ہزار و یکصد و چہل و چہار ارتحال یافت۔ از وست :

امروز بیکسیم کز و دور ماندہ ایم زین پیش یکدو روز کسی بوده ایم ما

رفیق اصفہانی : اسمش ملا حسین۔ از سخنوران زمان نواب کریم خان فرمان روای ایرانست۔ معاصر و معاشر با حاجی لطف علی بیگ آذر و مصاحب میرزا عبد الوہاب حاکم اصفہان بود۔ رندانہ میزیست۔ بعہد نواب عبد الکریم خان رحلت نمود۔ از وست :

بہ جو با بیگانہ کردی آشنایی زخود بیگانہ کردی آشنا را
نہ خود با من جفا آن بیوفا کرد کہ با ہر کس وفا کردم جفا کرد

رفیق : دیا رام، رفیق تخلص۔ قوم کھتری۔ مسکنش لکھنؤ۔ از شاگردان محمد فاخر مکین و منسلکان شیخ برہان علی خان رہین است۔ بزمان نواب وزیر آصف الدولہ بہادر دران بلده بسر میبرد۔

رام بربان پوری : نامش رام پرشاد۔ قوم کایت سکسینه۔ از معاصران و دوستان مؤلف تذکرۂ گل رعنا بود۔ ازوست :

بکش خنجر که جان بهر تو ای نامهربان دارم — تو خنجر درمیان داری و من جان درمیان دارم

آه حسرت میکشد از رنگ ما باد صبا — از دم ما غنچه تصویر خزان میشود

راهب : میرزا محمد جعفر راهب۔ در تذکرة المعاصرین شیخ محمد علی حزین بدین عبارت مسطور است که از سادات طباطبا و نوادۂ فاضل مشهور مرزا رفیعا نائینی است۔ مولد و موطنش اصفهان و سید حمیده صفات عالیشان است۔ از بدایت جوانی با راقم آشنا و طبعش لطیف و سلیقه‌اش در شعر درست۔ اشعار خوب دارد۔ انتهی۔ الحاصل نسبت آشنائی کامل از جانب مادر بخلیفه سلطان میرسد۔ اشعار بسیار گفته اما کلیاتش مدون نشده و متداول نگشته۔ در سال یکهزار و یکصد و شصت و شش انتقال کرده در گورستان آب بخشیان[1] تابع محله بیدآباد مدفون شد۔ میر مشتاق اصفهانی قطعه د تاریخ فوتش گفته و این مصرع مادۂ تاریخش یافته : " راهب صد حیف از جهان رفت"۔ از نتایج افکار اوست :

آسوده خاطران چمن را چه آگهی — از ناله‌ای که مرغ گرفتار میکند

راغب : جعفر خان راغب۔ نبیرۂ نواب لطف الله خان صادق است که از امرای ذوی الاحتشام عهد عالمگیر بادشاه بود۔ از بدو شعور طبعش به تحصیل هنر و اکتساب کمالات مایل بوده و در قابلیت و مهارت نظم و نثر گوئی تفوق از اقران خود در بوده و اشعارش از حسن قبول بی بهره نیست۔ چندی مشق سخن نزد میرزا فاخر مکین درست کرده و دیوانی ترتیب داده است۔ ازوست :

دل چو گردد برطرف یکجا شکستن مشکلست — تا هوس در سر بود یارا شکستن مشکلست

رافت : مرزا عبدالله رافت تخلص۔ خلف میر محمد کاظم ابن میر عبدالصمد فایق تخلص، تونی است که بزمان عالمگیر خلدمکان از تون بهندوستان آمده۔ بجاگیر و منصب سرفرازی و بهمراهی شاهزاده عظیم الشان ابن بهادر شاه ممتاز گردیده و مدتی بحکومت تمام در لکهنو که در جاگیران شاهزاده بود سرانجام کارها بدیانت نمود۔ و بعد رحلت بادشاه عالمگیر استعفای خدمت کرده در ناحیه گلکنده دکن

۱۔ بخشان (نسخهٔ برلین)

در گذشت. اصلش از شیوخ عربست. باین سبب که میر محمد اشرف پدر میر عبدالصمد از شیخان قبیله حرمیه بود. بزمان سلاطین صفویه از موطن خود برخاسته تون را سکنی ساخته وچون سردار قبیله را میر مینامند، بلقب میر اشتهار یافته است. اما رافت مذکور از نجبای مشهور مولد و مسکنش لکهنؤ و از سخن سنجان زمان نواب آصف الدوله بهادر است. مناسبتی بعلوم رسمیه و دیوان مختصری دارد و اشعار خود بخدمت میرزا فاخر مکین میگذارند. ازوست:

دوش از دهشت اغیار بمجلس رافت — چشم بمیار و سخن با دگران بود مرا
نی کسی زمن پرسد نی کسی خبر دارد — عالمی که من دارم عالم دگر دارد
رافت تو میاید آنچنانکه میباید — خار کی بپا دارد داغ کی بسر دارد
افتاد سر و کار بسیاری که چه گویم — یاری که چه گویم سر و کاری که چه گویم
ای رافت دلخسته تو بودی که دران کو — میکرد کسی نالهٔ زاری که چه گویم

رهین: برهان علیخان رهین تخلص. خلف نواب شیخ محمد معز الدین خان بهادر. وسیلهٔ الشأن از شجاعان داعیان بلده لکهنؤ است. نواب مذکور بمناصب مناسب صوبه اوده اختصاص داشت. ورهین مسطور بسخن سنجی و سخن شناسی معروف و موصوف و در صفوف شاگردان میرزا محمد فاخر مکین ممتاز. و درین زمان که هنگام وزارت نواب آصف الدوله بهادر باشد با سخنوران بلدهٔ لکهنؤ دمساز است. در عالم اخلاق با معاصران معاشر و طبعش در نظم و نثر بقدر قدرت قادر. گویند دو دیوان مشتمل بر قصاید و غزل و مثنوی ترتیب داده. اما بهنگام تحریر بدست راقم حقیر نیفتاده این اشعار یادگار اوست:

گر حال من بپرسی عاشق زبان ندارد — ور باشدش زبانی تاب بیان ندارد
صد قیامت بیکی جلوهٔ قامت کردی — چه قیامت که نکردی چه قیامت کردی

رنگین: منشی بلاس رای رنگین تخلص. جوانی بقابلیت آراسته و بغایت خوش صحبت بود. اگرچه در وادی نظم بر طبعش قادر نبوده. اما بفن انشا دستگاه رسا داشت و از سایر منشیان راجه رام نراین ناظم صوبه بهار گوی سبقت میربود. بعد از فوت راجه مذکور سالها در قید حیات مانده. بسال یکهزار و یکصد و نود در گذشت. ازوست:

از دختر رز شیخ بفرسنگ گریزد — این مرد ببینید چه نامرد بر آمد

پای طلبم سود و بدل راه نبردم — این منزلِ نزدیک عجب فاصله دارد

(ز)

زایر الہ آبادی: اسمش شیخ محمد فاخر خلف شیخ خوب اللہ الہ آبادی۔ از اعیان و اکابر انجا ست۔ اوایل فاخر و بعد زیارت بیت اللہ زایر تخلص میکرد۔ در علم فقه و حدیث گوی سبقت از فضلای عصر خود میربود۔ بصفات رضیه والتزام احکام شرعیه موصوف بود۔ و بحسن بیان معروف۔ راقم خاکسار آن بزرگوار را در سن صبا بخانۂ عم عالیمقدار مرحومی زائر حسین خان دیده است۔ از دست:

بود توجه من جانبِ امام زمان — بهر طرف که کنم رُو چو دانۂ تسبیح

رباعی: جان برلبِ من زکثرت مشتاقیست — ذکرم همه یاعلیست تا جان باقیست
امروز اگر جامِ من از باده تهیست — غم نیست که روزِ حشر حیدر ساقیست

زایر: اسمش میر اولاد علی۔ موطنش اوده است چندی در بنگاله بسر برده از راه دریا بزیارت اماکن مشرفه شتافت۔ واز راه خشکی مراجعت کرده ادراک خدمت افاضل وشعرای ایران نمود۔ و بعد ورود هند کسب فضایل از جناب شیخ محمد علی حزین ومیر محمد عسکری جونپوری کرده مدتی در لکهنؤ بسر برد۔ و در احیان اشعار خود را بمیرزا فاخر مکین مینمود۔ تا آنکه با لواحق خود عازم زیارت اماکن مشرفه شد وبسعادت فایز گردید۔ بهره از علوم داشته وبصفات حمیده آراسته بود۔

زایر: حسین خان زایر تخلص عظیم آبادی۔ خلف فاضل خبیر ملا محمد نصیر از اخیار و ابرار روزگار و خالوی این راقم خاکسار است۔ باخلاق نیکو وخوش معاملگی وتقوی ومروت و ادای حقوق ممتاز زمانه بود۔ اصلش از عرب ونسبتش به بنی هاشم میرسد۔ در عرب سند احادیث نموده۔ بعد زیارت امکنۂ متبرکه از حضور محمد شاه بادشاه زایر خطاب یافته۔ وبار دوم عازم زیارت امام رضا علیه السلام بود که در یکهزار ویکصد و هشتاد و دو جهان فانی پدرود کرد۔ و در عظیم آباد مدفون شد۔ وخواجه عبد اللہ تایید عظیم آبادی تاریخ انتقال آنجناب به تعمیه چنین یافته:

داشت چون زایر حسین لقب — آن سفر کرده زین سرای غرور
گشت تاریخ او زروی سداد — بشر کربلا بود محشور

در فقه امامیه خاصه در بحث امامت مهارت وافیه داشت وبموزونی طبع گاهی شعری میغرمود۔ ازوست:

گر جان برود ترک محبت نتوان کرد | ما را ز پی عشق تو جان دگری هست

زایر شوستری: در تذکرۀ المعاصرین شیخ محمد علی حزین مغفور مذکور است که در شوستر رحلت نمود بسیار آرمیده و شگفته و سبک روح بود و اشعارش یکدست و هموار است۔ از واست:

در پیش آنکه یافته فتح از شکستگی | بهتر بود ز صف شکنی کسر شان خویش

نیست عیب هیچ معشوقی بعاشق آشکار | زال دنیا پیش چشم اهل دنیا پیر نیست

قرب حق با خودی از ترک تعلق نشود | نیست ممکن که ز یک نفی برآید اثبات

هر دم استقبال گردی میکند یک نظر | بر سر راهش چو چشم انتظار افتاده ام

(س)

سلطان: خدیجه سلطان بیگم سلطان تخلص عم زاده و حبیبۀ علی قلی خان واله داغستانی صاحب ریاض الشعرا است۔ بزیور حسن و جمال متحلی و در کمال از اماثل خویش مستثنیٰ بود۔ پدرش نامزد والۀ مذکور ساخته۔ اما روزگار تفرقه آن نادرۀ زمان هنگام تسلط افاغنه در اصفهان مانند مهر سلیمان بدست دیوان افتاد و بعد خذلان آن طایفه مستوره مذکوره داخل پردگیان قهرمان ایران شد۔ ولادتش در اصفهان است و تا یکهزار و یکصد و شصت هجری دران بلده بداغ هجران واله دل نگران میسوخت۔ حالات محبت یکدگر در مثنوی واله سلطان منظوم و خلاصه آنرا در تذکرۀ خلاصة الکلام راقم آثم مرقوم ساخته است۔ از وست:

من ساقیم و شراب حاضر | ای عاشق تشنه آب حاضر

آبست شراب پیش لعلم | پان لعل من و شراب حاضر

با حسن من آفتاب یکیست | اینک من و آفتاب حاضر

گفتی سخنم خوشست بافند | گر فهم کنی جواب حاضر

خواهم من اگر گزک ز جبریل | آرد جگر کباب حاضر

از رنج درون خسته ام هیچ مپرس | وز حال دل شکسته ام هیچ مپرس

اندازه مپرس رفت زیادم عمریست | ای دوست زبان ببسته ام هیچ مپرس

افسانۀ درد من اگر گوش کنی | از لیلیٰ داستانش خاموش کنی

وز قصۀ درد این غم شنوی | مجنون و حکایتش فراموش کنی

سراج : سید سراج اورنگ آبادی - از درویشان و مریدان شاه عبدالرحمن حسینی است -
معاصر میر غلام علی آزاد بود - بیشتر کلام بزبان ریخته موزون میکرد - بسال یکهزار و یکصد و هفتاد و هفت ہجری
چراغ حیاتش خاموش شد "سراج بزم ارم را نمود نورانی" تاریخ اوست - از وست :

مردم و در دل تمنای گل و شمشاد ماند — تا قیامت این ستم برگردن صیاد ماند
چون چراغ سحر از جان شده ام سیر سراج — دامن افشاندن او عین کرم میدانم

سوزی بخاری : از ملازمان بادشاه عالمگیر و دوستان بیدل بود - دیوان مختصری دارد -
اما بنظر این خاکسار نیامده - از وست :

میکشد فولاد را از جذب دل آهن ربا — دلربایی ها کسی از قوت بازو نکرد

ساغر دہلوی : مخاطب بمعنی یابخان - از ملازمان و سخنوران زمان محمد شاه بادشاه است -
نسبت شاگردی با میرزا بیدل داشت - از وست :

اگرچه داخل بزم دلی نیم داخل — جدا از صحبت ہم ہمچو شاخ پیوندم
کجاست غیر قلندر اگر تلاش کنی — کسی که کشتی او در جهان تباهی نیست

سلطان : سلطان مکرم سلطان تخلص بن سلطان علی بن ابوالحسن تاناشاه از شاهزاده های
دکن بود - در کمال استقامت و استغنا دستی در انشاء و نقاشی داشت - مدتی در دکن و ہندوستان
مانده و از ہند در حضور نادرشاه رفته اکثر امکنهٔ ایران را دیده - و بعد دیدن بغداد و زیارت نجف
اشرف معاودت بہندوستان کرده و در مرشد آباد بنگاله بسر میبرد - راقم آثم سلطان مذکور را
در زمان نواب عالیشان میر محمد قاسم خان مرحوم دیده - اندک وحشتی از گفتار ایشان مستفاد میشد - از وست :

لب او وا نشد به پیغامی — غنچه اش گل نشد صبا چه کند

فرشست دیده ها همجا از برای تو — هر یک در انتظار که خالیست جای تو

ستار : صالح ستار تخلص از ایرانست بہندوستان آمده در بنگاله از متوسلان اعتقاد خان
خلعت آصف خان بود - از وست :

شادم ز دل شکستگی خود که آینه — چون بشکند زیاده شود جلوه گاه حسن

ساماں جونپوری: نامش میر محمد نام و بعهده بخشیگری و وقایع نگاری دیار خود مامور بود. در خدمت میرزا مظهر جانجانان مشق شعر درست کرده بسال هزار و صد و چهل و هفت در جنگ زمینداران کفرهٔ جونپور شهید شد ازوست:

هرگز مراد ما غ سوال و جواب نیست ای منکر و نکیر بخاکم چه محشر است
سحر دیدم ز باز غنچه باغ نازکی خم شد بیاد آمد سلام یار و من از خویشتن رفتم

سرخوش: نامش محمد افضل خلف محمد زاهد است که از منسلکان عبد الله خان زخمی بود. و او بعهد شاه جهان بسال یکهزار و پنجاه در کشمیر متولد شده و بعد سن رشادت از منعم حکاک شیرازی و محمد علی ماهر تربیت یافته. فواید وافر از شعرای معاصر خاصه از صحبت میرزا معز فطرت برداشته در سلک سخنوران معتبر منسلک شد. و بعهد عالمگیر خلد مکان بمنصب سه بیستی و مشرفی کارخانجات سرفراز گشته در دہلی رحل اقامت انداخت. شاعر لطیفه سنج و معنی یاب بود. و تذکرهٔ مختصری متضمن احوال شعرای شاهجهانی و عالمگیری نوشته به کلمات الشعراء موسوم نموده. و خوشگو که از شاگردان اوست در تذکرهٔ مؤلفهٔ خود مینویسد که کلیاتش متضمن مثنوی نور علی نور و مثنوی حسن و عشق و ساقی نامه و شاهنامهٔ محمد اعظم شاه قریب چهل هزار بیت است. اما متداول نیست. و با شیخ ناصر علی و میرزا بیدل هم صحبت و هم طرح بود، در زمان فرخ سیر پادشاه بعمر هفتاد و شش سالگی بسال یکهزار و یکصد و بیست و هفت هجری رحلت نمود. نزد یک قدم رسول مدفون شد. "آه افضل دهر" مادهٔ تاریخ اوست.

سالم: حاجی محمد اسلم سالم از برهمنان کشمیر جنت نظر است. بشرف اسلام که اسلم ادیان است مشرف گشته بشاگردی و تبنی شیخ محسن فانی لیاقت و خوشش زبانی حاصل کرد. و مدتی در زمرهٔ ملازمان محمد اعظم شاه ابن عالمگیر خلد مکان بوده. از راه دکهن بحج رفت و بعد زیارت و مراجعت و انقراض دولت محمد اعظم در سلطنت بهادر شاه نیز بآبرو گذرانیده. بعهد فرخ سیر بادشاه در کشمیر بسال یکهزار و یکصد و نوزده هجری ارتحال نمود. شاعر معنی تلاش و نازک خیال است. اکثر اشعارش در بادی النظر بفهم نمیرسد. بدین جهت در دل سخنوران فصاحت بیان کلامش چندان چسپان نیست. اشعارش مدون و از دیوانش انتخاب زده درین صحیفه پذیرفت.

سعد[1]: مولوی شیخ سعد[1] قریشی - اوایل در خدمت نواب عاقل خان رازی عالمگیری صوبه دار دهلی خصوصیت داشت؛ آخر در بلدهٔ عظیم آباد که دارالنظامت صوبه بهار است سکنی اختیار نموده، بدرس کتب عربی و فارسی میپرداخت - جمعی کثیر ازین تربیت او بحلیه قابلیت آراستگی یافتند - رسایل بسیار در فن عروض و قوافی و حل مشکلات منظومات قدما تالیف نموده و شرح کتب معتبره مثل مقامات حریری و کافیه و شافیه و تهذیب وغیره در فارسی نوشته - مجموع تصانیف او به پنجاه و پنج میرسد - گاهی غالب، گاهی سعد[1] تخلص میکرد - اگرچه صاحب دیوان و غزل و مثنویست اما نظمش بهره از شیوع و قبول خاطر ندارد - و دیگر تالیفاتش بجد رواج رسیده - ازوست،

هرگز از شرم نگفته سخنی با عاشق غنچه در باغ نبودست باین بی دهنی

سامی لاهوری: نامش خواجه عبدالله، اوایل ملازم محمد اعظم شاه ولد عالمگیر خلد مکان بود. اواسط عهد محمد شاه بادشاه در حدود هزار و صد و پنجاه رحلت نمود - کلامش مدون و مطرح میر محمد علی رایج است.

سامی: لطف علی بیگ سامی تخلص ولد اسمعیل بیگ از طایفه چرکس و غلامان سلاطین صفویه بود - در تذکرة المعاصرین جناب شیخ علی حزین مذکور است که لطف علی بیگ از پدر نیک اختر سعادت منزد با کتساب کمالات صوری و خصال ستوده نفسانی ممتاز و در چشم اعیان زمان چون مردم دیده با عزاز بود - اقتداری تمام بر گفتن تاریخ داشت و تواریخ شایسته بسیار دارد - و در ترکی هم غزلهای خوب گفته - مجموع منظوماتش را تخمیناً چهار هزار بیت باشد - سال هزار و یکصد و بیست هجری در اصفهان بجنت جاودان رحلت نمود.

سودائی قمی: اسمش ملا علی اکبر در اصفهان تربیت یافته با علی قلیخان واله بهندوستان آمد - بدرگاه محمد شاه فردوس آرامگاه در زمرهٔ موزونان ملازم شد - در موسیقی ایران کمال قدرت و در موسیقی هندوستان اندک ربطی داشت - حسب الطلب سراج الدوله نبیرهٔ نواب مهابت جنگ مرحوم از دهلی به بنگاله آمد و ملازم سرکار ناظم شد - دران هنگام راقم آثم او را دیده - در عاشوره خطبه و مرثیه را نیکو میخواند - امتزاج مقام فارسی با هندی اختراع او بود - گویند ملهم و همدم تخلص میکرد - قزلباش خان امید سودائی تخلص نمود و الحق سودای داشت اما سودایش خالی از کیفیتی نبوده - اشعار بسیار گفت - بسال یکهزار و یکصد و هفتاد و پنج در مرشد آباد رحلت کرد - ازوست :

روزم بفکر در غم او تار گشته است چون شمع زندگی به شب تار میکنم

۱- سعید (برلین)

سودا دهلوی : اسمش میرزا محمد رفیع ۔ از بدو فطرت تا شصت سالگی در دهلی تمکن اختیار نموده ۔ بمرتبه گرمی طبع موزون روشناس سلطان و وزیر و معاشر با کبیر و صغیر آنجا بوده است ۔ اگرچه از غایت اشتهار از استمداد خامهٔ مدایح نگار (کذا) است اما مجمل اینکه میرزای مذکور در نظم ریخته که مخلوط از الفاظ هندی و فارسی و عربی میباشد درین زمان از نوادر دوران و سرآمد ریخته گویان بود ۔ راقم خاکسار احوالش با اشعار بسیار در تذکرهٔ ریخته که موسوم بگلزار ابراهیم است مرقوم ساخته ۔ آن نادرهٔ گفتار بعد خرابی شاهجهان آباد بفرخ آباد آمده و از آنجا بلکهنو لنگر اقامت نهاد ۔ مقبول کبیر و صغیر و مشمول عواطف جناب نواب وزیر الممالک شجاع الدوله بهادر بود ۔ هنگامیکه سال عمرش بهفتاد افتاد و بسال یکهزار و یکصد و نود و پنج هجری ارتحال نمود و در لکهنو مدفون شد ۔ "بگفت گوهر معنی یتیم شد بی بی" ۔ مادهٔ تاریخ ۔ از وست :

زسنگ و تیشهٔ فرهاد هر طرف خبر است ــــ بدرد من نرسد کس که ناخن و جگر است

سعی امروز کنم از چه برای فردا ــــ میزند خنده بما عاقبت اندیشی ما

آن بهار عمر کو سودا بایامی که من ــــ صبح میرفتم سوی مکتب گلستان در بغل

سیف اودهی : نامش لاله سکهراج ۔ از شاگردان میرزا بیدل و دیوان نواب اولیا نعمه زادهٔ نواب سید قطب الملک بارهه بود ۔ هنگام رفاقت راجه گردهر بهادر بنابر طلب مشاهره منازعه نموده در یکهزار و (صد) و دو و هشت هجری کشته شد ۔ صاحب دیوان است ۔ از وست :

او بفکر منسبت و من فارغ ــــ بندگی هم خدایی دارد

چو خاک پا بسر کوی انتظار کسی ــــ نشسته ام که شوم خاک رهگذار کسی

سرشار : نامش میر فخر الدین ۔ از سادات بارهه بود ۔ با مرحومی محمد حسن رضا پدر این خاکسار ربط بسیار داشت ۔ اشعار در مدایح ائمهٔ اطهار میگفت ۔ در زمان نواب مهابت جنگ مرحوم در مرشد آباد بنگاله فوت شد ۔ هنگام تحریر یک بیت غزل و چند بیت مثنوی از وی در خاطر فاتر بود ۔

ساکت تبریزی : نامش میرزا امین پدر عالیقدرش از معتبران و کدخدایان تبریز بود ۔ بهندوستان آمده بمناصب مناسب ارتقا نموده فوت شد ۔ و میرزا امین بهند ورود نموده در بنگاله متعین نواب شایسته خان امیر الامرا مرحوم بود تخلص را از میرزا صایبا یافته طبعش در نظم کلام لطفی داشته است ۔

۱ ۔ مسبقت (نسخهٔ برلین)

ساکن : شاه ساکن دہلوی۔ اسمش میرزا عنایت بیگ۔ از شاگردان میرزا فاخر مکین است۔ بعد تسلط اول احمد شاہ ابدالی کہ بر دہلی واقع شد مشارٌ الیہ در لکھنو آمده چندی ملازم سرکار وزیر الممالک نواب شجاع الدولہ مرحوم ماند۔ آخر بمقتضای آزادی فطری پا از بند چاکری کشیده در بنارس دست ارادت بدست معارف آگاه شاه نذر علی داد۔ و بعد رحلت شاه مغفور بحسب وصیت کلاه نمدی از خاندانش گرفت و در عظیم آباد رحل اقامت انداخت تا حال کہ یکہزار و دو صد و چہار ہجریست دران بلده لبسر میبرد۔ الحاصل مشار الیہ بخدمت کاملان رسیده و از فیوضات ظاہری و باطنی بہرهٔ وافی برداشتہ و در آئین فقر و صفای مشرب و حسن معاشرت و حفظ آداب صحبت مستثنیٰ است و در وادیِ نظم طبعی مربوط دارد و دُرِ اشعار گزیده از دریای فکر بساحل ظہور میکارد۔ این ابیات از نتایج اوست :

عاقبت شام غم من سحری پیدا کرد — نالهٔ بی اثر من اثری پیدا کرد
دلی از زندگی بیزار دارم آه ای ساکن — نہ با دیوانہ آمیزد نہ با فرزانہ میسازد

(ش)

شوکت بخارایی : اسمش محمد اسحاق در تذکرة المعاصرین شیخ محمد علی حزین علیہ الرحمہ مذکور است کہ خال رخسار دیار خویش و در زمرهٔ یاران سعادت کیش بود۔ بدایت احوالش میمنوده کہ پدری داشتم صراف مرا بدبستان فرستاده خط و سوادی آموختم۔ چون سن رشد و تکلیف رسید پدر رحلت نمود۔ ناچار بر سر بازار بشغل پدر نشستہ وجہ معاشی حاصل میشد۔ و مصرعی چند ناہنجار گفتہ بر اقران خویش میخواندم و نازک تخلص خود ساختہ۔ روزی دو سوار اوزبک نزد مکان بکید گر رسیده بسخن گفتن ایستادند و اسپان ایشان پای بر لبساط من نہاده از ہم پاشیدند۔ مرا در نکوہش آن سخنی بر زبان آمد بضرب تازیانہ و ستم آنچہ خواستند کردند مرا دل بشورید و ہماندم پیاده دل بی زاد از آنجا بر آمده روی بخراسان نہادم۔ مجملاً چون وارد ہرات گردید میرزا سعد الدین محمد راقم وزیر خراسان از مستعدان و عالی ہمتان جہان بود۔ بحالش اطلاع یافتہ نوازش و یاری نموده گاہی بمجلس خود او را بار میداد۔ چون انجمن شرا بود و موزونی طبع او ظاہر شد بیشتر مورد التفات گشتہ سالہا در ہرات و مشہد مقدس بآن وزیر صافی ضمیر میبود و در صحبت او، مستعدان کہ دران محفل فراہم بودند، خاصہ مقیمای احسان شہیدی و علمای نیشاپوری تربیت

وتعلیم یافته براه و رسم سخنوری مستبصر گشته ازان آصف عهد خطاب شوکت و پیرایهٔ شهرت گرفت و روز بروز از فیض تربیت شعرش رتبهٔ لطافت و سلاست یافته بر سنجیدگی و دلکشش می افزود. و چون بغایت نازک دل و وارستهٔ طبیعت بود، از الفت اهل دول ملالت نموده بمدی خراسانی بر تن ساخت و سر و پا برهنه از خراسان عزم عراق کرده باصفهان رسید و در مقابر یکه منسوب بمزار شیخ بزرگوار شیخ علی بن سهل بن اطهر اصفهانی رحمه الله در خارج حصار آن شهر است، مکانی مانوس اختیار نموده بادی ساخت. و چندی بصحبت نیکان و افاضل آن دیار و الفت با بعض شعرا رغبت مینمود. و اکثر اوقات بعزلت دران مقبره بسر میبرد و رفته رفته بانزوا و ریاضت افزوده ترک معاشرت با خلق نمود و بسیار کم تکلم کردی و دو سه روز یکبار طلب نانی افطار نمودی نحافت بدن و گداز تنش از حد گذشته بود و همان نمد که در خراسان پوشیده چنان دریافته شد که در مدت سی و چهار سال تبدیل نیافته. بعد رحلت از تن او برآورده کفن پوشانیدند. درسال یکهزار و یکصد و هفت هجری بدار وصال انتقال نمود. و در همان خطیره که میلش بود مدفون شد. واله داغستانی در ریاض الشعرا نوشته که از شیخ محمد علی حزین علیه الرحمة مسموع شد که روزی در ایام شتا که برف میبارید شوکت را دیدم که نمد پاره پوشیده و سرش برهنه و موی سر در ازشده از مدرسه میگذشت و برف بقدر یک سیر بر سرش جمع آمده بود. درانحال یک کفش از پای وی برآمده در برف ماند و او مطلقا توجه بآن ننموده در کمال آرام و آهستگی میرفت. هر چند خواستم که با او حرفی بزنم التفات ننمود. و از میر عبدالباقی اصفهانی منقول است که شوکت بژنده پوشی و خاموشی میگذرانید و تا مشاهده افتاد شب و روزش بگریه و سوز بود و من از زبان شوکت شنیدم که گفت شبی امام رضا علیه السلام را بخواب دیدم. این قصیده مرا بزبان هدایت بیان تحسین فرمود:

آشیان را از دم آتش رنگستان رفتم
کردم از برگ سفر بال و ز بستان رفتم

و این مصرع بالاترین صلات است. و میر رضی الدین شوستری گوید که یکی از ظرفا دست رسا در معنوی داشت. این مطلع شوکت را:

غم عشقت ز بس بگداخت جسم ناتوانم را
هما عینک گذارد تا به بیند استخوانم را

بر ورقی نوشته و شبیه شوکت را در کمال نحافت و ناتوانی و بالای آن صورت هما و عینکی به بینی پیش چشم او کشیده و در مجامع بمردم مینمود و طبایع را در شگفتگی میآورد. الغرض اشعار او در اظهار خاصیت باریکی معانی و تازه خیال را باقصی مراتب رسانیده. اگرچه بعضی اشعارش بفهم طبع ارباب سلیم و ذهن مستقیم مانوس نیست اما بیشتر ابیات مطبوع و برجسته دارد، و دیوانش مشهور و بر السنه جمهور دایر است و این اشعار خلاصهٔ افکار اوست : (محیط به ۵ ½ برگ)

شریف شیرازی اصفهانی: در تذکرة المعاصرین شیخ محمد علی حزین علیه الرحمة مذکور است که حداد بود و از عباد و پارسایان روزگار - فیاض متعال سلیقه در شعر او را کرامت نموده بود که اگر همت بران میگماشت یکی از مشاهیر شعرا میشد - لیکن بقدر ضرورت اوقات صرف کسب خود نموده باقی را بطاعت و عبادت بسر میبرد و اصلا در ان فتور و قصور روا نمیداشت - و در خلال اوقات شریفهٔ خود بحکم طبیعت چند بیتی میگفت - فقیر اطلاع بحالش یافته او را طلب کرده از ابرار و نوادر روزگار یافت - قریب چهل سال گذشته که بعالم بقا ارتحال نمود - از وست:

پیچیده بوی سوختگی در مشام من   ای بوی گل تو باد مپیما دماغ نیست

شهید: میر محمد باقر شهید تخلص احمد آبادی اصلش از اتراک طهران است - یکی از آبایش بهند آمده - توطن در احمد آباد گجرات اختیار کرد و در آنجا شهید مذکور پیدا شد و در دکن موطن گردید - پایان کار ترک روزگار کرد - پا بدامن انزوا کشید و در سفر بندر تهته بخدمت شیخ محمد علی حزین علیه الرحمة رسیده استفاده نمود و در دکن با میر غلام علی آزاد بلگرامی آشنا بود - گویند کلامش مدون و خالی از خامی و ضعف تالیف نیست - دیوانش راقم آثم ندیده - وفاتش در سال یکهزار و یکصد و هفتاد و هشت هجری اتفاق افتاده در جوار خانهٔ خود مدفون شده است -

شهود: رای بالمکند شهود تخلص - از قوم کایتهسری باستو - برادر زادهٔ رای رایان عالم چند که دیوان نواب شجاع الدوله بهادر ناظم بنگاله بود - اصلش از سرکار مانک پور از توابع الهآباد است - آبایش دران دیار رفته بتوجه ناظمان صوبه اعتبار بهم رسانیدند - و مشار الیه از شاگردان سراج الدین علیخان آرزو است - مثنوی در بیان محاربهٔ نواب احترام الدوله هیبت جنگ و مصطفی خان اثر بد جنگ گفته و نثری موسوم بعبرت ارباب بصر متضمن شهادت نواب علاء الدوله سرفراز خان حیدر جنگ و متسلط شدن نواب مهابت جنگ بر بنگاله و معرکهٔ مهابت جنگ با مرهته و کشته شدن نواب سراج الدوله بحکم نواب میر محمد جعفر خان بعبارت متین نوشته که از هر فقرهٔ آن تاریخ آن واقعه بر میآید و این اشعار یادگار اوست:

کریمان را چو زر نبود بکف مردن هوس باشد   که دخل و خرج شان چون آمد و رفت نفس باشد

در دو عالم همه ما آمده ایم   با که گوییم چرا آمده ایم

شرر: حکیم میرزا هادی شرر تخلص شیرازی معروف بمیرزا هادی طلندر است که معتمد الملوک حکیم علوی خان خلف الصدق اوست - گویند جد این مؤلف حقیر مولوی نصیر مرحوم که بطلب علوم بشیراز رفته بود در تکیهٔ میرزا هادی بسر میبرد و اکتساب متداولات از خیالات ملا شاه محمد شیرازی و طبابت از میرزا هادی مینمود - بالجمله میرزای مذکور در فن طبابت ید طولی داشته و سرآمد اطبای شیراز بوده - در سنه هزار و صد و هفت بعمر هفتاد سالگی بشیراز رحلت فرمود - در محلیکه بشاه چراغ موسوم است بخلوت خانهٔ [illegible][1] - از وست:

۱- الفاظی چند محو شده

دست در دامن معشوق زدم دوش بخواب　　　دامن خود بکفم بود چو بیدار شدم

شاعر : نامش میر سید محمد ولد میر عبدالجلیل بلگرامی است که انشاء اللہ تعالیٰ در صحیفہ عین مہلا احوالش مفصلاً مذکور خواہد شد۔ شاعر مذکور در علم لغت و فن تاریخ و سخنان صوفیہ و اشعار عربی و فارسی دخل تمام داشت۔ اگرچہ در فضیلت و کمال ہمسر پدر نبود اما در امثال خود بقابلیت ممتاز بودہ۔ کتاب موزوں مثنوی مسمیٰ بناز و نیاز مشتمل بر داستان عشق شاہ فیاض و محبوب او سید حسن بلگرامی از مصنفات اوست۔ در یکہزار و یکصد و ہشتاد و پنج ہجری در بلگرام رحلت کرد۔ " رفت قدسیٔ زمان سید محمد از جہان " تاریخ اوست۔

شکیب : مولانا محمد علی سکاکی شیرازی شکیب تخلص خلف محمد امین سکاکی شیرازیست۔ در تذکرۃ المعاصرین شیخ محمد علی حزین علیہ الرحمۃ مذکور است کہ حاوی بسیاری از فنون علمیہ متحلی باوصاف شریفہ و اخلاق فاضلہ بود۔ در اواخر تدریس دار العلم شیراز بذمتش موکول و مشربی صافی و وارستگی عجب داشت۔ از شاگردان نمایان حضرت علامی مسیح الایام علیہ الرحمہ و الرضوان و ادراک صحبت بسیاری از علمای موحدان نمودہ۔ و بصیقل ہدایت و فیض سعادت زنگار کلفت از آئینۂ ضمیر زدودہ بود۔ از سخن دلپذیر و حسن تقریرش فیض سحرگاہی ہویدا و از صبح ضمیر مہر تنویرش دم جان بخش مسیحائی پیدا۔ و تا این نیازمند درگاہ الٰہی بشیراز بود پیوستہ ہنگام سحرگاہ بفیض بخشی منزل فقیر آمدی و تا ارتفاع نہار بمصاحبت گذرانیدی تا آنکہ از کمال سعادتی کہ شامل حال فرخندہ مآل آن صاحبدل بلند اقبال بود در استیلای افغان و آشوب شیراز بسال یکہزار و یکصد و سی و پنج ہجری بدست اشرار آن قوم بدسگال در مراحل سنین دیرانہ شربت شہادت چشیدہ در خانۂ خویش مدفون گردید۔ این اشعار یادگار اوست :

چو نفی نفی اثباتست از مردن نمی ترسم　　　بقای من چو شمع کشتہ باشد در فنای من[۱]

شمس الدین : مولانا شمس الدین محمد گیلانی۔ در تذکرۃ المعاصرین شیخ محمد علی حزین مغفور مذکور است کہ خلف ارجمند مجتہد زمان مولانا محمد سعید گیلانی بجودت شعور آئینی بود و جامع فضایل نفسانی و مورد فیوضات ربانی۔ مولدش اصفہان و بانی قدر دان مستعدان الفتی خاص و صداقتی باخلاص داشت۔ والحق نادرۂ زمان بود۔ اگر روزگار امہال میکرد سر آمد ارباب فضل و کمال میشد۔ لیکن در عنفوان شباب بدار الوصال ارتحال نمود۔ در شعر و انشاء رتبۂ عالی یافتہ۔ و صول نقیہ شبانہ و اشعار لطیفہ عارفانہ دارد :

میر انیس اشاعری بزرگ ہند نے چنین تاریخ میں سمود ہے :

۱۔ خود نوید زندگی لائی قضا میرے لیے ۔۔ شمع کشتہ ہوں فنا میں ہے بقا میرے لیے

(استفادہ : عابد امام زیدی)

امروز بخشش ازپیٔ فرداخزانه الیست دستِ کرم براه علام پیش خانه الیست

شاکر طہرانی : از علوم متداوله باخبرو فاضل سخنور بود۔ در تذکرۃ المعاصرین شیخ محمد علی حزین علیہ الرحمہ مرقومست کہ ساکن اصفہان و بہ تحصیل علوم مشغول و در شعر قدم راسخ داشت۔ اکثر اوقات معاشر وانیس این خاکسار بود۔ مدتیست کہ بہ عالم بقا رحلت نمود۔ ازو :

از کلام دیگران مستند و من خمیازہ کش نشأ از بادۂ خود نیست چون مینا مرا

شایق : یوسف بیگ شایق تخلص ہندوستانی۔ در زمان بادشاہ عالمگیر اورنگ زیب بود۔ و بہرۂ از مقدمات تصوف داشت۔ ازوست :

شب عیداست خیالِ ابروت گر بر فلک بینم بداغم ناخن گردون خلد چون نیش عقربہا

شایق : میر غالب علیخان شایق تخلص دہلوی ہندوستان زاد خوش بیان و بزم آراست۔ و بعضی رسایل فارسی را از مرزا محمد فاخر مکین استفادہ کردہ۔ سابق مکین داشت بازحسب الارشاد شاہ عالم بادشاہ تخلص خود را شایق قرار داد و اکنون ظاہر اشید اتخلص میکند و از ندیمان وحضوریان آن بادشاہ ہست۔ ازوست :

بلبل بجرم عشق گل افتاد در قفس میکرد ورنہ بہر چہ صیاد در قفس

شغف : عبداللہ شغف تخلص قمی در تذکرۃ المعاصرین شیخ محمد علی حزین علیہ الرحمہ مرقومست کہ در بدایات عمر باصفہان آمدہ چون کفشگر بود، در ہمان پیشہ شاگردی میکرد و پارۂ از روز را بمکتبی رفتہ تعلیم مییافت۔ تا اندک سوادی روشن نمود۔ چون طبع موزون داشت بگفتن شعر و صحبت شعرا مشغول شد۔ یاران چون لطف طبعش یافتند او را از جرگۂ کفشگران بر آوردہ بلباس دیگر آراستند۔ آخر بکثرت صحبت دران شہر روح پرور بسخن آشنا و بشیوۂ مردمی موصوف و بشاعری مغرور گشت۔ خالی از اسلوبی و لطافتی نبود۔ عازم زیارت مشاہد منورۂ عراق شدہ۔ در اقیمان کہ منزل مرحوم میرزا ہاشم بود رحلت نمود۔ ازوست :

بوصل یار رسانیدی مرا حیرانم کہ این بکام تو ای آسمان نمی آید

شعلہ : میر سید محمد شعلہ تخلص ولد حکیم میر صفی اردستانی است۔ اما خودش در اصفہان متولد شدہ۔ چراغ فطرتش شبستان سخن را منور دریاحین افکارش دماغ ہوشمندان را معطر داشت۔ در

علم حکمت و فن طبابت مسلّم روزگار و نادرهٔ ادوار بود۔ لیکن چون عاشق پیشه و تماشا دوست واقع شده بود از افاده و استفاده مطلقاً دوری مینمود و اوقات عزیز را بسیر و گشت در معموره و صحرا و دشت صرف میکرد۔ تتبع کلام قدما بسیار داشت۔ بہمان شیوه در نہایت متانت و عذوبت و شستگی حرف میزد۔ معاصر علی قلیخان واله داغستانی مؤلف تذکرہ ریاض الشعراست۔

شامل: دیبی پرشاد شامل تخلص۔ مولدش لکھنؤ بزمان نواب آصف الدولہ بہادر از بہرہ یابان محفل میرزا محمد فاخر مکین و شاگرد برہان علی خان رہین است۔ و از گفتارش اطوار عاشقانہ پیدا۔ از وست:

شامل غم زده شب بی تو بچندین غم و درد — نالۂ کرد کہ آورد بفریاد مرا
از رشک ہمچو شمع تو ان سوختن تا بکی — یا غیر را برون کن از بزم یا مرا
من کہ باشم کہ به پہلوی تو جایم باشد — اینقدر بس کہ به بزم تو مرا باری ہست
شامل از غیر بود انجمن امشب خالی — گو با و درد دلی گر لب اظہاری ہست
نی میکشد نہ از قفس آزاد میکند — صیاد جور پیشہ چہ بیداد میکند

شہرت: شیخ حسن شہرت تخلص و مخاطب بحکیم الممالک۔ اصلش عرب بود۔ در عہد اورنگزیب عالمگیر از شیراز کہ موطن آبائی او بوده بہندوستان آمده برفاقت محمد اعظم شاه ابن شاه عالمگیر مدت دراز بحرمت و اعزاز بسر برد۔ با میرزا بیدل و حاجی اسلم سالم کہ از متوسلان شاہزاده مذکور بودند بمعاشرت میگذرانید۔ اما در زمان سلطنت محمد فرخ سیر کارش بالا گرفت و مصدر انجاح امور خلایق گردید۔ در حین اقتدار ہر کہ حاجت خود را بروی عرض میکرد باندازۂ قسمت مییافت۔ و در ایام فردوس آرامگاه بخطاب حکیم الممالک ممتاز گردید۔ خلاصہ حکیم مذکور در فن طبابت بی نظیر بود و در علاج مرضی اعجاز مسیحائی مینمود۔ و با وصف امارت و حشمت مذاق درویشانہ و مشرب آزادانہ داشت۔ و بطواف حرمین شریفین شرفیاب گشتہ۔ در فنون شاعری دستگاہی بلند داشت و در فہم دقایق سخنوری ماہر و کامل بود۔ دیوانش در ہندوستان متداول است۔ در سنہ ہزار و صد و چہل و نہ بعالم جاودانی انتقال کرده۔ میر غلام علی آزاد میگوید ہاتفی از برای رحلت او سال تاریخ گفت "شہرت مرد" این اشعار از نتایج افکار اوست:

خواب گران مردم بیدار کرد مارا — بدمستی عزیزان هشیار کرد مارا

دهر هر ساعت بکام ناامیدی دیگر است — پیر این میخانه را هر دم مریدی دیگر است

گرچه از نشای یک باده خرابند همه — کعبه جای گرو و بتکده جای دگر است

با تمینی رسد از کوی آن نامهربان قاصد — که پنداری برهمن زاده از بتخانه میآید

گردون تمام تشنهٔ خونِ دل منست — من میدهم همیشه بخم از سبوی خویش

اهل دولت غلط است اینکه همه بیدار اند — هر که دیدیم ازین طایفه آزاری داشت

نام وصل تو نبردیم و بحسرت مردیم — گنهی را که نکردیم جزا این همه داشت

بغیر ظلم توقع مدار از ظالم — که نخل شعله اگر بار میدهد شرر است

شهرت از فرزندی آدم نگردی حق شناس — بندگی بایدٔ پیمبر زادگی منظور نیست

ز من شهرت تمنا دارم و نی نام میخواهم — نهک گرد اگر دارد یک نفس آرام میخواهم

جلوهٔ سرو قد یار مرا موزون کرد — هر چه دارم همه از عالم بالا دارم

بی تبسم نیست یک ساعت لبِ خاموش گل — من نمیدانم چه میگوید صبا در گوش گل

بریکدگر زیادتی از بسکه میکنند — این قوم نیستند ز ابن زیاد کم

شفیق : اسمش لچهمی نراین از طایفهٔ کهتری کپور است۔ جدش بهوانی داس همراه اردوی عالمگیر خلد مکان به دکهن رفته ساکن اورنگ آباد شد و در انجا اولاد بهم رساند۔ مجملاً شفیق مذکور در سن رشد رغبت بنظم اشعار هندی و فارسی نموده صاحب تخلص میکرد۔ چون شاگردیِ میر غلام علی آزاد اختیار نمود و بدلالت ایشان در سنه یکهزار و یک صد و هفتاد و شش شفیق تخلص خود قرار داد۔ واز فیض صحبت میر آزاد تذکرة الشعراء موسوم بگل رعنا تالیف نموده بر دو فصل منقسم ساخت۔ فصل اول در فرقهٔ اسلامیان و فصل دوم در فرقهٔ اصنامیان۔ کلامش مدون است۔ ازوست :

رسید باده کشان را نوید خوشحالی — که آمد ابر سیه مدظلهٔ العالی

شایق : شیخ شرف الدین، شایق تخلص از مردم هند است و معاصر سراج الدین علی خان آرزو است :

تماشای جمالش بیحجاب از من نمی آید — نظر کردن بروی آفتاب از من نمی آید

شهادت بلخی: نامش مرزا صالح است۔ بہ فضیلت و پرہیزگاری اتصاف داشت۔ ہمہ عمر در بلخ گذرانده و در سال ہزار و یکصد و پنجاه و پنج وفات یافتہ در قریہ شیرخان کہ مولدش بود مدفون شد۔ از وست:

سرو خیزد بید مجنون لالہ رو یدسرنگون ۔ در گلستانی کہ نخل بخت من گل میکند

شاعر: نامش گل محمد، از تلامذهٔ میرزا بیدل بود۔ از وست:

اگر آن جبغہ دار افتد بدستم ۔ توانم زندگانی را بسر برد

(ص)

صوفی: ابوالبرکات خان برادر حقیقی مجد الدولہ عبد المجید خانست کہ در عہد فردوس آرامگاه محمد شاه بادشاه دیوان خالصہ شریفہ بود و صوفی مذکور نیز صوبہ داری کشمیر داشت۔ در ہزار و صد و شصت وفات یافتہ۔ از وست:

کشتیٔ دل را کہ لنگر از علایق بوده است ۔ بادبان دامن کشیدن از خلایق بوده است

صالح کشمیری: محمد صالح ظہورش اواسط عہد عالمگیریست۔ صاحب دیوان مختصر است۔ از و:

بودم آغوش طرب چین جبینم کرده اند ۔ آنچنان بودم عزیزان این چنینم کرده اند

بگداخت از تصور ہجران بروز وصل ۔ ما را بطاقت دل خود این گمان نبود

صبا کاشی: محمد رضا۔ در تذکرة المعاصرین شیخ محمد علی حزین علیہ الرحمۃ بدین عبارت مذکور است کہ صبا در اصفہان نشو و نما یافتہ در سلک شعرا معدود و معروف بود۔ طبعش استقامتی و فکرش جودتی داشت۔ صحبتش خالی از حالتی نبود۔ مدتی شد کہ در اصفہان رحلت کرد۔ از وست:

در مذہب نکویان کفر ست چین ابرو ۔ چون گل شگفتہ رو باش گر ہمدم صبایی

صدر الدین: شیخ صدر الدین محمد نیشاپوری۔ از تلامذه میرزا بیدل دہلوی بود و مناسبتی

درعلم رسمی داشت و اکثر رباعی گفت - ازوست :

صافی : میر مظہر علی - بقول مؤلف انیس الاخبار از اکابرزادہای صوبہ بہار و شاگردان میرزا فاخر مکین بود - اکتساب بعضی علوم نمودہ - بشاعری رغبتی داشت - ازوست :

نگاہ شش جہت دل بہ پیش دلداراست — سخن بہر کہ کنم روی حرف بایاراست

خواہم کہ بعد ازین نشوم از تو من جدا — با تو نشینم و شوم از خویشتن جدا

صادق بلگرامی : اسمش شیخ محمد صادق خلف قاضی احسان اللہ عثمانی بلگرامی است - علوم درسی را از میر سید محمد خلف میر عبدالجلیل بلگرامی تحصیل نمودہ و در شعر از شاگردان سراج الدین علیخان آرزو بود - ازوست :

میشود سرمایۂ ناز آن سپاہی پیشہ را — آنچہ از جنس نیاز من بغارت میرود

صانع بلگرامی : نامش شیخ نظام الدین احمد - از شیوخ عثمانی قصبۂ بلگرام از توابع صوبۂ اودھ است - بسال یکہزار و یکصد و سی و نہ متولد شدہ - تمام نامش دلالت بر تاریخ ولادت او میکند - بغایت سخن فہم و دادرس سخن و خوش کلام بود - استفادہ از بعضی سخنوران زمان خود نمودہ - رغبتی بجمع اشعار شعرای نامدار داشت - روزی چند در محمد آباد بنارس بہ فاقت راقم خاکسار بسر بردہ - پایان کار حسب استدعای کرنل مکفارسن بہادر بکلکتہ رفت و بخدمت حجابت و دارالانشای گورنر جنرل مستر مکفارسن بہادر مامور شد و چندی بران نگذشتہ بود کہ در کلکتہ بسال یکہزار و یکصد و نود و نہ ہجری ازین جہان فانی بگذشت - اشعارش مدون است - دیوان خود را برای انتخاب این مؤلف اوراق دادہ بود - اما فرصت دست نداد - ازوست :

صد شکر کہ ساخت غیرت عشق — بیگانہ زغیر و خویش ما را

نہ ہوای خلد سازد نہ وصال حور ما را — تو بہ بزم اگر نہ باشی نبود سرور ما را

غم ما بیشتر از ماست در دل غمگساران را — کہ از بیمار رنج افزون بود تیمارداران را

در غم آباد جہان عیش کم از غم باشد — عید پیروزہ دہ روزہ محرم باشد

صداقت کنجاهی: نامش محمد ماه برادرزادهٔ محمد اکرم غنیمت از قصبهٔ کنجاه پنجاب. قدرتی در نظم و نثر داشته. رقعات مصنوع بتقلید اعجاز خسروی نگاشته. و در تعریف چراغان ظفرخان روشن الدوله که از قلعهٔ دهلی تا روضهٔ خواجه قطب الدین صفت کرده چراغان رشک ستارگان چرخ برین بوده، بتلاش بسیار گفته. گویند در آوان جوانی جنونی بدماغش راه یافته اکثر مسودات خود را به آب شست و بعد صحت از کردهٔ خود حسرت داشت. بعهد محمد شاه پادشاه در سال یکهزار و یکصد و چهل و هشت درگذشت. ازوست:

ما را امید عفو ز اشک ندامت است — کاین طفل پیش رفته شفیع قیامت است

درس توحید عشق ارشاد کند — در مکتب دین و کفر آزاد کند

اوّل ورق مصحف و تار زنار — شاگردش صرف کاغذ باد کند

یکدم فارغ ز فکر و تدبیر ای — آزاد ازین حرص گلوگیر ای

همچون قسم دروغ از جوش طمع — هرچند حرام میخوری سیر ای

صهبا: میرزا تقی صهبا تخلص قمی. بزمان سلطنت کریم خان عادل از مصاحبان میرزا عبدالوهاب حاکم اصفهان و معاصران حاجی لطف علی بیگ آذر بود. بلطایف سخن و ظرافت طبع مشهور و اوقات خود را همیشه صرف ماکول و مشروب مینمود. در یکهزار و یکصد و نود و دو هجری در اصفهان ازین جهان رفت. ازوست:

منشین بخلوتی که خوری باده با رقیب — چون از خودی تو بیخبر وا ز خدا رقیب

بفرداداده امشب وعده و خون میخورم از غم — که آید از کجا فردا و باشد در کجا امشب

شادم باسیری که بجز کنج قفس نیست — جای که توان برد سر زیر پر آنجا

یار آمد و لبم بشکایت کشود و رفت — زین آتشی نهفته بر آورد دود و رفت

از سینه میکشم ز جفای تو آه و باز — در دل ز آه خود بخدا میسپارمت

دایه ات گرجان بمهد ناز مین میپرورد — دوست بهر غیر و دشمن بهر من میپرورد

آنچه من گفتمش امید که در گوشش باد — آنچه از غیر شنیدست فراموشش باد

ببین مروّتی عاشق که گل بر شاخ در گلشن — نیماند بقدر آنکه بلبل آشیان بندد

بجز این از تو نخواهم که ز خم کاهگاهی — گذر اندم بخاطر ز فغان داد خواهی

حاشا بکسی حکایتی از تو کنم — یا شکوهٔ بی نهایتی از تو کنم
با هیچکس آشنا ییم غیر تو نیست — پیش تو مگر شکایتی از تو کنم
چون لبست ابوتراب ز خنده گهر — آن جالینوس دہر از دہر نظر
منہیا سال رحلتش گفت کہ باد — جدامجد ابوترابش یادر
گویند کہ از سروقدان سروقدی — از چشم بد زمانہ دارد امدی
نی نی بود از چشم اینت اثرش — بر چشم خوشت اگر فتد چشم بدی
افسوس کہ نان پختہ، خامان دارند — اسباب تمام، ناتمامان دارند
آنان کہ بہ بندگی نمی ارزیدند — امروز کنیزان و غلامان دارند!

صارم: میر عبدالحی خان تخلص صارم۔ مخاطب بہ صمصام الملک دلاور جنگ خلف نواب صمصام الدولہ شاہنواز خان اورنگ آبادیست۔ بسال یکہزار و یکصد و چہل و دو متولد شدہ۔ چون بسن رشادت آثار ریاست و فراست از ناصیہ او پیدا بود بمرور ایام مترقی گشتہ۔ بعہد نواب نظام الدولہ آصفجاہ ثانی بدیوانی محروسہ دکن ممتاز گردید۔ ہموارہ بمقتضای حسن نیت و سلامت طبیعت بکار اکابر و اصاغر دلدادہ و طبعش در سخنوری رسا افتادہ این اشعار زادۂ طبع آنصاحب اقتدار است:

سخن بقدر ضرورت بود بزندگان را — کہ جز جواب نگردد صدا ز کوہ بلند
بعد استعمال بوی عطر کاہد مہرم — قدر کمتر سازد خوبان ہر چہ ہست آمیز تر است
کدورتی نکند جا درون صافدلان — اگر بر آیینہ گردی نشست برخیزد
جز بچاک جیب خود نامہ نشد دستم دراز — مجرم خویشم اگر بی اعتدالی کردہ ام
در جہان عشق تو ای شوخ علم کرد مرا — ذوق جام لب میگون تو جم کرد مرا

صعود احمدآبادی: نامش سید محمد جواد در زمان محمد شاہ بادشاہ حافظ قرآن و واقف از رمل و نجوم بود۔ ازوست:

شبی بخانہ من گر ترا گذر افتد — بجای کعبہ پرستند آستان مرا

صحت[۱]: از ابنای ایران و پدر حکیم محمد شفیع جان ذروغ تخلص است۔ بالجملہ صحت در زمان اورنگ زیب عالمگیر وارد ہند شدہ، در جرگہ منصب داران پادشاہی منسلک گشت۔

۱- صحبت (نسخہ برلین)

ودر عہد محمد شاہ فردوس آرامگاہ ازین جہان فانی گذشتہ - ازوست :

کمن دوری کہ از روز ازل بودی نصیب من | بیای سرگندم گون من آدم فریب من
نتوان ز رشک دیدن کہ ترا کسی ببیند | نظر از جہان بپوشم تو اگر بدیدہ باشی

(ض)

ضیاء الدین دہلوی : از شعرای عہد عالمگیر بادشاہ و معاصر سرخوش صاحب کلمات الشعرا بود۔ ازوست :

نشستہ در طلب دلربای خویشتنم | چو چشم می پرم اما بجای خویشتنم

ضیا : سوداگر۔ در جام جہان نما آمدہ کہ بزمان عالمگیر خلد مکان بہند آمدہ۔ دیوانی موافق فکر خود گذاشتہ۔ ازوست :

شگفتن غنچہ ای رنگ بو را میکند رسوا | ہمان بہتر کہ دست بکرم در آستین باشد

ضابط : ابراہیم ضابط اصفہانی معاصر شیخ محمد علی حزین مرحوم (کذا) دعا مینمود - بموزونی طبیعت وکثرت صحبت بعضی ابیاتش بسلاست واقع میشد۔ وطبعی بعشق مایل داشت۔ ازواست :

حیرتی دارم کہ با این ناتوانیہا چرا | آنچہ بر طبع تو می آید گران بار منست

(ط)

طاہر : آقا طاہر شیرازی۔ از تلامذۂ علامی شیخ علی حزین مرحوم بود۔ ازوست :

خوش آنکہ چو من بانتظاری نشست | در راہ وفای چون تو یاری نشست
بر مرقد پروانہ بسی شمع گریست | من مردم و بر دلت غباری ننشست

طاہر : التفات خان طاہر تخلص مازندرانی موسوم بمیرزا محمد طاہر و معروف بالتفات خان۔ نقدۂ از سلسلہ میرزایان دفتر پادشاہان صفویہ بود از اصفہان بہندوستان آمدہ و بزمان عالمگیر خلد مکان بفوجداری بیرمن توابع اورنگ آباد و بعہد بہادر شاہ فوجداری کو در مضافہ احمد آباد گجرات و در وقت محمد فرخ سیر بفوجداری ماند و اختصاص یافتہ۔ و چون نواب سید حسین علیخان امیر الامرا بجانب دکن رفتہ و صحبت التفات خان در نگرفت عازم دار الخلافہ دہلی شد۔ و در اثنای راہ

یکهزار و یکصد و بیست و نه هجری بردست راهزنان کشته شد. گویند در تحریر نثر آنقدر قدرتش بود که برکات سریع الکتابت در حضور خود نشانده، هر یکی را نحو دعبارت بی تامل میگفت دفتوری در عبارت سابقه و لاحقه نمی افتاد در ان حالت خود هم کتابت میکرد بگمان راقم حقیر پر سلکی همان طاهر بازندرانی است که مولف سرو آزاد او را اصفهانی نوشته است:

کمن گویا بعرض مدعا یارب زبانم را — ببند از موی چینی تار قانون فغانم را

طالع: نوازش خان طالع خلف اسلام خان رومی است که از حکومت بصره دست برداشته بهند آمده در امرای عالمگیری انسلاک یافته در گذشت. اما طالع مذکور با سخن آشنا و با سخن سنجان پیشین، مرزا احسن ایجاد و محمد حسین بهجت همنوا بود. بعد فوت پدر بکام و ناکامی بگذرانید تا در نواح اکبرآباد که معزالدین جهاندار شاه و محمد فرخ سیر بادشاه را اتفاق محاربه افتاد همراه امیرالامرا ذوالفقار خان بهادر نصرت جنگ مقتول گردید. ازو:

وضع جهان چو تصویر مارا خموش دارد — چیزی نمیتوان گفت دیوار گوش دارد

تیر بر خاک نشست از دستش — چه کشید ست کمان از شستش

طالع: میر عبدالعلی طالع سبزواری. از تلامذه محمد حسین ثاقب و معاصر نوازش خان طالع بود. از دست:

حرف بیجای عزیزان کی بر دازجا مرا — مینماید اندکی این خودنمائیها مرا

شرمت از مردم اگر مانع گفتار شود — چشم دارم ز نگاه تو بایما سخنی

طالع: محمد حسن طالع گیلانی از معاشران حضرت شیخ محمد علی حزین رحمة الله علیه بود. در اصفهان ازین خاکدان درگذشت. از دست:

صاف از سینه خدنگت نه گذشت — سخت پیکان تو دلگیرم کرد

قرین صاف دلان شو که بیصفا نشود — هزار سال اگر آب در گهر ماند

دل افسرده را یکسان بود آگاهی و غفلت — نماند دیدهٔ تصویر بیداری و خواب از هم

زخون دل حنا بستم بدست گلعذار خود — نداند هیچکس دلبستگی چون من بیار خود

طبیب اصفهانی: مرزا عبدالباقی طبیب تخلص اصفهانی خلف مرزا رحیم حکیم باشی است که از اطبای خاص نادر شاه قهرمان ایران بود. اما طبیب مذکور در یکهزار و یکصد و بیست و هفت متولد شده و در عهد آن پادشاه در گذشت. از دوستان علی قلیخان واله داغستانی بود. از دست:

چشم یک شهر شد از سوختن مارو شن — سر برآ قدر شکستیم ز خاکستر خویش

طوفان: میرزا طوفان ہزارجریبی۔ ہزارجریب قصبہ ایست از توابع مازندران۔ چون مدتی در اصفہان باتفاق میرمشتاق اصفہانی بسر بردہ واوایل باستصواب میرمذکور شعر میگفت شہرتی باصفہانی دارد۔ الحاصل آن سخنور کامل بنابر اکتساب سعادت سکونت در نجف اشرف اختیار کردہ از شعرای مشہور آن دیار است۔ قصاید بسیار در مدایح ائمۂ اطہار دارد۔ اگرچہ او فصاحت سنجان زمان نواب عبدالکریم خان فرمانروای ایران است، اما بطرز متقدمین افکارش پسندیدہ و دلنشین۔ و سال یکہزار و یکصد و ہشتاد و ہفت ہجری قصاید و غزلی چند برای این مؤلف آرزومند ہدیۂ مصحوب میر محمد علی نالہ فرستادہ۔ لہذا اطناب در انتخاب نمودہ۔ ازوست:

کتاب حسرت ما آنقدر ورق دارد | کہ از شمردن آن میشود فگار انگشت
ز بخم یار را با غیر اگر بینم چو میدانم | کہ نتواند و کس را دو دست باہم آشنا بیند
جان ہر کسی بیاد تو ای جان ستان دہد | من جان بیاد آنکہ بیاد تو جان دہد

طالب: میر ابوطالب، طالب تخلص لاہوری۔ اوایل نظامت نواب شجاع الدولہ وارد بنگالہ گشتہ۔ قریب چہل سال در انجا گذرانیدہ خالی از استعدادی نبود۔ اشعار فارسی و بیشتر مرثیہ امام علیہ السلام بزبان ہندی گفتہ۔ و بقوت حافظہ اشعار بسیاری از اساتذہ بیاد داشتہ۔ گویند گاہی بشرب شراب و منہیات مروج ہندوستان مثل ریش و بروت تراشیدن مرتکب نبود۔ و در خانۂ نواب نوازش محمد خان شہامت جنگ بنابر تربیت اطفال سادات و نجبا کہ در آنجا پرورش میافتند مامور بود۔ چون مزاجش حسن پرست بود. با یکی از شاگردان عشق ورزیدہ۔ چون این خبر بشہامت جنگ رسید او را بحضور طلبیدہ، فرمود کہ من شنیدہ ام کہ شما با شاگردان خود عشق میورزید، دست ازین کار بردارید، والا خواہم گفت کہ ریش شما تراشیدہ، شہر بشہر تشہیر کنند۔ میر طالب ہیچ جواب ندادہ از دارالامارہ بیرون رفت و روز دیگر ریش و بروت و ابرو تراشید و ہمہ را با بروما لی پیچیدہ بحضور نواب شہامت جنگ آورد۔ نواب مذکور از گفتۂ خود پشیمان شدہ، معذرت بسیاری کرد۔ اما فایدہ بحالش ننمود، بلکہ ارتکاب بشراب کردہ۔ در بازارہا مست و شیشۂ شراب در دست میگشت در روزیکہ شہامت جنگ مرحوم فوت نمود ہمان روز توبہ کرد و در عرصۂ یک ہفتہ بعد رحلت آن مرحوم بمرض سہلی در سنہ یکہزار و یکصد و شصت و نہ درگذشت۔ ازوست:

افسانه دراز است، من آشفته دماغم　　　ناصح ز مطول سخن مختصری کن

طبا خان: سید طبا خان مرحوم والد نواب مصطفی خان مرحوم در زمان بهادر شاه وارد هندوستان شده در عهد فردوس آرامگاه در دار الخلافه دهلی انتقال نمود. جلالت شان این سلسله محتاج بیان نیست. این رباعی از نتایج آن مغفرت نشانست:

اوّل دل آرزو پرستم دادند　　　آنگاه بدست چشم مستم دادند
مینای دلم لبالب از خون کردند　　　آنگه بشکستند و بدستم دادند

طبیب: میر جواد. مولدش اصفهان و نشو و نمایش هندوستان. خلف علامه عالیشان سید علی خان مغفور و از شاگردان مخلصای کاشی است. راقم آثم او را بارها دیده. چون رتبه و مروت خلق نداشت، هم غلط بین او را از صنوف امارده و خواجه سرایان میشمرد و در حضور حکام بنگاله اکثر بخدمت توشخانه مامور بود. بعمر هفتاد سالی بسال یکهزار و یکصد و هشتاد ارتحال یافت. اشعار بسیار گفته اما رتبهٔ قبول نیافته.

(ظ)

ظفر اورنگ آبادی: اسمش شیخ محمد برهان از طالبان علوم و در شعر از شاگردان میر غلام علی آزاد است. اول بیدار تخلص میکرد و آخر ظفر قرار داد. اشعار بسیار گفته. این ابیات برهان استعداد اوست:

گشته ام پیر و بزلف تو نیازم باقیست　　　عمر کوتاه شد و کار درازم باقیست

ظهیر تفرشی: ظهیر الانام مولانا ظهیر تفرشی در تذکرة المعاصرین حضرت حزین بدین عبارت مرقوم است که فاضل عالیمقام و ملک الکلام بود خلف فاضل مرحوم مراد تفرشیست که از مشاهیر علما و صاحب حواشی متداولاست بر کتب احادیث و اصول و فروع و غیر ذالک. و بجودت فهم و جامعیت فنون علمیه خصوصاً علم حساب و هیئت و هندسه موصوف و بین الافاضل به تبحر معروف. طبعش محک ناقص و نقاد رایج و کاسد و رد و قبول او را مسلم میداشتند و چون لطافت طبع و علو همت و فضایل نفسانیه اش پایهٔ کمال داشت، بمعاشرت ابنای عهد راضی نشده از وسایل دنیوی معترض و به افادهٔ علوم هم چنان

التفات نکرده گوشهٔ منزل خود و خمول را پسندیده ترمیداشت۔ بنابرین بین الجمهور آن تعرف و اشتهاری که فرومایه تران از منزلت او بوسیله خودنمایی و تلاش در حصول جاه و سعت معاش داشتند خدمتش را حاصل نگشته و بہ انس و الفتی دیرینه که با والد مرحوم این خاکسار داشت پیوسته بمنزل ایشان رسیده ایام و لیالی بصحبت گذرانیدی و فقیر از مستفیدان آن مجلس عالی بودی۔ در شعر و انشاد سخن سنجی یگانه و بفطرت بلند از نوادر زمانه۔ این چند بیت از واردات خاطر فیض مآثر اوست:

زخود میرفتم از دورت اگر نظاره میکردم — بیابان در بیابان خویش را آواره میکردم
دل افسردهٔ ما را بنگاهی دریاب — تاکی از خرمنم ای برق شتابان گذری
هر سر موبه تن آمادهٔ زخم نگهیست — تا نصیب که شود خنجر مژگان کسی

(ع)

عزیز: ملا عزیز الله عزیز تخلص عظیم آبادی۔ والد ملا مبارک است که معلم نواب زیب النساء بیگم بود۔ عظیم آباد دار الحکومت صوبهٔ بهار و محل و مسکن بجای آنہ یار ست۔ بالجمله ملا عزیز الله خوش ذہن و خوش مشرب بود۔ ہنگام مرزا موسی خان فطرت خدمت دیوانی آن بلده داشت، ملا را با مرزا می خوکور کنایات و ہجاجات اتفاق افتاده است۔ ازو:

خورشید طشت آتش و خاکستر است صبح — گردون تمام سوختهٔ برق آه کیست

عزیز: شتاب رای عزیز تخلص لکهنوی۔ خلف موہن لال صراف است که از صرافان معتبر زمان وزیر الممالک شجاع الدوله بہادر بود۔ عزیز بحسن صورت و سیرت آراسته از مہرویان نوخواسته بود۔ عاشق بسیار و رغبتی موفور باشعار داشت۔ ازو:

دیگر بناز آن بت می نوش میرود — بیند کسی چو رفتنش از ہوش میرود

عزت: احمد علی خان عزت تخلص ہمشیره زادهٔ نواب سادات خان بہادر ذو الفقار جنگست که از امرای ذو الفقار عہد محمد شاه بادشاه بوده۔ بالجمله خان مذکور در آغاز جوانی از تحصیل علوم متداوله و مهارت شعر و انشا تمتع فراوان حاصل کرده بود و خط نسخ و تعلیق و شکسته را در نہایت درستی مینوشت۔ ازوست:

بر فغانم اگر دہد گوشی — ناله تا آسمان بخود بالد

عزّت : نامش فقیه الدین از آدمی زادگان نواح لکھنؤ است - راقم آثم ویرا دیده - مردی صاحب وقار و مجالس دیده و نکو کردار بود - در فنون عروض و قوافی و معما و فہم اشعار دقیق و تلاش معنی بحسب مہارت رسا و در شیوۂ نظم بشیخ عبدالرضا متین که انشاءالله تعالی احوالش در صحیفۂ میم مذکور خواہد شد اقتدا داشت - بقدری املاک موروثی قناعت نمود - از حاصل آن معیشت میکرد - و نزد بلند قدران عرصۂ خود زحمت کش تردد و تگاپو نبود - تا یکہزار و یکصد و ہشتاد ہجری در سلک احیا بوده - اکنون احوالش معلوم نیست - بالفعل ہمین ابیات و رباعی که از وی بیاد مانده بود قلمی میشود - از واست :

گر بقتل من بمی بستی کمر آن نازنین ―― بهر اثبات میان خویش برہانی نداشت
پیش ازین وعده خلافی چه قیامت باشد ―― که بمحشر کشد آن وعده که گوئی فردا

عارف : محمد عارف، عارف تخلص بلگرامی - از اولاد مخدوم رکن الدین بلگرامی و از سخنوران زمان محمد شاه فردوس آرامگاہ ہست :

ای دل کردی چه کار یاد تو بخیر ―― رفتی بتلاش یار یاد تو بخیر
در حسرت دیدار اگر خاک شدی ―― ای کشتۂ انتظار یاد تو بخیر

عارف : اسمش مرزا محمد عارف و مسکنش طہران - مبادی حکمت را در خدمت مرزا قوام الدین محمد فاضل مشہور بقزوینی استفاده نموده - در سال ہزار و یکصد و پنجاه و ہشت بدہلی آمده از دوستان واله داغستانی مؤلف تذکره ریاض الشعرا بود - از واست :

آنقدر صبح وصال تو نگردید سفید ―― که کسی پنبۂ داغ شب ہجران سازد
ہیچ میدانی چه باشد در حقیقت عاشقی ―― اندک اندک قطره را دریای عمان ساختن

عارف تبریزی : اسمش حاجی عبدالله - بتوسط میرزا محمد علی فروغ مرحوم با راقم آثم ملاقی شد - و در موسیقی مہارتی دارد - و حملۂ حیدری و شاہنامه و مثنوی را بحسب مقام خوب میداند - ہنگام حکومت گورنر جنرل ہیسٹنگز صاحب کلکته حرکات نامناسب بعمل آورد و بعد چندی لباس فقر در بر کرده ہمراه جنرل کیننگ بہادر وارد بنارس شده - طبعی بوحشت استاد داشته -

عشرت : حکیم محمد رضا عشرت یزدجردی - در تذکرۂ معاصرین شیخ محمد علی حزین بدین عبارت

مذکور است که در بلدهٔ خرم آباد با فقر معاشر بود. از کهنه شاعران و در طبابت حذاقت داشت. عرش از هفتاد سال گذشته بود که بوطن خود رفته شربت ناگوار ممات چشید. و در تذکرهٔ واله داغستانی آمده که شوخ طبعی و بذله سنجی بمرتبهٔ کمال و در فن طبابت بیهمال بوده. بمصاحبت حکام کردستان وقت او خوش میگذشت. ازوست:

جلوهٔ در دل ازان قامت رعنا دارم — خبر تازهٔ از عالم بالا دارم
من آن شوخِ طناز را میشناسم — قیامت گه ناز را میشناسم

عشرت: جی کشن عشرت. از براهمهٔ کشمیر بود. در عهد محمد شاه بادشاه برلی گری نواب یحیی خان دیوان خالصه شریفه قانون گوی تمام کشمیر یافت. از تلامذهٔ سراج الدین علیخان آرزو بود. ازو:

خارِ کوی تو گر از دور هویدا گردد — آب اندر دهنِ آبلهٔ پا گردد

علی سرهندی: اسمش ناصر علی و بادهٔ مردافگن تصوف در جام داشت. بقول اکثر از سادات سرهند و خمیر طینتش از خاک پاک آن معمورهٔ ارجمند است. بدایت حال روی توجه بدار الخلافه دهلی آورده و باسیف خان بدخشی توسل جست. و هنگامی که خان مذکور بحکومت صوبهٔ اله آباد منصوب گشت. ناصر علی هم برفاقت آن قدر شناس متوجه آندیار شد و روزگاری بعزت گذرانید. چنانچه در شعر ادا اشعار ازین ماجرا واقعست:

سیف خان ما را بدقت آفرینی شهره کرد — ورنه عمری زیر لب خون شد علی افغان ما

بقول صاحب تذکرهٔ سرو آزاد بعد فوت سیف خان باز بسرهند رخت و دست ارادت بدامن بیعت شیخ محمد معصوم خلف حضرت مجدد الف ثانی رح درزد و از شرب خمر و ارتکاب ملاعب و ملاهی تایب گشته از خدمت شیخ اقتباس انوار باطن نمود. و پس از مدتی از سرهند عزیمت بلاد دکن پیش نهاد. همت ساخته بلشکر شاه عالمگیر در پیوست. و چون نشاء آزادگی و بی تعلقی خیلی دماغش را بالا برده بود و در حین ملازمت بادشاه آهنگ مصافحه کرد. و از صدور این گستاخی و بی پروائی در نظر سلطان ناپسند آمد. بهایت کار امیر الامرا ذوالفقار خان پسر اسد خان وزیر اورنگ زیب عالمگیر مقدم او را عزیز داشته بانواع مراحمش نواخت. و در اول صحبت بجایزه این یک بیت:

ای شان حیدری ز جبینِ تو آشکار — نامِ تو در نبرد کند کار ذوالفقار

سی ہزار روپیہ باو بخشید۔ گویند علو ہمت ناصر علی با نمرتبہ بود کہ پیش از طاق ایوان رفعت خان مذکور تا باز گشت تکیہ خویش تمام آن نقد را در عرض راہ بخواہندگان و محتاجان بذل کرد و باکف خالی بمنزل خود فرود آمد۔ بالجملہ شاعر مذکور در کمال تجرد و استغنا و قلندر مشربی میزیست۔ بدنیا و اہل دنیا تمنا فرود نمی آورد۔ و سخن سنجان معاصرن زمان خود را در پایہ التساوی خود میگذاشت۔ و بر ہمگنان دعویٰ تفوق میکرد۔ چنانچہ این ابیات شاہد حال این معنیست:

علی شوم بایران میبرد شہرت ازان ترسم | کہ صائب چون بگرید آب در دفر شود پیدا
ہر بیت من برابر دیوان صائب است | از بسکہ اہل طبع مکرر نوشتہ اند

الحق کہ شاعر والا دستگاہ و موجد طرز خاصست معنی تازہ و خیال نازک را در کسوت الفاظ شوخ تر از چشم غزال جلوہ میدہد۔ سحر کاری سخن در طلسم سازی خیال و جادو طرازی بیان در شیوۂ مقال او پیداست۔ صاحب کلمات الشعرا در مقام مدحتش آبروی ہندوستان گفتہ۔ مجموع دیوانش تخمیناً شش ہزار بیت خواہد بود۔ اما اشعار تذکرہ دران بسیار است۔ مثنوی دلکش کہ بتقلید طرز محمود و ایاز ملا زلالی گفتہ از حسن قبول بر السنہ و افواہ دایر و سایر است۔ در تذکرۂ سرو آزاد مذکور است کہ اہل بغداد زبان عربی و فارسی میدانند۔ صوفیان آنجا در مجالس سماع از زبان عربی بیشتر زبان ابن الفارض مصری و از زبان فارسی مثنوی ناصر علی میخوانند۔ انتہی۔ سراج الدین علی خان آرزو گوید کہ شاعر مذکور ورای این مثنوی کہ متداول است مثنوی دیگر ہم دارد اما بسیار پریشان و در بحور متعددہ طرح وار است۔ بسبب آنکہ در آخر عمر گونہ سودا بر دماغش استیلا یافتہ بود۔ این بیت از آنجملہ است:

جملہ یک بیتاست دیوان الٰہ | ہم بدنیا ہم بعقبیٰ کن نگاہ

عمرش بشصت سال رسیدہ بود کہ از جہان فانی در گذشت۔ سال تاریخ وفاتش از این بیت میرزا افضل سرخوش واضح و مزارش در دہلی واقع است:

سرخوش ز خرد سال وفاتش پرسید | گفت آہ علی بعالم معنی رفت

راقم آثم مثنوی متلون الاوزانش را ندیدہ۔ اما مثنوی مذکور بطریق ایجاز و اختصار منتخب نمودہ داخل تذکرۂ مثنویات کردہ۔ این ابیات اوست:

درفیض است منشین از گشایش ناامید اینجا | برنگ دانه از هر قفل میروید کلید اینجا
منازای فقر بنگر دولت صاحب کلاهی را | چو برگردد فلک کشکول سازد تاج شاهی را

علوی خان: حکیم علوی خان، مخاطب بمعتمد الملک اسم اصلش میرزا محمد ہاشم دمولدش دار العلم شیراز است کہ موطن قدیم اجداد است۔ در آغاز حال اکتساب علوم متداولہ از والد ماجد خود کہ میرزا محمد ہادی شیرازی مشہور بقلندر بود نمودہ۔ بعد ازان بحکم پدر والا گہر در خدمت آخوند ملا شاہ محمد شیرازی و ملا لطف اللہ شیرازی و آخوند مسیحای فسائی رجوع نمودہ باعلی مدارج علیا عروج کرد۔ بالجملہ در علم طب تجربہ و آگاہیش باندرجہ بود کہ بمنزلۂ اعجاز مسیحا توان گفت۔ آدمی باین پایۂ کمال و این احوال درین دور اخیر بلکہ در عہد قدیم کمتر بعرصۂ ظہور آمدہ۔ ارسطو و بقراط اگر ہمزمان او بودندی غاشیۂ اجلالش بر دوش کشیدندی۔ در زمان عالمگیر اورنگ زیب سنہ یکہزار و یکصد و یازدہ ہجری از راہ دریا بہندوستان رسید و بامداد نواب شجاع الدولہ محمد شجاع خان بنگالہ بدگی رفت۔ و بملازمت پادشاہ مذکور سرمایہ اندوز اعزاز و منصب و خلعت ممتاز گردیدہ و از آنعہد سلامت مہد تا دور فردوس آرامگاہ محمد شاہ در خدمت تخت نشینان دار الخلافۂ دہلی بحشمت و اعزاز بسر برد۔ تصانیف متعددہ دارد۔ از آنجملہ قرابادین است، ناتمام ماندہ۔ دہشتاد و چہار سال عمر یافتہ، در ایام سلطنت احمد شاہ پادشاہ ولد محمد شاہ پادشاہ ارتحال نمود۔ طبع نظمی نیز داشتہ است۔ از وست:

زمان شوق حل کردہ پرساید جام را | بجوش آرد اگر در مغز من سودای خام را
بجای سبزہ و گل شعلہ و دود از زمین خیزد | فشانم گر بخاک از روی مستی دُرد جام را

علوی: سید کبیر علی علوی تخلص میکرد۔ در شاہجہان آباد دہلی بمدرسہ بختاور خان خواجہ سرا متوطن شدہ بافادہ طلبا میپرداخت۔ از دوستان بندرابن خوشگو صاحب تذکرہ بود۔ از و:

مدار دطایر چشم نصیب از آرمیدن ہا | کہ از شوق وصال تست دایم در پریدن ہا

عالی: ملا علی عالی تخلص فرزند ارجمند حاجی زین العابدین بناست، و دستا زادہ کوسار کہ قریہ الیست بیک فرسنگی اصفہان۔ الحاصل یگانۂ عہد و نادرۂ روزگار بود۔ خطاطی بجای رسیدہ بود کہ قلمش دست استادان ہمہ خطوط بر چوب است و اصل صوت و مہارت کو بیقیش بغایتی کشیدہ کہ نغمہ سنجان ادوار و پردہ سرایان ہر گوشہ دکنار را بلند آوازی او درگو شکست۔ قوت حافظہ اش بدرجہ کمال

و در طرز صحبت بغایت شیرین مقال بود - و ربطی بعلوم متداوله داشت - در سال یکهزار و یکصد و سی و سه هنگام استیلای رومی بر همدان آن نادرهٔ زمان دران مکان بشهادت فایز گشت - ازوست :

شمع با پروانه یاد و گل به بلبل آشناست — آن گل آتش طبیعت با تغافل آشناست
گل شگفته است که خود را اگر بیان تو بخیت — لاله داغیست که در سینهٔ صحرا ماندست

عالی : حکیم مرزا محمد نعمت خان عالی تخلص مخاطب به دانشمند خان - در علم و فضل و بدیهه گویی و صفای تقریر و نکته سنجی و حاضر جوابی یکتای روزگار بوده - و در جمیع علوم متداوله مثل هیئت و نجوم و منطق و کلام و حکمت دخل و مهارت بکمال داشته - اصلش از اطبای شیراز است و نشو و نما در هند یافته در عهد اورنگ زیب عالمگیر بادشاه منصب سه هزاری و خطاب دانشمند خانی یافته - و منعم بیگ خانخانان که وزیر اعظم بهادر شاه و مربی خان مذکور بود شاه را بران داشت که تحریر ظفر نامهٔ بهادر شاهی خان مذکور را مامور ساخت - چنانچه آن وقایع را تا سال چهارم در نثر بفصاحت و بلاغت نگاشته - و این معنی بموجب ازدیاد خصوصیت عالی در خدمت بادشاه شد - اگرچه در وادی نظم پای کمی ندارد و دیوان غزل و مثنویات متعدد ازو بیادگار است - اما در نثر گویی مسابقت از منشیان روزگار برده خصوص در هجا گویی نظماً و نثراً سلیقهٔ او نهایت مطبوع واقع شده - از مصنفاتش وقایع حیدرآباد که بر السنهٔ اکابر و اصاغر دایر و سایر است نسخهٔ غریب و نادرهٔ ایامست - خیلی داد شاعری و لطیفه گویی دران داده و اشارات رنگین و کنایات نمکین دران درج کرده - بادشاه اورنگ زیب که قدرشناس اهل کمال بود - در مکافات گستاخ گویی یا هرزه گویی بجانش نرسانید و اکتفا به اخراج او از اردوی معلی فرموده - بالجمله اهل کمال او را بجامعیت و قابلیت و استادی فن شعر و انشا مسلم داشته اند - بسال هزار و صد و بیست و سه که موکب بهادر شاه در لاهور ورود داشت وفات خان مذکور دران شهر واقع شده - سوای مثنویات دیوانش پنجهزار بیت است -

عالی : میر نجیب عالی، در زمان اورنگ زیب عالمگیر در زمرهٔ منصب داران امتیازی داشته و خدمت امانت جزیه ستانی مستقر الخلافه اکبرآباد سالها بوی متعلق بوده - ازوست :

روزگار بیخودان خودنما بودیم ما — همچو رنگ و بوی گل در یک قبا بودیم ما
نالهٔ ما پیشتر از نامهٔ ما میرسید — اینقدر در آشنایی بیصدا بودیم ما

عالی : تخلص نامش مرزا ابوالمعالی در عهد فرخ سیر بادشاه وزارت خان خطاب داشت۔

تنها نه خال عارض جانانه خوشنما است هر جا که سبز میشود این دانه خوشنما است

عالی : مرزا مهدی عالی تخلص مشهدی ۔ بمراتب علم وفضل ماهر وبصلاح و سداد و پاکی نهاد موصوف۔ و در وادی سخنوری قدرت او بکمال بود۔ و در تمام مملکت خراسان نظیر و همال نداشت۔ شعر بسیار گفته و از هر قسم در نظم برشته تقریر سفته است۔ چنانچه خودش میگوید :

ز اشعار رنگین صد و سی هزار نوشتیم بر صفحهٔ روزگار

بسال یکهزار و یکصد و اند در سن هفتاد سالگی وفات یافته۔ بمشهد مقدس مدفون شد۔ از او :

ره دل میبرد سالک از آن رسوائی باشد بردن از خویش رفتن را صدای پا نمیباشد

نیست ممکن که تواند دگری بردارد آنچنان از نظر انداخته دنیا را

عباس : محمد مکرم عباس تخلص ۔ تحصیل صرف و نحو نموده از مصاحبان میرزا احمد فاخر مکین بود۔ در جوانی بجنگ سکهان مقتول شد[1]۔ تاریخ فوت آن از اوست :

از خانه برون پی شکار آمده بود با من ستمگری سوار آمده بود

از خون شکار لاله زاری شده است یار آمده بود یا بهار آمده بود

عاصی : اسمش سید لطیف موطن آبائش اصفهان وخودش در هندوستان پرورش یافته۔ رفیع یکی از شاهزادگان شاه اورنگ زیب عالمگیر بود۔ و دیوان غزل و مثنوی بیادگار گذاشته۔ از اوست:

از پی جاه خراب این همه نتوان بودن چشم واکن که بخواب این همه نتوان بودن

عاصی : محمد علی خان عاصی تخلص دهلوی ابن نواب هدایت الله خان بن نواب لطف الله خان ۔ در تحریر انشا و تواریخ دستی رسا دارد ۔ تاریخی موسوم بتاریخ محمدی تحریر نموده۔ جلد اولش مشتمل بر احوال جان بن جان وانبیا وصحابه ومشایخ تا سنه یکهزار و یکصد و نود و دو هجری است۔ در جلد دویمش از ابتدای سلطنت کیومرث تا هفتم جلوس شاه عالم عالی گهر بسبیل تفصیل است وطبعی موزون دارد۔ از واست :

دوش میرفت با کسی همراه چون مرا دیده راه خانه گرفت

عامی بلگرامی : خلف میر عبدالواحد ذوقی بلگرامیست ۔ متداوله درسی تحصیل کرده

۱۔ بقدر چند لفظ که دارای تاریخ بود بظاهر ساقط افتاده۔

نسبتی بشعرشناسی بهم رسانیده ـ طبعش موزون و معاصر میر غلام علی آزاد بلگرامی است ـ از واست:

هر چند بود ضمیر پاکت روشن بی راهبری گام درین راه مزن
پیداست که شمع پیش پای خود را بی شمع دگر نمی تواند دیدن

عظیما: آقا عظیما ـ اصلش از ایران است و از موزونان خوش فکر و صاحب اشعار نمکین بود ـ در عهد عالمگیر بادشاه منصب دیوانی بیوتات صوبهٔ لاهور بوی مفوض بوده ـ از واست:

خراش ناخن مارا دل ناشاد میداند زبانِ شیشهٔ فرهاد را فرهاد میداند
برنگ گرد میگردم پیِ رم کرده آهوی که در دنبالهٔ خود سایه را صیاد میداند

عظیم: میر عظیم بلگرامی سخن شناس و از منسلکان وزیر الممالک نواب صفدر جنگ ابو المنصور خان بهادر مرحوم بود ـ در محاربه که نواب را با افاغنه اتفاق افتاده در یکهزار و یکصد و شصت و مقتول است ـ از واست:

داغ بر دل دارم و چون لالهٔ بیرایم هنوز آتشم اما چو صهبا عالم آبم هنوز

علمی: نامش ملا مقیما کاشانی از زمرهٔ ارباب فضل و کمال آن دیار بود ـ و در شعر ملاشهای بلند میکرد ـ بهند آمده، در سلک مقربان شاهزاده محمد دارا شکوه پسر کلان شاه جهان بادشاه منوط گردید ـ و بعد از قتل شاهزاده ارادهٔ زیارت کعبه پیش نهاد همت کرد ـ عالمگیر بادشاه زری زاید از قدر احتیاج بشارٌ الیه عطا فرموده رخصت حجازش نمود ـ بعد طواف در همانجا رحلت کرد ـ دیوانی گذاشته ـ از واست:

کو عطر فروش چنین کاکل باشد که نمونه سرا بطر ز بلبل باشد
خاموشی و گفتار از آن لب زیباست هرگاه که غنچه بشگفد گل باشد

عرفان: خوشحال چند عرفان تخلص ـ در قوم برهمنان از درویشان ریاضت کیشان است ـ عمری صرف صحبت نیکان نموده بسخن سنجی آشنا گشته از موزونان زمان شاه عالم پادشاه معاصر میرزا فاخر مکین است ـ از واست:

من بحالی رسیده ام که مپرس غم و دردی کشیده ام که مپرس

عاقل: خواجه محمد عاقل عاقل تخلص از اولاد ژنده پیل احمد جام رحمة الله علیه و متوطن سنجابت

از مضافات دار السلطنت دهلی بوده - در اوایل نوکر سرکار محمد اعظم شاه بود و آخر از ترددات کسب معیشت خود را فارغ ساخته نزد حکیم الممالک شهرت تخلص بمشق سخن مشغولی داشت - از منظوماتش مثنوی موسوم بمرآت الخیال در وصف سراپای معشوق است که مضامین تازه دران درج کرده - در سال هزار و صد و چهل در ... وفات یافت

عاقل : هنرور خان عاقل تخلص گویا از تلامذهٔ میرزا عبد القادر بیدل است - سالها با نواب نظام الملک آصف جاه بسر برد و مداحی او کرده - آخر بدار الخلافه دهلی رسیده و وداع عالم فانی نمود - کلیاتش از مثنویات و قصاید و غزل و رباعی مرتب است - فکرش خالی از دقتی نیست و طرزش با طرز میرزا بیدل اندکی مانا ست - از وست :

دست سبو بدست سیه مست میروم — دست مرا بگیر که از دست میروم

عقل کل : نامش آنندی داس - متصدی عهد شاهجهانی که خدمت استیفای ارباب التحاویل داشته - چون روشناس حضرت سلطانی بود بروز جلوس عالمگیر بادشاه قصیدهٔ مدحی به تعداد دو صد بیت گذرانیده بعد در آفرین که انباز عزت و وقار شد - این ابیات از آنجاست : (دو بیت از قصیده)

عزت : میر محمدی عزت تخلص اکبر آبادی - شخص کهن سالی هموار و سنجیده اطوار از اولاد شاه نعمت الله ولی بود - بزمان انقراض دولت نواب عالیجاه میر محمد قاسم خان مرحوم همراه یگانه دوستان میر محمد سعید خان طباطبائی در لکهنو با مؤلف حقیر ملاقی شد در آنحال چشمش قوت بصارت نداشت ظاهر میشود که اشعار من در فترات احمد شاه درانی تلف شد - عمرش بهشتاد رسید و حواسش بجا بود - از وست :

شد مرا از دولت عشق تو سامانی درست — گر کشم آهی نیماند گریبانی درست

یک آه بی تو از من نابود بر نخاست — هجران چه آتشست که دود بر نخاست

عبرت : احمد عبرت تخلص در چنگ نوازی و خوانندگی از ارباب نشاط دار الخلافه دهلی گوی سبقت میر بود و از نظر یافتگان میرزا بیدل بوده و تخلص نیز از ایشان یافته - در هزار و صد و بیست و پنج وفات یافت - از وست :

مقام دل که از خود دوبی را نیست راه آنجا — نظر ز دیده از خود میتوان کردن نگاه آنجا

فرصتی نیست که گلچین شوم از گلشن دهر — میروم از خود و با باد صبا میسازم

عزلت : اسمش شاه عبد الولی ولد شاه سعد الله سورتی است که از جملهٔ اکابر

وافی منزل عالیمقدار بندر سورت بوده و اہالی آن دیار در کمال اعزاز و احترام بادی مربوط بودند۔ و شاہ عبدالعلی نشست و خاست میکرد و صحبتش درمیگرفت۔ بالجملہ در سال ہزار و صد و شصت وارد بنگالہ شد۔ و در خدمت نواب امیر وردیخان مہابت جنگ ناظم صوبہ و نوازہ ایشان نواب سراج الدولہ تقرب فی الجملہ بہم رسانید۔ سالی چند بہمین مراعات ایشان بخوشحالی گذرانید۔ سرانجام کار بعد فوت نواب مہابت جنگ نواب سراج الدولہ از بنگالہ بیرون رفت۔ راقم حروف را در مرشد آباد باشارالیہ ملاقات بود۔ شاید بوقلمون سلیقہ او ہمین بسکہ ہم در حضور نواب مہابت جنگ کہ مرد جہاندیدہ و دیرینہ سال و متانت شعار بود، راہ مصاحب بہم رسانید و ہم با نواب سراج الدولہ کہ بلہو و لعب بیشتر معروف و چندان مقید بتمکین نبودہ اختلاطی درمیان داشت۔ القصہ شاہ عبدالولی مذکور طبع نظمی داشتہ و صاحب دیوانست۔ اینوقت سوای این بیت از و ذخیرۂ خاطر نیست:۔

نشود مرد کسی کوہ کہ از جا بر داشت — رستم است آنکہ دل و دست ز دنیا برداشت

بگرم جوشی یاران عصر تکیہ مکن — کہ چون معانقۂ عید اعتمادی نیست

عاجز: اسمش عارف الدین اورنگ آبادی۔ پدرش در زمان پادشاہ عالمگیر از بلخ وارد ہند شدہ بتوسط نواب فیروز جنگ پدر نواب نظام الملک آصفجاہ داخل منصب داران آن بادشاہ شد و عارف الدین خان در ہند متولد شدہ بوسیلۂ رکن الدولہ سید لشکرخان در سرکار نواب آصفجاہ بمنصب و جاگیر و خطاب خانی اعتبار حاصل کردہ و بعد فوت سید لشکرخان بجاگیر قلیلی قانع و منزوی گردید۔ در تذکرۂ گل رعنا مذکور است کہ بسال یکہزار و یکصد و ہفتاد و ہفت بمرض اسہال چون قریب ارتحال رسید بمرزا معز الدین اصفہانی کہ از دوستان بود پیغام نمود کہ بعد فوت تاریخ مرا خواہند گفت۔ میرزا از راہ شوخی بآواز بلند گفت کہ چرا خود فکر تاریخ کردہ قصد آخرت نمیفرمائی؟ چون این کلام در جواب پیغام شنید، گفت کہ عارف الدین خان عاجز بزیادتی یک عدد تاریخ رحلت منست۔ اگر یکسال اجل مہلت دہد عدد برابر می افتد۔ از اتفاقات بیکسال مہلت یافت و بسال یکہزار و یکصد و ہفتاد و ہشت درگذشت۔ و ہمان تاریخ برابر افتاد و میر اولاد محمد خان ذکا تاریخ نویس گفتہ کہ عاجز مرد۔ بالجملہ دیوان مختصری دارد۔ از وست:

بسکہ برگردید از گرد کدورت جان ما — خاک میریزد بجای آب از مژگان ما

غلط باشد که بعد از نیک نیکو تر شود پیدا | چو گردد اخگری خاموش خاکستر شود پیدا
چیست ای مطرب خموشی مست کن هوش مرا | از مئی آهنگ تر کن ساغر گوش مرا
تا نویسم نامهٔ شوق تو از خود میروم | میبرد قاصد بجای نامه ام بوش مرا
میجان خزان رسید به بستان بخت ما | افتاد وقت میوه گرفتن درخت ما
چمن دست شهادت مینماید سوگواران را | رگ گل خار خون آلوده باشد دلفگاران را
اگر یوسف بود در چاه اندازند اخوانش | بوقت بیکسی فهمیده ام من خوب یاران را

عاشق : تخلص اسمش میر کرم الله مخاطب به عاقل خان، نواسهٔ عاقل خان رازی از تلامذهٔ خاص الخاص میرزا بیدل بوده. و میرزای مذکور در بارهٔ وی میفرمود که فکر عاشق همه معشوقانه افتاد. در عهد بهادر شاه دیوانی صوبهٔ لاهور به وی مفوض بوده. در سنه هزار و صد بیست و چهار در عین جوانی وفات یافت. صاحب دیوان است. از و :

هستی بیطاقت من نیم جانی بیش نیست | بسمل طرز نگاه ناتمام کیستم
یادی زما نمیکند آن بیوفای ما | از ما دلش پر است که خالیست جای ما
نالهٔ گرم ز شور ستان حسرت میرسم | معرکهٔ شوخم ز دیوان قیامت میرسم

عشقی بلگرامی : ملقب به صاحب البرکات بن سید اویس بن میر عبدالجلیل بلگرامیست. از صحبت میر سید نصف الله بلگرامی استعداد نموده و به کالپی رفته سند خلافت از شاه فضل الله بن سید احمد بن سید محمد کالپی گرفته در مارهره از توابع اکبرآباد متوطن شده و در یکهزار و یکصد و چهل و دو رحلت نمود. این ابیات ازان صاحب کمال است. از واست :

چشم حیرت پیشه را خار و گل رعنا یکیست | دل خرابی دیده را آبادی و صحرا یکیست
بدیر پیر مغان باش و می پرستی کن | ز لعل ساقی ماجرعه گیر و مستی کن

...![1] ساکن امروهه از تلامذه مرزا بیدل بود در عمر چهل سالگی بعهد محمد شاه در سال هزار و صد و سی و ششم رحلت کرد. از و :

قلم من ز روضة الشهدا | سر کند سرگذشت شمشیرش
برد دیده ام مایل کیستم | بخون میطپم بسمل کیستم

۱- نام و تخلص نوشته

عزت : اسمش شیخ عبدالعزیز ولد شیخ عبدالرشید موطن اصلی او مکه معظمه و از اولاد محمد بن ابی بکر است - والدش از سرکار پادشاهی موظف گشته در اکبر آباد درس میگفت و خودش بخدمت داروغگی عرض مکرر بعهد عالمگیر اورنگزیب ممتاز بوده - و در علوم عقلی و نقلی و اکثر فنون مهارت داشت و چند رسایل معتبر تصنیف کرده - بالجمله کسان سلسلهٔ ایشان از جلالت قدر و فضیلت و کمالات بهرهٔ وافی داشته اند - این اشعار از دست :

صدای برنمی خیزد دم بسمل زنخچیرش ـــ گر زد آن شکار افگن بسنگ سرمه شمشیرش
سرگذشت خویش ای مجنون زمن پنهان مدار ـــ از کسی ما نیز وقتی داستانی داشتیم

عارف : اسمش میرزا ابراهیم و اصلش از عباس آباد اصفهان - در عهد عالمگیری بهند آمده با یه بهر سانیده بکعبهٔ معظمه رفت و از آنجا باز معاودت کرده بهند آمد - سال وفاتش معلوم نشد - از دست :

از حوادث گرد غم ننشست بر رخسار ما ـــ پاسبان خانه شد کوتاهی دیوار ما

عبدالجلیل : میر عبدالجلیل حسینی واسطی بلگرامی از صلحا و اجلهٔ علما بود - میر غلام علی آزاد در سرو آزاد و خزانهٔ عامره ایراد نموده که اوایل از افاضل بلگرام و قصبات اکتساب علوم نموده اواخر کتب درسیه را از شیخ غلام نقشبند لکهنوی باتمام رسانید و علم حدیث را از میر سید مبارک بلگرامی که از شاگردان شیخ نور الحق خلف شیخ عبدالحق محدث دهلوی بود سند نمود - جامع معقول و منقول و بتخصیص در تفسیر و حدیث و لغت و تاریخ و موسیقی هندی بغایت ماهر بود و بقوت حافظ قاموس اللغات را از ابتدا تا انتها بر داشت - میر مذکور در سنه یکهزار و یکصد و یازده هجری بتلاش معاش عازم دکهن شده بیاوری یار علی بیگ سوانح نگار حضور بادشاهی ملازمت بادشاه عالمگیر خلد مکان نموده بمنصب و جاگیر مناسب و خدمت بخشیگری و وقایع نگاری گجرات شاه دولا سرفراز شد - و از آنجا معاودت کرده بعد ورود بلگرام بگجرات شتافت - و چهار سال امور ماموره را بخوبی سرانجام داد - بعد از آن معزول گشته در بلگرام آمد - میرزا یار علی بیگ که در مقام قدردانی او بود همدران سال سند خدمت بخشیگری و وقایع نگاری سرکار بهکر و سرکار سیوستان از حضور خلد مکان حاصل کرده در بلگرام نزد میر مذکور فرستاد - چنانکه مشار الیه بسال یکهزار و یکصد و شانزده بهکر رفته بامور مشاغل ماند و بعد انتقال خلد مکان ارکان سلطنت ایشان را لایق خدمت دانسته بحال میداشتند - تا آنکه در عهد محمد فرخ سیر بادشاه از نیرنگی روزگار در پرگنه جنوی مضاف بهکر دیزه های نبات بقدر

ژاله از ابر بارید۔ میر مذکور این سانحهٔ عجیب را در نظم رباعی انتظام داده در حضور فرستاد۔ میر جملهٔ سمرقندی که مقرب درگاه بادشاه بود این واقعه را بلا تحقیق محمول بر دروغ نموده میر مذکور را معزول ساخت۔ میر از بهکهری بدار الخلافه دهلی آمده بتوسط نواب سید حسین علی خان امیر الامرا بحال شد۔ و از جانب خود شیخ محمد رضا بهکهری را نایب ساخت۔ بعد ازان به بلگرام آمده بعد یکسال مراجعت بدار الخلافه نمود۔ هرچند میر موصوف صله شعر از احدی نگرفته اما وقتی که این رباعی از نظر خلد مکان گزرانید:

کسری که بعدل بود عالم پرور | بجرم آویخت پای زنجیر زدر
ذاتت زکمال عدل تجویز نکرد | آویختن سلسله هم در کشور

پادشاه چهار خریطهٔ هون طلائی مسکوک دکهن معرفت شاهزاده کام بخش باو داد۔ و در سنه یکهزار و یکصد و یازده هجری هنگامیکه عالمگیر اورنگ زیب قلعهٔ ستاره را که از قلاع متینهٔ دکهن است مفتوح ساخته میر مذکور در یکشب یازده تاریخ عربی و فارسی و ترکی و هندی بقید تحریر در آورده در رساله در تهنیت مرتب ساخته از نظر پادشاه گزرانید۔ یکی از یازده مذکور این است:

چو شه ابهام زیر خنجر آورد | بورد اسم اعظم در شماره
قلاع کفر شد مفتوح فی الحال | ز تیغ او عدو شد پاره پاره
ز انگشتان شه بر آمد ابهام | برابر چار الف کردم نظاره
بعینه بود شکل سال هجری | پی تاریخ تسخیر ستاره
چنین تاریخ گفتن اختراعست | شد از عبد الجلیل این آشکاره

الحق این تاریخ که از شکل اصابع اختراع نموده درین فن شاهد بالادستی و مشقی نماند که از آوردن ابهام زیر خنجر شکل لفظ سنه بدستوری که معمول اهل دفاتر است بهم میرسد، و هرگاه چهار الف هندسه بالای نقطه سنه مرقوم گردد بر توفق مرتبه احاده و عشرات و مئات دلالت ازان حاصل میشود۔ فافهم۔ ولادتش در یکهزار و هفتاد و یک و انتقالش بمرض استسقا که چهل روز بفاقه بسر برده بود در سال یکهزار و یکصد و سی و هشت در دهلی اتفاق افتاد۔ و بعد انتقال نعش از دهلی در بلگرام مدفون گشته۔ اصل آبایش از سادات حسینی واسطی است۔ گاه عبد الجلیل و گاهی میر جلیل و گاهی واسطی و احیاناً طرازی تخلص میکرد و میلش بگفتن مثنوی بیشتر بود۔ ازو:

از بهر محبت علی هستی ما هست — گلچینی این بهار تر دستی ماست
دل ساغر و حب ساقی کوثر می — از میکدهٔ غدیر خم مستی ماست

عبد اللہ: میر عبد اللہ پسر ملا عشرتی گیلانی است۔ در عہد شاہ اورنگ زیب عالمگیر بہند آمدہ باشعرای آنوقت معاشر میبود۔ از واست،

بخانہ اش روم و این کنم بہانۂ خویش — کہ مست بودم و کردم خیال خانۂ خویش

علی قلی بیگ مرزا : موطن آبایش ایران و خودش در کشمیر تولد یافتہ۔ از تلامذۂ میرزا عبد الغنی بیگ قبولست و معاصر خوشگو صاحب تذکرہ است:

حدیث معجز سحر آفرینش — دل پژمردہ را عین الحیا تست

علوی: میرزا طاہر از اعزۂ کاشان بود و بقابلیت و آدمیت اتصاف داشت ۔ در عہد عالمگیر بادشاہ وارد کشمیر شدہ درہمان خط دلکشا وداع جہانی نمود۔ از واست:

امشبم چون شیشۂ می دل ز تنہائی پر است — ہمچو ساغر ہمدمی کو تا دلی خالی کنم

عالم : میر امین الدین عالم تخلص از سادات جلیل النسب در دار الخلافہ شاہ جہان آباد و در اکثر فنون خاصہ کمانداری ماہر و آشنا و درین پیشہ دست از کمانکشان قدر انداز میربود۔ و در اواخر ترک توسل سرکار پادشاہی کردہ بلباس فقر و درویشی در آمد۔ اما قریب بایام وفات از بنگالہ وارد شد۔ ناظم آنجا سلوک شایستہ نسبت بحال او مرعی داشتہ و باستمرار وظیفۂ لایقہ فارغ دلش ساخت۔ بالجملہ میر مشار الیہ مردی کریم النفس ستودہ خصال درویش سیرت و صافی طینت و از اصدقای این حقیر کثیر التقصیر۔ بحکم موزونی طبع فکری میکرد و احیاناً خوب ہمیگفت۔ از واست:

ما را ز ننگ نا نکند ہیچ کس قبول — ہمچون ردای کہنہ بدوش خودیم ما

عابد : اسمش خواجہ عبد الرحیم است۔ تورانی الاصل ولایت زاد بود و در لباس قلندرانہ زیست میکرد۔ از مستفیدان صحبت شاہ نام علی علی تخلص بودہ۔ از واست:

بخون دیدۂ عاشق کجا آلودہ میسازد — کف پای کہ از رنگ حنا دارد گرانیہا
بیک پا ایستادہ در چمن سرو — باین آزادگی پابندۂ تست

عباس قلی خان داغستانی : اجدادش در سرکار صفویہ بمناصب و خدمات سرفراز بودہ اند۔

دخودش در آغاز جوانی بہند آمد - از سیر و گشت دار الخلافہ دہلی در لاہور رحل اقامت انداخت و در حدود ہزار و یکصد و نود و اند ہجری ہمانجا درگذشت - مردی خوش صحبت و بامزہ بود و حکایات رنگین بسیار ذخیرہ داشت - از واست ؛

یکچشم زدن سیر گلستان ہوسم شد   در پردۂ ہر رنگ کرا فتم قفسم شد

●●

بخش دوم

از نسخهٔ برلین

علی خان: مرزا علی خان خلف خواجه ابو علی و خواهرزادهٔ مرزا محمد فاخر مکین است نوشته است۔

(غ)

غیر بلگرامی: برادر زادهٔ سید غلام مصطفیٰ و دختر زادهٔ معارف آگاه سید لطف اللہ است۔ ذهنی سلیم و طبعی مستقیم و چاشنی از تصوف داشت۔ از احباب میر غلام علی آزاد بود۔ سنہ یکهزار و یکصد و چهل و نه جهان فانی را بدرود نمود۔

غیور اورنگ آبادی: نواب محمد صفدر خان مخاطب به شجاع الدوله بهادر غیور جنگ از امرای عالیقدر دکن است۔ جدّ اعلایش شیخ اویس که نسبش به شیخ اویس قرنی میرسد با پسرش شیخ محمد علی اندر بیز برآمده از راه دریا بکوکن دکن رسیده بدرگاه علی عادل شاه راه اختصاص بهم رسانید۔ القصه پدرش میر الملک بعهد نواب آصفجاه بپایهٔ امارت ارتقا نموده۔ چون پدرش فوت شد غیور مذکور داخل امرای بادشاهی شده بعنایت ناتمناهی بسامان امارت پناهی گردید۔

غبار: میرزا ابو تراب ولد محمد علی خان بن میرزا حبیب از نجبای ایران بود، والداد یا مخلص خان بیدا تخلص تن بخشی عالمگیر نسبت پدری و فرزندی داشت۔ بالجمله غبار در شیوهٔ خاکساری و سخاوت و جودت فهم از امثال خود مستثنیٰ و بسیار بدل نزدیک و بدوستی آشنا، معاصر شاه سعد الله گلشن و سراج الدین علیخان آرزو بود و بیشتر در احمد آباد گجرات اقامت داشت۔ درسالی که مومن خان حاکم گجرات را با راجپوتیه اتفاق محاربه افتاد میرزا مغفور در آن معرکه فی شهور الف و مائه و خمسین تن بشهادت داد۔ گویند در اواخر لفظ تراب هم بجای غبار صرف تخلص مینمود۔

غنیمت: محمد اکرم۔ از تربیت یافتگان میر محمد زمان راسخ و شیخ زادگان قصبهٔ کنجاه مضاف صوبهٔ پنجاب است۔ دران ایام که با میرزا الغ بیگ حاکم سیالکوت بسر میبرد، میرزا عبد العزیز خلف ارشد

میرزا مذکور بر شاہد نام پسری کہ در زمرۂ ارباب رقص و غنا مستثنی[1] و بزیور شہرت متجلی بود عاشق گردیدہ۔ درین باب غنیمت بپاس اخلاص و محبت متضمن حکایات آن مثنوی مسمیٰ بہ نیرنگ عشق بہزار و پانصد بیت موافق عدد لفظ غنیمت منظوم نمودہ، در ہزار و نود و شش باتمام رسانیدہ۔ اگر (چہ) نو مشقی و سادگی از کلامش پیدا اما از مشاہیر شعرای عالمگیری است۔

غنی : میر عبدالغنی تفرشی از شعرای زمان سلطان حسین میرزا صفوی است۔ در تذکرۃ المعاصرین جناب شیخ محمد علی حزین مغفور مذکور است کہ از احفاد فاضل مرحوم میر عبدالغنی تفرشی و از نوادر روزگار بود۔ نیز بشعرفہمی و سخن شناسی مثل او کسی ندیدہ ام۔ در ذکاوا استقامت سلیقۂ بی نظیر و تحصیل متداولات علوم نمودہ در جوانی وداع دیر ناسوتی نمود۔ اگر فرصت مییافت یکی از افاضل اعلام میشد۔ طبع مشکل پسندش بگفتن اشعار کمتر التفات مینمود و سراج الدین علیخان آرزو نوشتہ کہ عبدالغنی غنی تخلص چندکس گذشتہ اند بعضی از تفرش و بعضی از غیر آن عجب نیست کہ با وجود تتبع این تخلص اختیار نمود و علی قلیخان (والہ) داغستانی در ریاض الشعرا مینویسد کہ حاوی و جامع کمالات بود و اشعار خلف و سلف آنقدر بیاد داشت کہ احصای آن قوت طاقت نبود۔ در آوان جوانی در اصفہان رحلت نمود۔

غریب : میر غریب بلگرامی است۔ برادرش میر نوازش علی در صحبت برادر خویش پرورش یافتہ۔ در علم تصوف و شعر مناسبتی پیدا کردہ۔ اشعار بسیار بیاد داشت۔ در سنہ یکہزار و یکصد و شصت و نہ در بلگرام فوت شد و مدفون شد۔

غالب : شیخ اسداللہ۔ دختر زادۂ شیخ محمد افضل الہ آبادی و خالہ زادۂ شیخ محمد نام افضلی است۔ اصلش جونپور و جد کلانش استاد ملا محمود جونپوری بود کہ شمس بازغہ در حکمت تصنیف اوست۔ الحاصل غالب از اصحاب استعداد بود۔ در یکہزار و یکصد و شصت و سہ در دہلی رحلت کرد و در آنجا مدفون شد۔

غالب : سید اسداللہ خان مخاطب بسید الملک بہادر است۔ جلالت قدر آن نخل بار آور حدیقۂ سیادت از کمال معروفی محتاج بہ بیان نیست۔ چنین موجودی بعد مرور قرون و دہور از کتم عدم قدم بعرصۂ ظہور میگذارد۔ موطن اجداد ایشان ولایت بارہ من اعمال ..![1] است و خودش ہندوستان نژاد، از قرابتیان امیرالامرا نواب حسن علیخان بہادر ذوالفقار جنگ بود۔ در دارالخلافہ شاہجہان آباد پیوستہ باعزاز و احترام بسر میبرد۔ و عمدہ ہای سلطنت مساویانہ سلوک میکرد۔ در اکثر فنون خاصہ طبابت دخل وافی

۱۔ بقدر یک لفظ بیاض

داشت۔ و در معالجات مرضا مسیحائی مینمود۔ و ضعفا و غربا کہ بمرض شدید مبتلا شد و از چارہ سازی درماندہ بوی رجوع میآوردند، بی مزد و منت آن چنان میپرداخت کہ گویا حقی بر ذمۂ او میدارند۔ بالجملہ آن سید روشنضمیر جامع بسیاری از صفات رضیہ و اخلاق مرضیہ بود و در شجاعت و سخاوت عجب دست و دلی داشتہ است کہ شرح آن از زبان قلم شکستہ رقم این حقیر متعذر است۔ بارہا دیدہ شد کہ بجہت حصول مقاصد ارباب حاجت با امرا و رؤسای عالیشان در آویختہ و بظہور اندک اغماز و اعراض از جانب محتاج الیہ صحبت و موافقت دیرینہ را برہم زدہ و از کسر شان آنان اصلا محابا نکردہ در آخر عمر بتالیف و تودد حکام بنگالہ سکونت در مرشدآباد اختیار کردہ بود۔ تا آنکہ در سال ہزار و یکصد و نود و نہ داعی حق را لبیک اجابت گفتہ ہمان معمورہ مدفون گشت۔

(ف)

فاخر الہ آبادی: شیخ محمد فاخر خلف شیخ خوب اللہ و دختر زادۂ شیخ محمد افضل الہ آبادیست۔ ہر چند موطن اصلی شیخ محمد افضل مغفور سید پور از توابع غازی پور، اما بدلالت مرشد خویش میر سید محمد کالپوی اقامت الہ آباد اختیار نمود۔ جلالت شان این خاندان و استقامت طبایع این دودمان از غایت اشتہار محتاج باظہار نیست، بر عوام و خواص ہندوستان عیانست۔ بالجملہ شیخ محمد فاخر مغفور دست ارادت بجد بزرگوار خود دادہ استحصال فضل و کمال از والد عالیمقدار خود نمود۔ تو بتی بحج بیت اللہ الحرام رفتہ، مرتبۂ دویم عازم بود کہ بمرض سرسام در بنارس بتاریخ پانچم سال یکہزار و یکصد و شصت و چہار ہجری بعمر چہل و چہار سال بدار القرار شتافت۔ تاریخ تولد آن سپہر کمال "خورشید" است و تاریخ انتقال "زوال خورشید" است۔ کلام آن عالی مقام مدون، و اشعار عربی ہم بسیار دارد۔

فارغ قمی: در عہد فرخ سیر بادشاہ بدار الخلافت دہلی آمدہ بنظم وقایع فتح مامور گردید و ناظم خان خطاب یافت۔ با میرزا بیدل مشاعرہ و مناظرہ درمیان داشت۔ اوایل عہد محمد شاہ بادشاہ در گذشت۔

فروغ: مرزا محمد علی خلف مرزا محمد رضا است کہ از اولاد خلیفہ سلطان صفوی بودہ۔ مشار الیہ از بدو شباب مایل بشعر و شاعری شدہ۔ چون قدم در صد و شصت سالگی نہاد افکارش بغایت صفا و لطافت پیدا کرد و عذوبت گفتارش حلاوت بخش مذاق صاحب طبعان گردید۔ اگرچہ حال حالش بحلیۂ اکتساب علوم رسمیہ آراستگی میداشت سر آمد ایام خود میشد، و در سلک شعرای نامدار ایران بشمار میآمد۔ بالجملہ

درعهد احمد شاه بن جنت آرامگاه محمد شاه بادشاه بهند آمده وبهمن تربیت امرای مغلیهٔ هندوستان که از جلالت نقیب او واقف بودند، روزگاره بآسایش گذرانید۔ ودر اواخر به بنارس وارد شده دران ایام حکومت بلدهٔ مذکور که براقم آثم متعلق بود مشارٌالیه را خدمت بجا آورد، وبمقتضای الجنس طبعی که بزمرهٔ سخن سنجان دارد مقدم او را از مغتنمات شمرد۔ از نهایت دلبستگی که باین خاکسار بهم رسانید تادمی که در قید حیات مستعار بود از بنارس بیرون نرفت تا در سنه هزار ودوصد هجری بمرض سهلی داعی حق را لبیک اجابت گفت۔ رحمت ایزدی شاملش باد که عزیزی شیرین مقال وخوش صحبت وآزاد مشرب وباهمه کس گرمجوش بود۔ در وقت وفات مسودات خود را باین اضعف العباد سپرد واستدعای تدوین وترویج کرد۔[۱] این اشعار بعد از وفات از دیوانش انتخاب شده۔

فایض مازندرانی: ملا محمد باقر۔ شاعر پاکیزه سخن وساکن وطن ومعاصر قدوهٔ فصحای متاخرین شیخ محمد علی حزین بود۔ متتبع طرز میرزا صائبا وطبعش بیشتر بنظم غزل آشنا۔ مجموعهٔ افکارش تخمیناً سه هزار بیت باشد۔ بسیار عاشق پیشه وخوش سلیقه بود۔ درسن کهولت بسال یکهزار (وصد) وبیست وهشت در بلدهٔ مارفروش مازندران رحلت کرد۔

فیضان: نامش آقا محمد ابراهیم خلف محمد حسین خان ناجی تخلص۔ واز دوستان سراج الدین علیخان آرزو وصاحب تذکره است۔ بهره از ملا او ...[۲] داشته۔ خط نستعلیق را خوب مینوشت۔ درخانهٔ او شعرا جمع میشدند۔ مدارات این طایفه بآیین بهین مینمود۔

فاضل: نامش میرزا محمد فاضل۔ ولد میرزا محمد باقر صدر است که از سادات جزیرهٔ خارا بود۔ فاضل مذکور از احباب واله داغستانی صاحب تذکره است۔ دیوانی دارد۔

فرد: شیخ اسدالله۔ از موزونان هند است۔ در سنه هزار وصد وچهل ونه فوت کرده۔

فردی هندی: اسمش برخوردار بیگ خلف یادگار بیگ اعظم شاهیست از شاگردان میرزا بیدل بود۔ در کلمات الشعرا مرقوم است که مهران دفتر از مشاهرهٔ او پنج روز برات موافق ضابطهٔ مقرره بند ساخته بودند۔ فردی این قطعه از نظر بادشاه گذرانید:

برات مشاهره نویسنده بند ساخته است　　شده است بندرهٔ عشق وشادمانی من

کنند ز هر مهٔ من پنجروزه ضابطه وضع　　که هست حکم چنین از خدا یگانی من

۱۔ کاتب نسخه پنج بیتی اندراج نکرد۔　　۲۔ بقدر یک لفظ بیاض

زنجیر دزهٔ جانم چو پنج روزه رود | نگاه کن که چه ماند ز عمر فانی من
بحق پنج تن پاک پنج روزه ببخش | دگر نه پنجه زند غم بزندگانی من

سال یکهزار و یکصد و نوزده همراه محمد اعظم شاه در جنگ بهادر شاه کشته شد۔ از وست، در هجو طبیبی گفته:

میرما کامل است در حکمت | علم طب جمله در نگین دارد
هر که نبض دید کشت او را | مرگ گویا در آستین دارد

فاتح گیلانی: میر رضی در تذکرۃ المعاصرین حضرت شیخ محمد علی حزین مسطور است که باصفهان آمده بعزلت و قناعت در لباس فقر میزیست۔ آخر بهند رفته در راه گجرات دزدان بطمع مالی کز ما داشت مقتول ساختند۔ و علی قلیخان واله داغستانی نوشته که شاه فاتح اسمش میرزا رضی مولد و مسکنش رشت است۔ واز دوستان واله داغستانی بود، قریب چهار هزار بیت در حقایق و معارف بآئین صوفیه در سلک نظم کشیده۔

فتح: میرزا فتح علی، فتح تخلص میکرد۔ از برادران میرزا داراب جویاست در سن شباب بعهد عالمگیر اورنگ زیب وفات اوست۔

فایق: میر احمد برادر میر جلال الدین سیادت تخلص است که در صحیفهٔ السین مهله گزشت۔ بالجمله میر احمد مذکور از سید زادگان صحیح النسب ولایت پنجاب است و گویا شاگرد میرزا داراب جویاست۔ فکرش بهره از تلاش تشبیهات تازه دارد۔

فرحت: از مردم کشمیر است۔ در خدمت شاه گلشن مشق سخن گذرانیده و با بندرابن خوشگو ارتباط داشته۔ در هزار و صد و سی و هشت بکشمیر درگذشت۔

فرحت: اسمش میرزا نعیم۔ از رفقای مقیم خان مسیح و دوستان بندرابن خوشگو بود۔ ظاهرا موطنش اجمیر است۔

فرحت برہانپوری: نامش خوشحال چند۔ از قوم کایته بود۔ در یکهزار و یکصد و چهل و هفت درگذشت۔

فطرت: میرزا معز الدین محمد مخاطب بموسوی خان پدر ایشان میرزا فخر از سادات موسوی قم بوده۔ و در آغاز جوانی باصفهان رفته تحصیل علوم در خدمت علامه آقا حسین خوانساری نموده، در معقول و منقول سرآمد اقران شد۔ و در عهد عالمگیر بادشاه بهند آمده با صبیهٔ شاهنواز خان صفوی پیوند همسری بهم رسانید

و بمنصب عالیه سرفرازی یافت. اولاً خدمت دیوانی تن که عبارت از استیفای ممالک محروسه باشد بوی مفوض بوده. و پس ازان دیوانی صوبهٔ بهار تعلق گرفت. و در اواخر از منصب و خدمت استعفا کرده خانه‌نشین شد. سیدران آشنا شاه نام علی که الحق مراسلات با خان مذکور در میان داشت، این بیت برسم تهنیت بوی نوشته بود:

دولتِ شاهی مسلّم طبع آزاد ترا　　ترک مکتب خانه میمون باد استاد ترا

بالجمله خان مذکور هم در فضیلت و علم یگانهٔ روزگار و هم در انشای شعر صاحب اقتدار بود. منظوماتش اگرچه از دو هزار و پانصد بیت بیشتر نیست، امّا همه آن گزیده و برجسته واقع شده. گاهی فطرت و گاهی موسوی و احیاناً معز تخلص میکرد. در سال هزار و صد و یک داعی حق را لبیک اجابت گفته. این مصرع مادهٔ تاریخ ارتحال اوست: «خرد گفته کجا شد موسوی خان».

فتوت برهانپوری: مستعد خان مخاطب باقتدار الدوله سیف جنگ ولد موسوی خان در سرکار نواب آصفجاه اوّل و ثانی بخدمت انشا و صدارت اختصاص داشت. در یکهزار و یکصد و هشتاد و یک رحلت نمود.

فوقی: ملّا فوقی، نامش فوق الدین است. در هزل گویی ید طولی داشته. در عهد عالمگیر بادشاه بهندآمده بمجالس عمایدآن عصر بوسیلهٔ هزالی و ظرایف پیشگی میرسید و معزز و مقبول میشد.

فقرا: مرزا سیف خان خطاب داشته. پسر تربیت خان عالمگیر شاهیست.

فقیر: قدوهٔ فصحای دور اخیر میر شمس الدین متخلص به فقیر در سنه هزار و یکصد و پانزده بشاهجهان آباد دهلی متولد شده و اکتساب علوم متداوله از فضلای زمان خود نموده. مدتها در صحبت امرای هندوستان باعزاز و احترام گذرانیده، اواخر حال لباس درویشی اختیار کرده به بی تعلقی و بی تعینی زیست میکرد و بی شور عشق و اشتعال نایرهٔ محبتی بسر نمیبرد. اکثر امرای دار الخلافه دهلی مثل نواب عماد الملک غازی الدین خان بهادر وزیر هندوستان فواید از صحبت او بر داشته اند. بالجمله میر مذکور در عذوبت گفتار و درستی محاورهٔ فارسی و صنایع شعری و فصاحت و بلاغت کلام از نوادر روزگار خود بوده و بر امثال و اقران بلکه اکثری از پیشینیان که در اقلیم علم شهرت شاعری برافراشته اند رجحان تفضیل او بی تصنع و اغراق ثابت است. چنانچه نتایج افکار آن نادرهٔ گفتار براین معنی دلیلست روشن و حجتی است مبرهن. در فن غزل متتبع طرز بابا فغانی است والحق که آن شیوه با علی درجهٔ تتبع رسانیده و همچنین

قصاید او بروش قدما از صنایع لفظی و بدایع معنوی و تلاش معانی غریبه مملو ست (اگرچه) طبع وقادش بر جمیع اصناف شعر قادر بود، اما در نظم مثنوی یکتا و بی نظیر افتاد۔ مثنویات خمسۂ او را که در مکنون و ولہ و سلطان از آنجمله است ہر کس دیده و بر سراپای آن گردیده باشد، قدر و پایۂ آن نقاد کشور سخنوری را نیکو میشناسد۔ راستی اینست که بعد از شیخ فیضی فیاضی ہیچکس از شعرای ہند جمیع اقسام سخن را باین پایۂ بلند نرسانیده، و غرض ازین گفتگو آنست که در فن اشعار فارسی تشابه و تماثل بشیوۂ گفتار فصحای ایران شرط افتاد۔ این معنی میر مذکور را باحسن وجه حاصل بوده؛ اگرچه در مملکت ہند برخی از اہل کمال رخسار شاہد مقال را بجای خط و خال بوده اند اما بسبب اختراعی چند که از زور آزمائی و خودپسندی طبع بر روی کار آورده ند کلام آنہا با محاوره دانان فارس تناقض پیدا کرد۔ الحاصل میر مذکور از معاصران این راقم سطور در حوالی سنه یکہزار و یکصد و ہفتاد ہجری بزیارت کعبہ معظم وا ماکن مشرفه رفته ہنگام معاودت که از راه دریا عازم ہندوستان شد متصل بمسقط غریق بحر غفران گردید۔ دیوانش که مشتمل غزل و قصاید و رباعی و قطعه و لغز و معماست از ہفت ہزار بیت زیاد خواہد بود۔ و مثنویات او سی ہزار بلکه بیشتر است۔ و از جمله رسایل او که در فن عروض و قوافی و معانی و بدیع و غیر تصنیف کرده نسخۂ موسومه بحدایق البلاغت نادرۂ روزگار است، و طالبان فن شعر را برای تحصیل ضروریات آن فن کافیست۔

فقیر بلگرامی: اسمش میر نوازش علی، خلف میر عظمت الله بیخبر تخلص بلگرامیست۔ کلامش مدوّن است۔ در یکہزار و یکصد و شصت و ہفت درگذشت۔

(ق)

قادر: اسمش وزیر خان، خلف محمد طاہر مخاطب به وزیر خان مشہدیست که از اولاد شمس الدین جوینی صاحب دیوانست۔ اما قادر مذکور از عہد عالمگیر اورنگ زیب تا زمان فرخ سیر بادشاه باعتبار تمام بسر برده، سرانجام ترک نوکری کرده در آگره بباغ والد خود منزوی شد و بعبادت مشغول بود و ہمانجا درگذشت. «شهید کربلا محشور باد»، تاریخ وفات اوست۔

قادر غزنوی: شیخ عبدالقادر نام داشته۔ و در سرکار بادشاه محمد اکبر ابن عالمگیر اورنگ زیب عہدۂ اتاگری بوی متعلق بوده۔ ہنگامیکه شاہزاده مذکور از پدر مفارقت اختیار کرده بسمت اصفہان میرفت، مشارالیه از شاہزاده جدائی گزیده بوطن خود مقیم شد و ہمانجا رحلت کرد۔

قدیم: محمد یوسف قدیم تخلص، عم مرزا قطب الدین مایل تخلص، از تلامذهٔ مرزا افضل سرخوش صاحب کلمات الشعرا بوده در جوانی فوت کرد۔

قابل: شاه محمد پناه نام داشتی، از مردم کشمیر است، بطریق درویشان در دار الخلافهٔ شاهجهان آباد بسر میبرد۔ فی الجمله از فضیلت بهره داشته و از علم تصوف نیز نیکو باخبر بود، از معاصران بندرابن خوشگو صاحب تذکره و شاگردان میرزا بیدل است۔

قابل بلگرامی: سید عبد اللہ نام داشت، متوسل مبارز الملک نواب سربلند خان بود و در فنون عربی و فارسی و هندی و تحریر خطوط سبع و تراشیدن گلهای کاغذی و استعمال اسلحه و آلات حرب مهارت فراوان داشت۔ در سنه هزار و صد و سی و دو بوطن رسیده وداع جهان فانی نمود۔

قبول: اسمش مرزا عبد الغنی بیگ و اصلش از بدخشان و مولدش خطهٔ کشمیر است، در بدو حال با سعد اللہ خان که در ایام سلطنت بهادر شاه نایب وزیر بود تقرب داشتی بعد از آن که خان مذکور گذشته شد با سید صلابت خان که یکی از امرای بلند قدر عهد بادشاه فرخ سیر بوده است و بشعر و سخن آشنایی تمام داشت مصاحبت بهم رسانیده روزگاری بعزت بسر میبرد و تلامذهٔ بسیاری فراهم آورده و هنگامه آرای شعر و شاعری بود الحق که درین فن خیلی صاحب قدرت است و اشعارش مضبوط و متین واقع شده و تازگی الفاظ بیشتر منظور دارد و در ابتدای حال شاگرد قاسم خان مخلص تخلص کشمیری بود و آخر از میرزا داراب بیگ جویا استفاده نمود۔ او فرزندانش که همه صاحب طبع موزون بودند مسمی به میرزا گرامی خیلی هنگامهٔ سخن گرم میداشت و جمعی کثیر شاگرد او بودند، احوالش انشاء اللہ در صحیفهٔ کاف مذکور خواهد شد۔ وفات عبد الغنی بیگ در اوایل جلوس محمد شاه واقع است۔

قمر الدین، سید، اورنگ آبادی، اصل آبای آن فاضل دانشمند نجف است۔ از اعیان افاضل زمان و معاصران میر غلام علی آزاد است، در علوم حکمت خاصة در هیئت و هندسه عدیل نداشت گاهی طبع را بفکر شعر میگماشت۔

(ک)

کمال الدین، مولانا فسایی: از افاضل و شاگردان علامی مسیح الانام فسایی بوده، حاشیه بر مطول

دیر معالم الاصول و رسالہ در حل شہاب کاتبی قزوینی تحریر فرمودی و حضرت حزین رحمۃ اللہ علم تفسیر از ان جانب افادہ فرمودہ اند تا آنکہ ہنگام محاصرۂ اصفہان در سال یکہزار و یکصد و سی و چہار در جوار رحمت آفریدگار پیوست۔

کامل: شیخ عصمت اللہ مراد آبادی۔ از میرزا بیدل تخلص یافتہ، در زمان فرخ سیر بادشاہ در قید حیات بودہ۔

کرم: کرم علی، از سپاہیان سرکار بہادر شاہ بود۔

کریم: میرزا محمد کریم در زمان سلطنت شاہ سلطان حسین صفوی بپایۂ وزارت ارتقا نمودہ و آخر بسبب انقلابیکہ در ایران و احوال سلطان معظم الیہ راہ یافت، دست از شغل وزارت کوتاہ کردہ از اصفہان بیرون رفت و در فترت افغان بسنہ ہزار و یکصد و چہل و دو جہان فانی را پدرود کردہ و بمشہد مقدس مدفون شد والہ داغستانی صاحب تذکرہ معاصر او بودہ۔

(گ)

گویا: میرزا کامران برادر میرزا داراب جویا و شاگرد سامری تبریزی است، گویند نوبت ملا شیدا را با او مناظرہ افتاد شیدا رنجیدہ زبان ملامت بکشاد کہ چہ گویم بآن کافر سامری کہ مثل گوسالہ را گویا نمودہ۔

گرامی: میر عبد الرحمن پسر امانت خان عالمگیری است۔

گرامی: میرزا گرامی خلف ارشد و شاگرد رشید عبد الغنی بیگ قبول است، وارفتہ مزاج و لا مذہب و لا موافق بود و در رعایت ایہام تتبع پدر خود میمود و تلامذہ بسیاری در دار الخلافہ دہلی داشت و اشعار بشدومد بسیار میخواند کہ ہر کہ میشنید گوش بہ لہو خاص میگذاشت در سال یکہزار و صد و پنجاہ برحمت پیوست۔ "افسوس گرامی از جہان رفت" تاریخ (وفات) اوست۔

گلشن: شاہ سعد اللہ دہلوی بہار پیرای ریاض دلکشای ریاضت و وسعت افزای بساط بستان صبر و قناعت در طریقۂ نقشبندیہ پیران پیر طریقت شاہ گل تخلص بوحدت و مریدان رہبر حقیقت یکی از خمۂ مغنیان ہندوستان نعمت خوان است۔ تصنیفات در فن موسیقی نمودہ و پیادہ بی زاد راہ از بنادر مخا تا بیت اللہ را ارادت نمودہ۔ سراج الدین علیخان آرزو باگر در حیات و ممات آن فرشتہ خو خاطر بود، لیکن وہ آتش از قلم وقایع رقم خود بعد تحریر پارۂ از کرامات آتش در تذکرہ غیر ازین ننوشت کہ چند سال پیش ازین در گذشت بالجملہ آن بزرگوار در اواسط روزگار محمد شاہ فردوس آرامگاہ بعد ازین کہ بہار عرش بجزان

انحطاط رسیده سال ہزار و صد و چہل به مرض اسہال در عمر شصت و پنج سالگی بروضهٔ رضوان خرامیده در اعلی پوره دہلی متصل شاه گنج مدفون گردید۔ آورده اند که روزی بخانهٔ امیری برای ادای کار فقری گذشت چون سر فرش او رسید کفش خود در کرباسی پیچیده و زیر بغل گذاشته پہلوی او نشست آن عزیز چون از جنس کتب لغت بوده سوال نمود که حضرت این کشف اللغت است؟ در جواب فرمود که کفش اللغت است و سر ش واکرده نمود مجلسیان ازین وارستگی حیران ماندند خلاصه اینکه تخلص را از میرزا بیدل یافته و در شاگردی شہرت افراشته کلیات اشعار وی گویند یک صد و بیست ہزار بیت اند۔

(ل)

لطیف : آقا لطیف اصفہانی بسبب امی بودن در بحر و قافیه غلط میکرد در دہلی آمده سکونت ورزیده بود از معاصران واله داغستانی صاحب ریاض الشعرا است۔

لائع : شیخ جمال اکبرآبادی معیشت به مکتب داری در زمان بہادرشاه مینمود۔

(م)

مولا : عبدالمولی اصفہانی. در تذکرة المعاصرین شیخ علی حزین باین عبارت مذکور است که از دوستان و معاشران دیرینهٔ این خاکسار و قدوهٔ مستعدان این روزگار بود بعیب و ہنر میرسید و سخن میفہمید بقدر فرصت تحصیلی کرده فطانت و ذکای عالی داشت؛ روزگاری بصفا و خوشوقتی گذرانیده و در ایام آشوب ہم از اصفہان بجانبی نرفت و از حالت خویش نگشت چون با سادات سنجان که موضعی است خارج الشہر نسبت داشت در آن مکان بصفا میبود و خط نسخ و شکسته را خوب مینوشت و شعر را بحلاوت و شستگی میگفت۔ کہن سال بود و مزاجش با اعتدال جوانی چند سال قبل از حال تحریر رحلتش مسموع شد؛ و علی قلیخان واله داغستانی در ریاض الشعرا نوشته که خلف آقای بنای اصفہانیست۔ چون در قریهٔ سنجان اقامت ورزید ترک گفتن اشعار نموده باین بسیار آشنا بود؛ مولا تخلص میکرد؛ من در ہندوستان شنیدم که موی الیه در ہندوستان فوت شد و در سنجان مدفون شد۔

مایل : میرزا قطب الدین دہلوی از ملازمان اورنگ زیب بادشاه بود و خط را خوب مینوشت. آخر ترک نوکری کرده در شاہجہان آباد گوشه نشین شد با میر معز موسوی خان مصاحبت داشت و استفاده میکرد. طبعش خالی از جودتی نبوده. در سال ہزار و صد و ہشت ارتحال نمود. سوای اشعار غزل ساقی نامه ہم داده۔

میسحای پانی پتی: مسمی بسعدالله در پانی پت که یکی از بلاد ہندوستان است سکنی داشته در مجمع النفائس آمده که مسیحا باشیدای ہندی خیلی رابطه داشت، چنانچه خود میگوید۔

درین رشیدانماند اندرحقیقت امتیاز   من رشیدامانم و ماند بمن شیدای من

قصهٔ رام وسیتا که از ہندی بفارسی نظم کرده اگرچه در ہندوستان زبان فارسی تام افتاد اما معانی عجب ادرا دست داده است۔ راقم آثم پارهٔ اشعار ازان مثنوی در تذکرهٔ خلاصة الکلام درج کرده است۔

مسیح: مخاطب به محمد مقیم خان در عہد فرخ سیر بادشاه بدیوانی اجمیر و در زمانِ جنت آرامگاه محمد شاه به قلعه داری جهانسی سرفراز بود۔ اگرچه ولادت او در ایران است اما نشوونما در ہندوستان یافته و خالوزادهٔ محمد معزالدین جہاندارشاه خلف بہادرشاه است۔ دیوان ضخیم دارد متتبع طرز میرزا جلال اسیر است۔

مخلص: نامش گلاب رای و در نسب از قوم کہتری است، امردی بقابلیت آراسته بود و در انشاگری دخلی داشت پدر او گوردا اس منشی نواب زبردست خان خلف ابراہیم خان بود — بندرابن خوشگو از دوستان مخلص مذکور است۔

مخلص: رای رایان (آ) نندرام که مدتہا بدیوانی سرکار جنت آرامگاه محمد شاه بادشاه سرفراز بود۔ اصلش از قوم چہتری است که رئیس اہل ہند اند۔ در اوایل شباب افکار خود را از نظر میرزا بیدل میگذرانید بعد ازان با سراج الدین علیخان آرزو تخلص صاحب تذکره محشور و مربوط میبود۔ در فن شعر و انشا مصنفات دارد۔ فکرش خالی از کیفیتی نیست۔

مخلص لاہوری: نامش ابناشی[۱] داس از قوم ہنود و دوستان بندرابن خوشگو بود و خدمت منشی گری سرکار ابوالبرکات خان صوفی داشت۔

معجز: محمد نظام در نسب از قوم افغان و مولدش اطراف کابل و از دوستان سراج الدین علیخان آرزو صاحب تذکرهٔ مجمع النفایس است۔ نہایت متقی و متورع بود در ایام سکونت دہلی کتب فارسی را بر دم درس میداد و اشعار دقیق میرزا جلال اسیر شہرستانی و مولانا زلالی را که آنطرف از فہمید درست فہمانست بتاویل معانیها میگفت و خودش نیز در نظم ہمان طرز و طور اختیار کرده بود۔ در ایامیکه عبداللطیف خان تنہا دیوانی صوبهٔ کابل داشت معجز مذکور نزد وی مشق شعر میکرد۔ در زمان پیری نابینا شده بسال ہزار و یکصد و شصت و دو بمرض فالج در شاہجہان آباد درگذشت۔

۱- اصل: اینچی

مشتاق : محمد رضا - از مستعدان کشمیر است. اگرچه مدار او قات‌‌‌‌ش بر کتابت بود اما بخوشی معاش زندگانی میکرد - ظهورش در عهد محمد شاه بود - شاعر خوش خصال بلند تلاش است - بزعم بعضی بعد از حاجی محمد اسلم سالم بهجو او از کشمیر برنخاسته - قصاید در مدح ائمه معصومین بمتانت گفته - طرز کلامش فی الجمله با میرزا جلال اسیر شهرستانی میماند

ملا : محمد حسین ولد ارشد ملا محمد صالح مازندرانی و همشیره‌زادهٔ آخوند سعید اشرف است - در عهد عالمگیر بادشاه بهند آمده رفیق ابراهیم خان بود - گویند شرمی در غایت افراط داشت چنانچه در وقت خواندن شعر عرق میکرد -

منظر : نامش محمد سمیع است - ولایت زاده بود در عهد محمد مقیم خان سبیع تخلص که احوالش درین فصل مذکور است مشق سخن درست کرده - یکچند احتساب صوبهٔ اجمیر بوی تعلق داشت -

منظهر : مخاطب بمهر علی خان - در سلک امرای سلطان حسین صفوی انتظام داشت - از دوستان واله داغستانی بوده -

منظهر : میرزا جانجانان دهلوی - در مجمع النفائس مذکور است که نام اصلی او جانجان است - پدر والدش محمد جان نام داشت نظر بران بجانجان موسوم گردانید و حالا بجانجانان شهرت گرفته - از عنفوان شباب که والدش ودیعت حیات سپرده بفقر و قناعت مشغول است - انتهی - بالجمله میرزا مشار الیه از بدو فطرت درمیان اکابر واشراف دهلی معزز و مکرم بوده - در ایام جوانی بلطف طبع و شوخی طبیعت و خوشکلامی و شیرین سخنی مشهور و یکتای روزگار بود - گاهی از سوز عشق مجازی و میل صحبت جوانان زیبا رخسار فارغ نبوده - بسیاری از آدمی زادگان دار الخلافه دهلی از اعالی تا ادانی که بحسن و جمال محبی شیوهٔ دلبری بودند بخدمت کیمیا بصحبتش رسیده بحلیهٔ قابلیت آراستگی یافتند و بفیض صحبتش از حضیض گمنامی و بیقدری باوج عزت و شهرت متصاعد گشتند - اما در زمان پیری خاطر فیض بارش را حال دگرگون شد - همواره تعلیم و تربیت مریدان و مسترشدان که سالک مسالک طریقت بودند اوقات صرف میکرد - چنانکه اکثری از طالبان راه رشاد بحلقهٔ ذکر او پیوسته بکیفیت و ذوق معنوی کامیاب گشتند - در ابتدای مشق سخن ریخته که عبارت از کلام مخلوط بمحاورهٔ فارسی و هندی باشد در کمال خوش ادائی و نازک بیانی میگفت - در اواخر ترک آن نموده بفارسی حرف میزد - دیوانش در هندوستان رواج یافته و سخنانش بهمه جا رسیده - وفات آن بزرگوار در سال هزار و یکصد و هشتاد و دو[1] واقع شده -

---

۱- این سهو قلم است - درست اینست که مظهر در ۱۱۹۵ه وفات یافت.

مشربی : نامش میر محمد ہاشم و موطنش عظیم آباد است۔ در ایامیکه میرزا معز موسوی خان بخدمت دیوانی بلدهٔ مذکور مامور بودند، مشارٌ الیه منشی سرکار ایشان بود و افکار خود را از نظر خان معزٌ الیه میگذرانید وگاہی مضمون ہم تخلص میکرد۔

منصف : نامش فاضل خان ایرانی الاصل است۔ در زمرهٔ امرای عہد عالمگیری انسلاک داشت و باشاه ناصر علی مربوط بود۔

مہدی : میرزا محمد مہدی اصفہانی خلف میرزا محمد شفیع مستوفی موقوفات است۔ در عہد شاه سلطان حسین صفوی بصدارت ممالک محروسه سرفرازی داشت۔ در انشا و نظم و خوشنویسی مسلم روزگار بوده۔ بسال ہزار و یکصد و بست و پنج در گذشت۔ قصاید غرا در منقبت بسلک نظم کشیده۔

منعم : خان خانان وزیر بہادر شاه ابن عالمگیر اورنگ زیب۔ چون نام اصلی او منعم بیگ است بنابران منعم تخلص میکرد۔ اگرچه پسر سلطان بیگ کوتوال اکبر آباد بود اما بحسن کاردانی و لیاقت خود را ارتقا اوج ترقی گشته۔ رفته رفته وزیر اعظم ہندوستان شد۔ بالجمله مشارٌ الیه فہم و ذکا و سلیقهٔ ریاست و حکومت و حوصلهٔ غمخواری خلق خدا بحد کمال داشت و اکثر حالات او بوزرای زمان پیشین مشابه افتاده بود و از علوم رسمیه باخبر و در تحقیق مقدمات صوفیه نیکو ماہر بود۔ چندین رسایل درین فن دارد و از جملهٔ تصانیف او الہامات منعمی کتابیست که در شرح حالات خود نوشته و شعر ہم بدمی گفت۔

مجد الدین : قاضی مجد الدین شوستری بمنصب قضای آنجا امتیاز داشت۔ در خدمت فضلای اصفہان و عربستان رسیده استفاده نموده در اکثری علوم ماہر و از سیر و اخبار بسیار باخبر بود بعربی و فارسی طبعش کمال قدرت داشت۔ کتابی مبسوط بدر نجف بطرز ابواب الجنان در نہایت متانت ترتیب داده۔ در آوان شصت سالگی از شغل قضا خود را باز داشته عزلت گزین شد۔ معاصر واله داغستانی است۔

مخمور : مرشد قلیخان رستم جنگ که داماد نواب شجاع الدوله بہادر ناظم بنگاله بود۔ ہنگامیکه نواب سرفراز خان خلف الصادق نواب معظم الیه که بعد از پدر والی آن ولایت شده بود بمحاربهٔ نواب الله وردی خان مہابت جنگ بمردانگی تمام بر دست قتال افتاد و نظامت آن ملک به نواب مہابت جنگ قرار گرفت، مخمور بجانب دکن نزد نواب آصفجاه نظام الملک رفت و تمام عمر در ان حضور بعزت و احترام گذرانید۔ در شاعری درست سلیقه و خوش فکر بود۔

احترام گذرانید- در شاعری درست سلیقه و خوش فکر بود-

مشتاق : معروف بصوفی - از تلامذهٔ شاه آفرین لاهوری بوده-

مفتون : علی بخش خان عظیم آبادی-

موزون: راجه رام نراین -(از) صوبهٔ بهار است۔ اوایل ایشان بدیوانی ناظمان پیشین صوبهٔ مذکور تنها اختصاص داشتند- چون رتق و فتق مهمات بخوش ترین وجهی از راجه مذکور بظهور رسید، نواب الله وردی خان مهابت جنگ که ناظم با استقلال بنگاله بودند دانش و سلیقهٔ راجه را در مجاری امور معاینه کرده بنظامت صوبهٔ مذکور سرفراز فرمودند و تکفیل مهمات جزو و کل و تعهد مرام خاص و عام آنجا بدست اختیار مشارالیه واگذاشتند- القصه از عهد نواب مشارالیه تا زمان میر محمد جعفر خان صوبه دار بنگاله و بهار بندوبست آن ملک در قبضهٔ اقتدار راجه مشارالیه بود- هنگام حکومت آن مملکت به نواب قاسم علی خان مخاطب به نواب عالیجاه تعلق گرفت، راجه مذکور را معزول کردند و اسباب جاه و حشمت ایشان نقل بدر ساختند و بجهت محاسبهٔ امور ملک داری یکچند مقید داشتند- چنانچه در همان قید [illegible] بالجمله راجه مشارالیه بمحاسن آداب و همواری و مروت خیلی اتصاف داشت- و در مدت حکومت خود در تواضع و احترام اکابر و اهالی عظیم آباد اهتمام تمام بجا می آورد- واصل راجهٔ مذکور از قوم کایت سری باستو و موطن قدیم سرکار سهسرام من اعمال صوبهٔ بهار است، پدر ایشان دیوان رنگ لال نام داشت- بسخاوت و شجاعت در ابنای جنس مشهور بوده و در مضافات صوبهٔ بهار کارهای نمایان از و بظهور میپیوست -

میمنت کشمیری: مخاطب بہ میمنت خان عم اورکن الدولہ اعتقاد خان در عہد فرخ سیر بادشاہ بدرجۂ امارت رسیدہ بود، و مشارٌ الیہ (معاصر) بندرابن خوشگواست۔

میم: شاہ میم، در شاہجہان آباد بہ لباس درویشی میگذرانید و معصر بندرابن خوشگو بود۔

موہب: نامش لطف اللہ و مولدش قصبۂ کنجاہ من مضافات لاہور است از نوکران روشناس شاہ عالمگیر و ہم مجلسان بختاور خان خواجہ سرا صاحب تاریخ مرآۃ العالم بود، در انشا و معما دخلی داشت۔

محقر: شاہ محمد افضل الہ آبادی محاسن و محامد الیشان مشہور قلمرو ہندوستان است، از حقایق و معارف بہرۂ کامل داشتہ جمعی کثیر در حلقۂ ارادت ایشان داخل گشتہ از سلوک معنوی فیضیاب میشدند، موطن قدیم آن بزرگوار سید پور من مضافات سرکار غازی پور است اما باشارۂ مرشد خود در الہ آباد سکونت اختیار کردہ بود۔ اکثر امرای ہندوستان بحسن اعتقاد شرایط خدمت بجا میآوردند مسجد و خانقاہ عالیشان در الہ آباد بنا کردۂ ایشان ہنوز در میان است۔ با آنکہ درین روزگار رواجی نماندہ طلبۂ علم اطراف و جوانب دران خانقاہ تمکن گزیدہ، بہ تحصیل علوم صرف اوقات میسازند۔ اولاد و احفاد وی ہمہ بحلیۂ فضل و کمال آراستہ و بعضی از ان زمرہ بہ تخصیص شاہ غلام قطب الدین با مؤلف حقیر آشنا بودند۔ و بحسن اخلاق و خدمت وارد و صادر و امداد و اعانت غربا و ضعفا توفیق رسا داشتند۔ بالجملہ آن بزرگوار در نسب شیخ عباسی بودہ و در عربی و فارسی رسایل بسیار دارد و شرح مثنوی حضرت مولوی در نہایت تحقیق نوشتہ۔ محقر تخلص میکرد۔ وفاتش در سال ہزار و صد و چہاردہ در الہ آباد واقع و ہمانجا مدفون است۔

میرزا: ابوالحسن مخاطب بہ قابل خان اجداد و سلفش از شیراز بودند، اما خودش از پدر وجد در ہندوستان نشو و نما یافتہ و در لاہور سکونت اختیار کردہ بود۔ و ہمطرح ملا آفرین اشعار بسیار گفتہ (صاحب) دیوانست و میرزا تخلص میکرد۔ یکچند بر فاقت دلیر دل خان صوبہ دار تھتھہ و پسرش دلیر خان بسر بردہ، معاصر بندرابن خوشگواست۔

متین: شیخ عبدالرضا، اجدادش عرب بودہ اند و خودش در اصفہان متولد شدہ و بصحبت میرنجات و دیگر مستعدان آنجا مستفید گشتہ تا اوایل عہد محمد شاہ بادشاہ در کسوت ارباب روزگار بہ شاہجہان آباد وارد شدہ، سالی چند در آنجا مقیم ماند، در آن اثنا وی را با میر افضل ثابت مشاعرات

اتفاق افتاد- بعد ازان بجانب صوبۀ اوده نزد نواب برهان الملک سعادت خان عازم گشت. در آنجا رسیده بمصاحبت نواب موصوف مدتی بسر برد- آخرالامر ترک لباس دنیاوی کرد- اما از سرکار نواب موظف بود و بعد از فوت آن امارت مرتبت تا عهد دولت صفدر جنگ مغفور مرسومش بحال بوده- در زمان وزیرالممالک نواب شجاع الدوله مرحوم خلف نواب صفدر جنگ از اوده برخاسته بصوبۀ بهار آمد- دران وقت نواب غفران پناه نواب قاسم علی خان بهادر ملقب بنواب عالیجاه ناظم صوبۀ بنگاله و صوبۀ بهار بودند- چون مرزای مذکور بملازمت بهره یاب گشت اعزاز تمام حاصل نمود و مشاهرۀ گران مقدار بجهت وی قرار یافت ولیس از انوف زمانی ده هزار روپیه بمشارٌالیه مرحمت شد- القصه زیاده تر ازین مراعات و تلطف حال وی منظور نواب مبرور بود. اما حیات مستعار بر شیخ وفا نکرد و در همانجا نزدیکی بسال یکهزار و یکصد و هفتاد در گذشت- راقم آثم در آن ایام متکفل امور نیابت نواب مغفور بوده شیخ مشارٌالیه را دیده است- الحق که از کهن شاعران بود[1] در لطافت لسان و حسن معاشرت و صفای مشرب و پاکی طینت نظیر نداشت- و از طریق فقر و آیین صوفیا بسیار مانوس بود- دیوانش از ده هزار بیت متجاوز است و همه اقسام نظم را بدرستگی گفته-

مکین: میرزا محمد فاخر زبدۀ ارباب فضل و دانش و یادگار بزرگان عالی منش است بمولد خودش شاه جهان آباد دهلی و موطن قدیم اجدادش ولایت نطنز و والد مشارٌالیه از متوسلان مقرب نواب قمرالدین خان وزیر هندوستان بود و سرمایۀ دولت و جمعیت فراوان بدست هم وی بامر تجارت معیشت مینمود و پدر و برادر باوصاف جمیله و اخلاق پسندیده در مراعات حال مردم التفات داشتند اما میرزای مذکور از بدو شعور به تجرد و گوشه گیری و قناعت ورزی راغب بوده مقید دام دنیاطلبی نگشت و میراث پدر از نقد و جنس و املاک هرچه بدستش افتاد همه را صرف تعمیر حال شکستگان و محتاجان کرد- در سنه هزار و یکصد و هفتاد و سه هجری از دارالخلافه برخواسته در بلدۀ لکهنو رحل اقامت انداخت و تا هنگام تسطیر این اوراق در همه معموره بوفور استغنا و آزادگی معتکف گوشۀ انزوا است و به ارباب حشمت و جاه اصلا سر نیاز مندی فرو نمی آرد و تلامذۀ بسیار از فرقۀ مسلمانان و هنود دارد و جمعی کثیر از فیض تربیتش ماهر به نکته سنجی و واقف بدقایق شعر و شاعری شده اند بالجمله آن فصیح گفتار بلاغت شعار نادرۀ عصر و یگانۀ این روزگار است و طبعش در جمیع اقسام نظم خاصتاً غزلیات نیکو ماهر و قادر است و کلامش از عذوبت و شستگی و حسن قبول بهرۀ وافی دارد- در ایامیکه حضرت ظل سبحانی شاه عالم بادشاه خلدالله ملکه باله آباد رونق افزا

۱- یکی از بخشهای شهرستان کاشان

بودند و میرزا مذکور نیز بحسب اتفاق که تفصیل آن بطول میانجامد سیر و گشت کنان در آنجا رسید، بادشاه دین پناه که باستماع شهرت کمالات بغایت مشتاق دیدن بود مشارٌ الیه را طلب داشته بدستور سلاطین زمان قدیم که اکرام اهل کمال لازم میشمردند متصل بمقام جلوس خود نشانده لطف زادان مرعی داشت، در انحال این رباعی بعرض رسانید:

در خدمت شاه عالم و عالمیان　　بنشست اگر کمین مزن طعنه بران
برخاک فتد زخاکساری سایه　　ناچار بپیش آفتاب تابان

و حسن این کلام آنست که بادشاه جمجاه گاهی بنظم اشعار متوجه میشوند و آفتاب تخلص میکنند -

منت: میر قمر الدین دهلوی از امجد نجبای آنجاست اول کسی که از آبای او وارد هند شد سید عبد الله مشهور بامام ناصر الدین است که در قصبه سونی پت که از دار الخلافه شاهجهان آباد بیست کروه بجانب لاهور فاصله دارد مدفون است و از اعقاب سید مذکور علما و فضلا برخاسته اند مثل سید محمود بهار و ظهیر الدین مسعود مصنف زبدة الفرق و شعبات نسبش از جانب اجداد مادری بشاه عنایت الله صفوی و سید جلال بخاری و شاه عبد العظیم چشتی کشک ابو زینی میرسد بالجمله ولادت منت مذکور در یکهزار و (یکصد) و پنجاه و شش هجری در شاهجهان آباد اتفاق افتاده در ظل تربیت عمهٔ خود که عالمه و زوجهٔ شاه ولی الله محدث دهلوی است نشو و نما یافته و بعضی از کتب علوم متداوله هم مطالعه نموده اما بنابر مشاغل چندکه مانع تحصیل بود از تکمیل قاصر مانده و در اوایل که طبعش مایل بشعر گفتن شد کلام خود را از نظر میر نور الدین نوید دهلوی میگذرانید و چون بسن شانزده سالگی رسید و شوری درین کار پیدا کرد - در صحبت میر شمس الدین فقیر مغفور که از قرابتیان میر مذکور بود محرم تحقیقات و تدقیقات فنون شاعری گردید - راقم آثم را با مشارٌ الیه در مرشد آباد بهنگام حکومت گورنر جنرل جلادت جنگ بهادر سنه هزار و یکصد و نود و پنج هجری اتفاق ملاقات افتاده بغایت اتحاد بود و احوال مرقومه و منتخب اشعار خود را نوشته داده و اظهار میکرد که میر شمس الدین فقیر غیر از یک شعر بهیچ شعری از اشعارم اصلاح نفرموده میفرمودند که نتایج بعض طبایع بی تکلف خالی از خطا میباشد و حاجت باصلاح ندارد - الحاصل میر مذکور از مریدان برگزیدهٔ زمان مولوی فخر الدین و در سخنوری ممتاز از اماثل و اقران خویش است - و تا این زمان که سی و هفت سال سن دارد اشعار گفته - فقیر مؤلف مثنویات خمسهٔ او را بنظر آورده و در خلاصة الکلام که از تالیفات این خاکسار است نیز از قسم مثنوی اصناف

دیگر از نظم دران مذکور نیست درج کرده بالجملہ میر مشارٌالیه بغایت سریع الفکره خوش محاوره و معنی یاب است - و در نظم قصاید و مثنوی دستگاه بلند و پایهٔ ارجمند دارد، از مصنفات او کتابی است موسوم به شکرستان، که بطرز گلستان شیخ سعدی علیه الرحمه ترتیب داده، در نهایت متانت گفته -

(ن)

نعمت الله خان : خلف نواب روح الله خان، میر بخشی عالمگیر بادشاه است - در میدان سخاوت و شجاعت و علو همت گوی سبقت از اقران میربود و بفرق، شعرا رعایتها مینمود - و هم شاعر خوش طبع بوده از تلامذهٔ میرزا عبد الغنی بیگ قبول است - دیوانی دارد - در سال هزار و صد و چهل و هفت در گذشت -

نامی : مرتضی قلیخان سعدا د خلف ساروخان قورچی باشی است - در زمان شاه سلیمان صفوی به منصب قورچی باشی گری بارث پدری سرافرازی داشت - در همت و شجاعت و حسن اخلاق سرآمد امثال و اقران خود بوده - واله داغستانی که معاصر اوست در ریاض الشعرا نوشته که بروز عید غدیر خم در مجلس خوندگار روم بهنگام ایلچی گری که شیشهٔ قلیانش شکسته بوده، این رباعی گفته :

این شیشهٔ گلعذار صفا پیشه شکست و این شاخ گل از نازکی ریشه شکست
نامی سر ساقی بسلامت بادا در عید غدیر خم اگر شیشه شکست

نظام الدین خوانساری : در آغاز جوانی باصفهان آمده اکتساب علوم متداوله نموده و بجهت حسن استعداد برتبهٔ مولویت یافته به بلدهٔ خرم آباد که دار الحکومت لرستان فیل نده است، رفته باقتضای تقدیر ساکن گشته و در انجا تاہل اختیار نموده پس از چندی منصب قضای آنجا بوی تفویض یافته طبعش بشرب غیر جبلی مربوط و بسخندانی ماهر بود و در فن موسیقی هم از منفردان روزگار بوده - واله داغستانی صاحب تذکره وی را دیده است -

نزهت : نور الله از کشمیر است - در سلک تلامذهٔ میرزا عبد الغنی بیگ قبول انسلاک داشت و خوش فکر بوده - در عین جوانی بسال هزار و صد و چهل وداع جهان فانی نموده -

ندرت : ملا حکم چند از هندوان خوش معاش بود، با هندرابن خوشگو ربط بسیاری داشت و در صحبت میرزا بیدل و شاه گلشن رسیده داخل زمرهٔ سخن سنجان گشته - کتاب بهاگوت که مشتمل بر حالات کشن است در بحر شیرین خسرو بچهار هزار بیت نظم کرده و این بیت بمقامی که کشن کوهی را بانگشت سبابه

از جا برداشت گفته است:

سبک برداشت آن کوه گران را　　چو ماه نو بانگشت آسمان را

قصاید و ساقی نامه نیز دارد۔

نیاز: میرزا لطف اللہ مخاطب به نصرت اللہ خان از تلامذۂ ارشد عبد اللطیف خان تنہا است و طرز کلامش با میرزا جلال اسیر شہرستانی بسیار مانند. مدتی ملازم رفیع الشان خلف بہادر شاہ بودہ، در زمان محمد شاہ بادشاہ بوسیلۂ نواب موتمن الدولہ محمد اسحاق خان بخدمت داروغگی قورخانہ سرفراز شدہ دیوان ضخیم دارد۔

...: محمد علی خان اجدادش از امرازادگان گرجستان بودہ اند و خودش شرف اسلام دریافتہ و در عہد شاہ سلیمان صفوی بگلربیگی استرآباد. بعد از آن بگلربیگی مرو شد و با قوم اوزبک محاربات مردانہ مینمود۔ آخر در عہد شاہ سلیمان صفوی وزارت اعظم بخان مذکور تعلق گرفت. والہ داغستانی از اخلاص کیشان او بودہ گاہی بنظم اشعار میپرداخت۔

نجات: میر نجات اسم شریف وی عبد العال و موطنش اصفہان و اصلش از سادات کوہ گیلوئہ فارس بمہارت نظم و نثر و رزانت و ظرافت معروف و بہ وسعت مشرب و صفائی طینت موصوف بودہ. امرا و اعیان اصفہان در نہایت مرتبہ وی را معزز و مکرم میداشتند و خوش صحبتی و بذلہ سنجی و لطیفہ گوئی او زیب مجالس و محافل میپنداشتند۔ در زمرۂ منشیان عالی قدر شاہ سلیمان صفوی انسلاک و در فن انشاگری مہارت کمال داشت و در وادی نظم و نثر معنی یاب و مسلم داشتۂ شعرای اصفہان بود۔ اما صاحب ریاض الشعرا در ضمن احوال وی نوشتہ کہ در شاعری آنچہ مردم باد گمان داشتند نبود بلکہ میتوان گفت کہ خون مذلت شعر بعد از زلالی خوانساری و میرزا جلال اسیر و شوکت بخارائی بر گردن میر نجات مرحوم ست چہ این طایفہ را در بعضی اشعار راہ بہملات افتاد و باعتقاد خود این روش را از نازک گوئی دانستہ اند۔ انتہی فی الواقع سر رشتۂ[1] این سخن بجای میکشد، اما چون طبایع مردم خصوص در فن شعر و پسند طرز و روش آن متفاوت افتاد درین مقام دم در کشیدہ بجاز حرف راست گفتن اولی مینماید مع ہذا با تتبعی کہ متبع طرز سخن شعرا ندیدہ کردہ اند بخصومت و مجادلہ بر آمدن و عیوب اشعار مہملہ را وا نمودن درد سری میخواہد. حق تحقیق این است کہ مہمل گوئی این اساتذہ در بعضی اشعار بالکلیہ نفی کمال و فقدان دلچسپی افکار ایشان نمی کند چہ حکم بر اکثر است۔

۱۔ تخلص شاعر درین نسخہ برایں بیاض شد

سراج الدین علیخان آرزو در مجمع النفائس ایراد نموده که در شاعری همه کس او را مسلم داشته اند الا شیخ علی حزین میگوید که میر شاعر نیست و زبانش لوطیانه واقع است۔ انصاف آنست که این معنی کمال بی انصافیست بلکه فکرش رنگین تر از شعر حزین است مخفی نماند که آنچه آرزو نوشته محض تهمت و غایت عصبیت است چه جناب قدوۀ متاخرین شیخ علی حزین در تذکرۀ معاصرین خود میر نجات را بیش از تذکره نویسان دیگر ستایش نموده چنانچه میفرماید که انیسی بی سهیم و ندیمی عدیم النظیر بود و در انشا ماهر و بغایت نیکو مینوشت شعرش از جودت و لطافت و اسلوبش از غرایب افسانۀ روزگار است با آنکه عمرش از هشتاد متراقی شد طبعی جوانش شگفته تر از گلزار و طرب افزای تر از خندۀ بهار بود۔ با این اقل الایام الفتی تمام داشت تا آنکه لوای سفر آخرت بر افراشت و در خیطۀ علای خوانساری بالین رحلت گذاشت انتهی۔ بالجمله میر نجات بروایتی شاگرد نواب وحید الزمانی میرزا طاهر است۔ دیوانش اگرچه مختصرست اما اشعار خوب دارد۔ مثنوی گل کشتی که در بحر رمل مخبون محذوف بر وزن فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن واقع است، خیلی دلچسپ و مشهور و اکثر اصطلاحات ورزش خانه دران مضبوط است که فهمیدن آن اشکال دارد۔

نسیم: سید غلام نبی از فرزندان شیخ محی الدین عبد القادر گیلانی و شاگردان سراج الدین علیخان آرزو۔

نور اللہ گیلانی: ملا نور اللہ گیلانی بصحبت اکثری از کاملان هر فرقه رسیده و جامعیت کمال در فنون متکاثره بهم رسانیده خصوص در علم ادبیه و فقه و حدیث و کلام آگاهیش بدرجه اتم بود، با این همه فضل و علم بسیار خوش صحبت و سخن رس بوده است. در عنفوان جوانی از لاهیجان باصفهان آمده در نهایت عزت و احترام صرف ایام میکرد و واله داغستانی از دوستان اوست۔ و در تذکرۀ خود ویرا بنهایت ستایش گری یاد کرده بالجمله بوقت محاصرۀ اصفهان بزیارت عتبات عالیات رفته آخر عمر بکربلای معلی مجاورت اختیار کرد۔ و بعد از چند سال داعی حق را لبیک اجابت گفته و در همان ارض طیبه مدفون گشت۔

نیاز: محمد رضا از تجار کبار بوده۔ مال و اسباب بسیار مهیا داشت۔ و در احمد آباد گجرات طرح اقامت انداخته بود۔ در سال هزار و صد و بیست در گذشت۔ شعر خوب میگفت۔

ناجی: شاه قاسم مشهدی بهند آمده و از سرکار برهان الملک سعادت خان مرحوم که ناظم صوبۀ اوده بودند موظف شده اگرچه عادت مفرط بافیون داشت۔ اما نهایت خوش صحبت و شگفته رو

بود۔ آخر باکبرآباد رفته وفات یافت۔

ناجی: آقا محمد حسین، مولدش شیراز است۔ شاعر خوش خیال و صاحب کمال بوده۔ از علوم بهرهٔ تمام داشت۔ و خطوط را خوب مینوشت۔ و در هند آمده اولاً در زمرهٔ منشیان سرکار عالمگیر بادشاه منسلک شده۔ بعد ازان به تولیت مزار منبع الانوار حضرت خواجه قطب الدین بختیار کاکی نوراللہ مرقده مامور گردید و در ابتدای جلوس محمد فرخ سیر بادشاه بخدمت بیوتاتی و داروغگی نواره سرفراز شد۔ سراج الدین علیخان آرزو صاحب تذکره را بادی ملاقات دست داده به بنگاله رفت و بهان جا بسال هزار و (صد) و بیست و شش در گذشت۔

نکهت: میرزا محمد بیگ، در دالامان کرمان منصب کلانتری داشت۔ در عهد نادر شاه بقتل رسیده۔

نکهت شیرازی: شاعری متکبر و خود پسند بود۔ از شعرا هیچ کس را حتی که انوری را بخاطر نیاورد۔ در زمان عالمگیر بادشاه بهند آمده۔

نکهت: محمد یوسف، مخاطب بسخنور خان۔ اولاً بر فاقت نواب ذوالفقار خان امیرالامرا بسر میبرد۔ و در عهد محمد شاه بادشاه از همرهان روشن الدوله ظفر خان بود۔ شاعر سنجیده گو است۔ اما بعداد مدح گویی اگر کسی صله نمیداد هجو او میکرد۔ در اواسط زمان شاه جنت آرامگاه در گذشت۔ کتابی در نثر مشتمل بر احوال نواب محمد امیر خان و نواب قمرالدین خان وزیر در نهایت متانت و تازگی عبارت نوشته و مثنوی نیز دارد۔

نقاش: سرا جای نقاش۔ مولدش اصفهانست۔ در فن نقاشی دست تمام داشت۔ یکچند مقید بهمین پیشه بود۔ عاقبت ترک آن کرده بقیهٔ حیات مستعار را صرف طاعت و عبادت و ریاضت نمود و در بدو حال با مرزا احسن واهب صحبت مشاعره گرم داشت۔ اشعارش مقبول فضلای اصفهانست۔ در سال هزار و صد و پنج وداع جهان فانی نموده۔

نافع کشمیری: در تلاش معانی رسا بود۔ از شعرای عالمگیر یست۔

(و)

وحشت تهانیسری: شیخ عبدالواحد۔ از شاگردان شیخ ناصر علی و مریدان شاه گلشن دهلوی ست۔

وحشت کشمیری: محمد ثنا خوان - از آدمی زادگان کشمیر است - برفاقت اخلاص خان نومسلم صاحب تاریخ شاهی میگذرانید و در نظم و نثر مهارت داشت - گویند از نخوت و استکبار شعر خود را پیش معاصر کمتر میخواند - در سال هزار و صد و چهل وفات یافته -

واضح: ارادت خان مسمی بمیرزا مبارک الله - جد ارادت خان از امرای جهانگیر بادشاه بود - نبیره زادهٔ میرزا جعفر قزوینی ملقب بآصف خان است - با منعم خانخانان وزیر بهادر شاه باعتبار همشیرگی خیلی خصوصیت داشت - در زمان فرخ سیر بادشاه وفات یافت -

واصل سرهندی: در عهد اورنگ زیب عالمگیر بود -

واقف: نورالعین، از بجهای پنجاب است - در زمان فردوس آرامگاه در قید حیات بود و پدرش بقضای پرگنه بتاله اختصاص داشت -

واحد: سید عبدالواحد' واحد و ذوقی تخلص - اوایل ملازم سرکار محمد اعظم شاه ابن شاه عالمگیر بود - و در عهد فردوس آرامگاه لبلک نواب برهان الملک بهادر سعادت خان در آمده کسب معیشت مینمود -

وحدت: رضی الدین در زمان اورنگ زیب عالمگیر بادشاه بود -

وحدت: شاه عبدالاحد دهلوی معروف به شاه گل خلیفه و نبیرهٔ شیخ احمد سرهندی مشهور بمجدد الف ثانیه و نقشبندیه بمدارج عالیه فقر رسا و بنظم کلام آشنا بود - شیخ سعدالله گلشن از عمدهٔ مریدان آن جناب فیض انتساب است - در کوتله فیروز آباد دهلی در عهد محمد فرخ سیر بادشاه سنه هزار و صد و بیست و شش رحلت نمود -

وجدان: میر معصوم المخاطب بعالی نسب خان خلف الصدق میر محمد زمان راسخ سرهندیست - و مدتی در رفاقت نواب سیف الدوله عبدالصمد خان و ذکریا خان ناظم لاهور و ملتان بسر برده' بودن لاهور اختیار نمود - و بعد از انکه عمر شس از شصت متجاوز بود بسال یکهزار و یک صد و شصت هجری در گذشت - مدفونش او بقول صاحب خزانهٔ عامره سوای قصاید و مثنوی قریب هشت هزار بیت است -

وامق: اخلاص خان اصلش از قوم کهتری است - در زمان اورنگ زیب بادشاه بهدایت ملا عبدالله پسر ملا عبدالحکیم سیالکوتی بشرف اسلام اختصاص یافته باخلاص کیش موسوم گشت

وهمواره بعزت گذارده با خانخانان وزیر بهادر شاه سلوک برابرانه داشت - وحسین علی خان و عبدالله خان که رانق وفاتق مهام سلطنت فرخ سیر بادشاه بودند با خان مذکور مریدانه سلوک مینمودند - بعد کشته شدن آن هر دو برادر خان مذکور نیز در زمان محمد شاه بادشاه وفات یافت -

وفا : مرزا محمد علی - از مردم ایرانست - در طب و سیاق و شکسته نویسی ماهر - بوالہ داغستانی معاصر بوده -

وفا : میرزا ابراهیم قندهاری - در نظم و نثر مهارت دانی داشته و منشی بادشاه افاغنه بوده - صاحب ریاض الشعرا دیرا دیده و در تذکرهٔ خودش بسیار ستوده است -

وفا : علی مردان بیگ - عمزادهٔ واله داغستانی صاحب ریاض الشعرا است -

وفا : نامش میرزا شرف الدین علی معروف بغازی بیگ - از نجبای جلیل القدر قلات قم است - نسبش از جانب مادر بمولانا عبدالرزاق فیاض لاهیجانی میپیوندد - در سال هزار و یکصد و شصت و دو بهند آمده با واله داغستانی و سراج الدین علی خان آرزو صحبتها گرم داشت -

وفا : شاه محمود وفا - مولد و موطن ایشان دار الخلافه دهلیست - والد شان الیه بیشتر نوکری داشته و خودش در بدو حال اہل بکسب کمال شده - از خدمت میرزا افضل سرخوش و شاه گلشن و میرزا بیدل استفاده ها برداشته و در فن تاریخ گویی علم شهرت برافراشته و رفته رفته درین شیوه قدرتش بجای رسیده که نظیرش پیدا نبود - هنگامیکه از دهلی بنگاله آمد بحضور نواب علی وردیخان مهابت جنگ حاکم آنجا رسایی یافته - مدتی دران دیار بسر برد - در اثنای آنحال نواب زین الدین احمد خان هیبت جنگ برادر زاده و داماد نواب معظم الیه که ناظم صوبهٔ بهار بود شربت شهادت چشید و مجملاً این قصه چنانست که شمشیر خان نامی از سرداران ذوی القدر فوج بنگاله از حضور دہلی عزت اخراج شده بمقام در بهنگامی اعمال صوبهٔ بهار که موطن قدیم او بود سکونت نمود و پس از چندگاه آن سرگروه ارباب شر و فساد حسب الطلب نواب هیبت جنگ معه دمادای که داشت بیرون آمده بعظیم آباد رسید - و در سواد شهر خیمه برپا کرد و مطابق استدعای خویش با سایر رفقای اشرار رخصت باز بدربار یافته - بمانزده که بجهت ملازمت آمد نواب موصوف را بشهادت رسانید و خود بر مسند ریاست قرار گرفت و باوصف مهلت ایام قلیل مرتکب انواع بیداد و مردم آزاری و مبلادهٔ ساکنان شهر گردید - و معداز وقوع این حادثه

نواب مهابت جنگ بقصد انتقام و استیصال و انهدام آن باغی بصوبهٔ بهار آمد و پس از جنگ عظیم مظفر و منصور گردید. القصه شاه محمد وفا رساله‌ای مشتمل بر وقایع شهادت باظهور فتح و نصرت بسلک تحریر کشید که فقرات آن همه من اوله الی آخره بسجع و رنگین و متین حامل سنین تاریخیست. چون نثر مذکور مسلسل واقع شده لهذا متعرض ذکر آن نشدم.

درین جا چند فقره از رسالهٔ دیگر که آنهم ظفرنامهٔ نواب مهابت جنگ ست و مزین و صناعات مشکله با رعایت تاریخ ترتیب داده بطریق نمایش نوشته میشود تا بلند فطرتان را قدرت او درین فن معلوم گردد. الحق که سحر حلال توان گفت. بالجمله مشارٌالیه اواخر ترک دنیاداری کرده مرید قدوة العارفین حضرت شاه محمد رحمة الله علیه شد و لباس فقر در پوشید. چون عمرش بصد و چهار سال رسید در سنه یکهزار و یکصد و نود داعی حق را لبیک اجابت گفته و در عظیم آباد بجوار مزار مرشد خود مدفون گردید. فقرات مذکور اینست:

صنعت توصیع: همای کامگاری بسایبانی آن زکامواد ابهت پیوند نازد و لوای نامداری هم عنانی آن والا نژاد سربلند سازد. صنعت عطل: سالار عساکر مهر و اکرام راهرو معمورهٔ صلاح اساس اسلام. صنعت منقوط: زیب بخش جبین یقین زینت بخش بیش بین. فصل الشفتین: سعادت سلک نیکو کردار عدل قرین ستوده اطوار. وصل الشفتین: ممهد لبساط مکارم و مرتبت بهره مند ملک مواهب و کرمت. صنعت خیفا: کام بخش ملک زیب و حلم نقش محامد زینت و علم. صنعت خطا: ابهت سرای صفوت مند فرخ لقای حیاپسند. این قطعه هم ویراست:

چون این شادی و تاریخ همب... | زرنگ عشرت آیین جهان بست
بگفتا پیر دانش سال این طوی | دو گوهر عقد مهر جاودان بست

واله هروی: درویش. شاگرد مولانا فیضی هرویست. مثنوی تتبع تحفة العراقین خاقانی خوب گفته. در عهد شاهجهان وارد هند شده در بنگاله سیاحت میکرد. ظاهرا بعقبه عالیه رفت. میرزا بیدل در چهار عنصر خود مینویسد که من او را دیده صحبتها برداشته ام.

واله داغستانی: علی قلی خان مؤلف تذکرهٔ موسومه بریاض الشعرا. موطن اصلی اجداد وی عربستان است و نسبش بحضرت عباس عم رسول الله صلی الله علیه واله وسلم میپیوندد و بهنگام انقراض دولت عباسیه و حدوث فترات هلاکو خان یکی از آبای اعلای او بر علاقهٔ داغستان رسیده اقامت نمود. چون آثار حشمت و شوکت از سیمای او ظاهر و باهر بود اعالی و اهالی داغستان باتفاق

هم دیگر قلادهٔ ارادت بر رقبهٔ اطاعت وی در دادند و زمین خود ساختند. بعد وفات او لادش سالهای دراز جلوس آرای تخت سلطنت آن ولایت بودند تا آنکه در زمان شاه صفی صفوی یکی از آبای والهٔ مذکور از داغستان بایران آمده بخطاب صفی قلیخان ممتاز و بمنصب بیگلر بیگی ایروان سرفراز گردید. از آن زمان تا عهد سلطان حسین صفوی تمام این سلسله بوالا پایهٔ حکومت و امارت اختصاص داشتند. چنانچه محمد علی خان جد والده بیگلر بیگی ایروان و آذربایجان و قندهار بود و فتح علی خان عم خان مذکور بمنصب وزارت ارتقا یافته. الغرض والهٔ مسطور در دار السلطنت اصفهان متولد شده و بحسن تعلیم ادب آموزان هنرمند و صحبت دانشمندان ارجمند اکثر مقدمات و مطالب را مستحضر داشت. اگرچه از علوم متداوله اصلا واقف نبود و در آن اوقات که بمکتب خانه درس میخواند مشارٌ الیه را با خدیجه سلطان عموزادهٔ خود تعشق بهم رسید. اما بسبب تغیر اوضاع زمانه و اشتعال نایرهٔ فتنه و فساد اتفاقاً آن دلباخته را مواصلت با معشوقه بآیین مناکحت دست نداد و تا زیست بهمین درد و داغ مبتلا بوده و بسیاری از اشعار ترکی و فارسی در فراق آن ماه نادیده محاق منظوم ساخته. خلاصه خان مشارٌ الیه در ایام اختلال سلطنت صفویه و طلوع نیر اقبال نادر شاه بهند آمده یکی از امرای سرکار بادشاهی شده. تمامت عمر در نهایت نیکنامی و دوست کامی و حسن سلوک و مراعات احباب بسر برده و در سال یکهزار و یکصد ..[1]. هجری ودیعت حیات سپرده.

والا: میرزا مرتضی قلی بیگ. اجداد آن والا نژاد از قوم اتراک بوده اند و او در هندوستان تولد یافته. در ایام شباب برفاقت سربلند خان مبارز الملک بهادر در گجرات بسر برده. بعد فوت نواب مذکور وارد بنگاله شده در رفاقت محمد علی وردی خان بهادر شجاع الملک مرحوم میگذرانید و در رویهٔ اعتقاد بطرز محمد علی قلی سلیم داشت و خط نسخ را بشیوهٔ محمد عارف ملقب بیاقوت رقم خان مینوشت. در اواسط حکومت مرحوم مذکور وفات یافت.

(ه)

هاشم: محمد هاشم - از مردم هندوستان است. در سخن [illegible] داشت و خود را بعقد میرزا افضل سرخوش صاحب کلمات الشعرا بوده.

۱- بقدر دو لفظ امتداد بیاض

ہمت : نامش محمد عاشق ـ از خوش خیالان و شیرین بیانان ہندوستان بود ـ ارشد تلامذۀ شاہ نام علی و متتبع طرز ایشانست ـ اوایل نزد ہمت خان بہادر حاکم ..!. آباد بسر میبرد ـ بعد از ان در سلک ندیمان خانجہان خان بہادر کوکۀ شاہ عالمگیر و امیرۃ و القدر آن عصر بود انسلاک داشت ـ اواخر بصحبت ابوالفتح خان جنون تخلص کہ دیوانی خالصۀ صوبۀ بہار بوی مفوض بودہ در پیوست ـ و بقیۀ عمر ہمانجا گذرانید و در گورکھپور کہ از اعمال صوبۀ اودہ و مسکن خان مذکور بود وفات یافت ـ دیوان و مثنوی ترتیب دادہ ـ مثنوی او اگرچہ ابیات معدودہ بیش نیست اما بہرہ از قبول خاطر دارد ـ

ہمت : ہمت خان، خلف ارشد اسلام خانست ـ در زمان سلطنت شاہ عالمگیر بمنصب تن بخشی گری سرفراز بود ـ در تربیت و قدر دانی ارباب کمال بمرتبۀ کہ مزیدی بر آن متصور نباشد التفات میفرمود ارادت خان واضح و شیخ عبدالعزیز عزت کہ نام ہریکی در جای خود ذکر شدہ بوسیلۀ او ملازمت بادشاہ حاصل بودہ کامیاب گشتند ـ گاہی بنظم اشعار میپرداخت ـ

ہاتف : اسم وی میرزا ابوعلی و مولد او اصفہان است ـ در طفولیت ہمراہ پدر بہند آمدہ و مدتہا در خدمت میر شمس الدین فقیر تخلص کہ ذکر خیر ایشان در صحیفۀ الفا مندرج است مشق سخن و اکتساب مبادی این فن کردہ ـ کلامش خالی از لطافتی نیست ـ بسیار بمزہ حرف میزند و در مخالطت و صحبت داری طبع شگفتہ از نسیم بہاری دارد ـ ہنگامیکہ راقم آثم در بلدۀ لکھنؤ وارد بودہ میرزای مذکور با این ہیچمدان از ملاقات خود شاد میکرد ـ درین ایام بملازمت وزیر الممالک آصف الدولہ بہادر میگذراند ـ

(ی)

یوسف بلگرامی : میر یوسف، دختر زادۀ میر عبدالجلیل بلگرامیست ـ در علوم نقلی و عقلی ماہر با میرزا مظہر جانجانان و سراج الدین علی خان آرزو معاصر و معاشر بود ـ در یکہزار و یکصد و ہفتاد و دو ہجری در لکھنؤ رحلت نمود و در بلگرام مدفون شد ـ

یحیٰی : یحیٰی خان ـ پدرش با میرزا بابر بہند آمدہ ـ اصلش افشار و مولدش لاہور است ـ در سن بیست سالگی بایران رفتہ و بعد تحصیل کتب متداولہ بہندوستان برگشتہ ـ اوایل در زمرۀ ملازمان

ـ بعد یک ـ لفظ (او) ہماتفی

شاهزاده محمد اعظم شاه اختصاص یافته و بعد آن بخدمت توش خانه محمد فرخ سیر بادشاه لوای عزت برافراخته، و در عهد محمد شاه فردوس آرامگاه بمنصب دارالانشا و دیوانی خالصه معزز گشت. تا در سنه هزار و یکصد و شصت ازین دار فنا درگذشت. بسیار خوش طبع و بذله گوی و بدیع سنج بود، و گاهی فکر شعر مینمود.

یکتا: احمدیار خان خلف الله یار خان بخانه دار غزنین. مشارٌالیه از معاصرین سراج الدین علی خان آرزوست. اواسط عهد محمد شاه فردوس آرامگاه بخدمت پدر لوای عزت برافراشته. سنه هزار و صد و چهل و پنج در انجا ازین سرای سپنج بدار عقبی اشتافته. گویند او را با محمد عاقل یکتا بر سر منازعات اشتراک تخلص رو داد. آخر تجویز محمد آفرین لاهوری قرار برین افتاد که هر دو غزلی طرح نمایند هر که خوب از عهدهٔ بیان برآید سزاوار آن تخلص باشد. بالجمله احمدیار خان غزلی طرح نمود که در فکر عاقل بجواب آن نتوانست برآمد.

یکتا: محمد اشرف یکتا از مردم کشمیر است. اواخر عهد جنت آرامگاه محمد شاه در کشمیر بخوشحالی میگذرانید و مردم آنجا بدرستی سلیقهٔ نظم او را مسلم میداشتند.

یکسان دهلوی: از مریدان شاه گلشن (سعد) الله و از دوستان سراج الدین علی خان آرزو بود.

یادگار: علی بیگ از مردم هند در رفقای نواب علاء الدوله خلف نواب شجاع الدوله مرحوم بود. در بنگاله ارتحال نمود.

اضافه

ص۹ / اشرف : صالح مازندرانی "شارح اصول کافی" (خلاصة الکلام)

ص۱۱ / اظهری : از خویشان مظهری ... یا مظهری (نسخهٔ خدابخش) = بهر دو جا، در نسخهٔ برلین "مظهری" و این صحیح است بنا بر اطلاعی که از مجمع النفایس بهم میرسد (او هنوز زنده است در کشمیر) "اظهری تا نیمهٔ دوم از سدهٔ دوازدهم زنده بود.

ص۲۱ / باذل : "در زمان عالمگیر خلد مکان وارد هندستان" (صحف)؛ "در زمان عالمگیر خلد مکان از مشهد مقدس وارد هندوستان" (خلاصة الکلام)

ص۲۸ / بیکس : در مصرع ثالث رباعی بجای 'گویی' چنانکه در باغ معانی (ص۳۴) آمده 'کردی'، که در صحف یافته شود صحیح است و چون این رباعی در باغ معانی نقل شده اینجا مکرر ثبت نشده.

ص۴۰ تراب (خادم) : چون احوال تراب در لطایف الخیال مرقوم و لطایف الخیال در سال ۱۰۷۸ھ مرتب شده و چون سال وفاتش مذکور نیافته شد او را در زمرهٔ شعرای سدهٔ دوازدهم نباید شمرد.

ص۴۰ / تحقیق : "یکهزار و شصت و دو" در نسخهٔ برلین "یکهزار و یکصد و شصت و دو" آمده و همین درست است.

ص۸۰ / سالم : "بعهد فرخ سیر ... بسال ۱۱۱۹ھ ارتحال نمود" و همچنین است در سفینهٔ خوشگو که ظاهراً مأخذ صحف میباشد. امّا عهد فرخ سیر از ۱۱۲۴ھ تا ۱۱۳۱ھ است و سال ۱۱۱۹ھ عهد بهادر شاه میباشد.

ص۱۰۵ / علمی : چون منسلک مقربان شاهزاده دارا شکوه بوده و عالمگیر بعد از قتل شاهزاده رخصت حجازش فرموده، و چون بعد طواف همانجا رحلت کرده، ظاهراً او را در سدهٔ دوازدهم نباید شمرد تا آنکه شهادتی قوی تر بدست میاید.

ص۱۰۸ [عطاء الله] : در صحف جای نام شاعر بیاض بود امّا احوالش راهنمایی کرد و نامش از سفینهٔ خوشگو دریافته و این عطاء الله است.

ص۱۱۹ شمس الدین فقیر : در نسخهٔ خدابخش و هم در نسخهٔ برلین تعداد ابیات مثنویات فقیر سی هزار آمده و این صریحاً نادرست و تحریف کاتب است و صحیح آنست که در خلاصة الکلام آمده و آنجا این عدد شش هزار است.

صانع (سیالکوتی) : احوالش در سفینهٔ خوشگو یافته شود. امّا مصرع ثانی شعر زیرین از نسخهٔ خطی ساقط افتاده:

این قدر تیر تغافل زکمان خانهٔ کیست   بوسم ابروی کسی دست کسی شست کسی

صافی (اصفهانی) : احوالش در آتشکدهٔ آذر یافته شود. امّا متن شعر زیرین در صحف قدری مختلف است:

بوی گل خود بچمن راهنما شد ز اعجاز   ورنه بلبل چه خبر داشت که گلزاری هست

اشاریہء شعرا

غلط نامہ

صفحہ/سطر	غلط	صحیح
۹ / ۴	؛	٠
۹ / ۹	مازندرانی	مازندرانی
۹ / ۱۴	باستاذی	باستادی
۹ / ۲۲	فروز	فروزِ
۱۱ / ۱	مطری	منظری
۱۲ / ۸	تدبیر شانہ	تدبیر شی بہ
۱۲ / ۱۰	علیہ	علیای
۱۲ / ۱۲	است	است
۱۲ / ۱۲	بخردان	بخردان
۱۲ / ۴	سخن	شیخ
۱۳ / ۱۰	صوبداری	صوبہ داری
۱۴ / ۱۳	ساوجی	سادجی
۱۶ / ۲	کوہ	کود
۲۰ / ۵	بعلوم	بعلیم
۲۲ / ۴	انشاد	انشا
۲۳ / ۱	دارالسلطنہ	دارالسلطنت
۲۳ / ۶	بخبر بگرانی	بخبر بگرانی:
۲۳ / ۶	حقایق	حقایق
۲۳ / ۷	واسط	واسط
۲۴ / ۱۲	نگین	تمکین
۲۵ / ۳	النجاء (کذا)	الغا

صفحہ/سطر	غلط	صحیح
۲۶ / ۸	صحبت	صحت
۲۶ / ۹	قومی خیالات	قومی بخیالات
۲۶ / ۱۰	د دور	دور
۲۷ / ۱۰	تحریر	تحریر
۲۸ / ۱۰	متھرا	متھرا منضافات صوبۂ اکبرآباد است در عہد محمد شاہ فردوس آرامگاہ رحلت کرد۔
۲۹ / ۹	باکف	بہ کف
۲۹ / ۱۸	راز لبانان	راز بانان
۳۲ / ۱۰	گیسوبہ	گیسویہ
۳۲ / ۱۰	تادر	تا بود در
۳۴ / ۳	مرحوم	مروم
۳۵ / ۳	سپہر	ہر
۳۸ / ۲۱	ششش	پیش
۴۱ / ۱۲	ہدایت	بدایت
۴۲ / ۸	جاں گر	جان را
۴۲ / ۱۷	تمیز د دہلوی	تمیز دہلوی
۴۲ / ۲۰	بزم	برم
۴۲ / ۲	بیاد	بیاد
۴۳ / ۱۱-۱۲	شدہ است	شدنیست
۴۳ / ۱۲	نشد کہ فردا	نشد فردا
۴۴ / ۸	ترجمان	ترمان

صفحہ/سطر	غلط	صحیح
۴۷ / ۱۰	شفیع	شقیع
۴۷ / ۱۸	انشاد	انشاد
۴۸ / ۱۰	بضاعت	بضاعت
۴۸ / ۱۴	خان نواب	خانِ نواب
۴۸ / ۱۵	تحفہ	تحفہ
۴۹ / ۳	آدان	ادان
۵۴ / ۲۱	لاف بہ آتش بنیست	لاف فنا آتش بنیست
۵۵ / ۲	لبتاست	لبست
۵۵ / ۴	یار	یاذ (یار) ندہ (تذکرۂ عالمگیرین)
۵۵ / ۵	خاریا	خارپا
۵۵ / ۱۹	خاتوناباد	خاتونا باد (= خاتون آباد)
۵۶ / ۵	لطیف	لعیف
۵۶ / ۶	بردنر	بردنر
۵۹ / ۱۸	دکین	ولکین
۶۳ / ۳	موقوفات (کذا)	مستوفی موقوفات
۶۴ / ۶	آرتمان	ارتمان (= ارتمان)
۶۴ / ۲۵	دلی... گردد عوافات الہی خواہ	دلی... گردید جوان جنایت الہی خواہد
۶۵ / ۲۲	این	ای
۶۶ / ۱۳	برجہ	بریہ

صفحه/سطر	غلط	صحیح
۶۷/۶	بیت اول این رباعی که سهواً ساقط افتاده است.	تا آنکه مرا اسیر خود سازد یاد مشتاق بخویشتن نماید بسیار
۶۹/۱۳	بود	بود- از دوست
۶۹/۲۲	باز	براز
۷۰/۲	آبادی	آبای
۷۰/۲۲	یست	نیست
۷۰/۲۳	پ	به
۷۱/۴	• آیینه رول	آینه ردی
۷۱/۱۴	سینتانی	سیستانی
۷۲/۱۰	برده پی	برده صفت پی
۷۲/۱۰	چاشنی ذوق و نفر	چاشنی و ذوق نفرد
۷۴/۳	؛	،
۷۷/۱۵	حسین	زائر حسین
۷۸/۱۰	الشوراء	الشعرا
۷۸/۱۰	منجلی	متجلی
۷۸/۲۱	اغاز پریں	اغاز پرش
۷۸/۲۲	لیلی داشافش	لیلی و داشانش
۷۹/۱۹	هم	همه
۸۰/۹	سرابیتی	سرمیتی (کذا)
۸۲/۳	اشتهار از... نگار	اشتهار مستغنی از... نگار
۸۳/۱۳ و ۱۴	پدری... نهادم	"پدری... نهادم"
۸۴/۹	نجافت	نخافت
۸۴/۱۶	افاد شب	افتاد شب
۸۴/۱۷	دیدم-	دیدم،
۸۵/۶	سوختگی	سوختگی،
۸۵/۹	تحته	تخته
۸۵/۱۲	است-	است
۸۶/۹	آیینی	آیتی
۸۶/۲۲	نفسیه	نفیسه
۸۶/۲۳	میتمود	نمود
۸۸/۱۴	آبائی	آبای
۸۸/۱۸	مرضی	مرضیٰ
۹۱/۲	الاخبار	الاخیار
۹۱/۲	غمگسادان	غمگساران
۹۲/۷	در	دز
۹۲/۹-۱۰	تدبرای، گیرای، بیسرای	تدبیرئی، گیرئی، بیسرئی (ئی - به ای)
۹۳/۲	آشنایم	آشنایی‌ام
۹۳/۱۶	آیینه	آینه
۹۳/۲	قریب	فریب
۹۳/۱۱	دعامینمود (کذا)	دعامی بود
۹۷/۱۱	هندوشان	بهندوستان
۱۰۳/۱۰	منصب	بمنصب
۱۰۳/۱۴	شگفتذاست	شگفتست
۱۰۴/۱	عالی؛ تخلص نامش	عالی؛ نامش
۱۰۶/۹	آتند	آمدند
۱۰۶/۲۱	انذارد	اندازد
۱۰۷/۷	مصاحب	مصاحبت
۱۰۷/۱۵	منزد	منزدی
۱۰۸/۴	بیجان	بیجا
۱۰۸/۱۵	فطف	لطف
۱۰۹/۲	ابی ابکر	ابی بکر
۱۰۹/۱۷	حکان	مکان
۱۰۹/۲۱	بهکر	به بهکر
۱۱۰/۳	بهکری	بهکر
۱۱۰/۷	در	در
۱۱۰/۸	مسوک	مسکوک
۱۱۰/۱۸	نقط	لفظ
۱۱۰/۱۹	کرد	گردد
۱۱۰/۱۹	توفق	توافق
"	اعاده	اعاد
"	ونه مات	و مات

دکن (بجای دکهن/دکبن)، کهرتی (بجای کهاتری)- پادشاه (بجای بادشاه)، نشأ (بجای نشه) از دوست (بجای از دوست)، سربلند (بجای سرهبلند) بیست (بجای بست) شوشتر (بجای شوستر) گذرانیدن، گذراندن، گذشتن، گذاشتن و مشتقات آنها به ذال بجای زای درست تر است اما در متن بهر دو طور آمده-

تحائف موصولہ

- معهد التراث العلمی العربی جامعة حلب (شام) کی علمی مطبوعات:

۱- ریاضیات بهاء الدین العاملی، ۱۹۷۶ء، ۲۰۸ ص

— ترتیب: جلال الشوقی، ریاضیات پر عاملی کی مندرجہ ذیل تصنیفات کا عمدہ اڈیشن، مختلف نسخوں سے ضروری عکس اور اشکال کے ساتھ۔

۲- تقی الدین والهندسة المیکانیکیة العربیة فی کتاب الطرق السنیة فی الآلات الروحانیة من القرن السادس عشر، ۱۹۷۶ء، ۷۶ + ۸۸ ص

— ترتیب: ڈاکٹر احمد یوسف الحسن: تقی الدین محمد بن معروف الراسد الشامی المهندس والریاضی والفلکی کے حالات اور علم انجینرنگ میں ان کے کمالات پر مفصل مقدمہ کے ساتھ رسالہ مذکور کی عکسی طباعت۔

۳- ابن الشاطر: احوال و آثار (انگریزی و عربی)، ۱۹۷۶ء، ۱۷۶ ص

— تالیف حصہ انگریزی از ڈاکٹر ای۔ایس۔کنیڈی، حصہ عربی از ڈاکٹر عماد غانم۔

— ۱۴ ویں صدی عیسوی کے ایک معروف عرب، ماہر علم نجوم، ابن شاطر کے احوال و آثار۔

۴- افراد المقال فی امر الظلال: ابو الریحان محمد ابن احمد البیرونی، ۱۹۷۶ء ۵۰۶ ص

— انگریزی ترجمہ اور شرح از ڈاکٹر ای۔اس کنیڈی دو جلدوں میں۔

— البیرونی کے جامع رسالہ کا شرح کے ساتھ ترجمہ، عکس کے مختلف پہلوؤں پر اشکال کے ساتھ، سیر حاصل بحث۔

- محمد عزیر سلفی، مدھوبنی (بہار)

۱- رفع الالتباس عن بعض الناس، تالیف العلامة ابو الطیب محمد شمس الحق عظیم آبادی، دار الترجمہ والتالیف، جامعہ سلفیہ بنارس، ۱۹۷۶ء، ۱۸۰ ص

— تصحیح وتعلیق، محمد عزیر سلفی؛ تقدیم، مقتدی حسن ازہری۔ مع سوانح مؤلف۔

- مولانا اخلاق حسین قاسمی، دہلی۔

۱- محاسن موضح القرآن، مولانا اخلاق حسین، ادارہ رحمت عالم، دہلی ۱۹۷۷ء

— حضرت مولانا شاہ عبد القادر صاحب کے ترجمہ و تفسیر موضح القرآن پر دو جلدوں میں تبصرہ۔

جلد اول، باب اول، و دوم، ۳۲۸ ص: (۱) "تاریخی تحقیق" و (۲) "تفسیر لطائف و محاسن"

جلد اوّل ، باب سوم ۸۶ ص ، "دو سو سال کے اندر داخل ہونے والے الفاظ کی تصحیح اور مشکل الفاظ کی تشریح"

جلد دوم ، باب چہارم ، ۸۰ ص : "حکیمانہ تفسیری فوائد"

● کالیداس گپتا رضا ، بمبئی ۔

۱۔ شعلۂ خاموش ، ادارۂ صبح امید ، بمبئی ۱۹۶۸ء ۳۱۸ ص (مجموعۂ کلام)

— پیش نامہ از جسٹس جان سنگھ ؛ حرفِ چند ، از شکیل بدایونی

۲۔ شورشِ پنہاں ، ادارۂ صبح امید ، بمبئی ۱۹۷۰ء ، ۱۸۴ ص

— دوسرا مجموعۂ کلام ۔

۳۔ شاخِ گل ، ادارۂ صبح امید ، بمبئی ۱۹۷۴ء ۱۳۶ ص

— تیسرا مجموعۂ کلام ۔

۴ اجالے ، دل پبلیکیشنز ، بمبئی ۱۹۷۵ء ۸۰ ص

— 'اسلامی رنگ' میں چوتھا مجموعۂ کلام

۵۔ The silent Flame (شعلۂ خاموش) ، دل پبلیکیشنز ، بمبئی ۱۹۷۵ء ، ۷۲ ص

— انگریزی نظموں کا مجموعہ

۶۔ مکتوباتِ جوش ملسیانی بنام رضا ، دل پبلیکیشنز ، بمبئی ۱۹۷۶ء ، ۱۷۶ ص

— کالیداس گپتا رضا کے نام جوش ملسیانی کے ۵۵ مکتوبات کا مجموعہ ، ترتیب از کالیداس گپتا رضا ۔ تعارف از جوش ملسیانی ۔

۷۔ ہندوستانی مشرقی افریقہ میں ، ج ۱ ، دل پبلیکیشنز ، بمبئی ، دسمبر ۱۹۷۷ء ، ۲۱۸ ص

— خصوصاً چار ہندوستانیوں کا تذکرہ ؛ تعارف از مالک رام

۸۔ منثوراتِ جوش ملسیانی ، دل پبلیکیشنز ، بمبئی ، ۱۹۷۷ء ، ۱۹۲ ص

— ترتیب از کالیداس گپتا رضا مع مختصر پیش لفظ ۔

۹۔ متعلقاتِ غالب ؛ دل پبلیکیشنز ، بمبئی ، اگست ۱۹۷۸ء ۱۷۴ ص

— ڈاکٹر گیان چند جین کے تعارف کے ساتھ ، غالب کے بارے میں چند مقالات

۱۰۔ دعاے صباح مع ترجمۂ نثر و ترجمۂ منظوم ۔ از مرزا اسداللہ خاں غالب ، دل پبلیکیشنز ، بمبئی دسمبر ۱۹۷۸ء ص ۴۸ ۔

— ترتیب و مقدمہ از کالیداس گپتا رضا ۔

●●

قاضی عبدالودود (بار-ایٹ-لا)

دیوان نوعی

(این معرفی دیوان نوعی در مجلهٔ "فکر و نظر" دانشگاه علیگره (اکتوبر ۱۹۶۰م) منتشر گردیده. چون مقصود ازین مقاله معرفی نسخهٔ خدابخش بود لذا بعد از تصحیح ضروری در مجلهٔ کتابخانه هم نشر گردد)

معرفی دیوان نوعی (نسخهٔ خدابخش) مد نظر است لذا صرف نظر از تفصیل احوال نوعی کرده فقط بر ترجمه ای که معاصرش تقی اوحدی در تذکرهٔ عرفات العاشقین (نسخهٔ خدابخش) نوشته، اکتفا شود. تقی اوحدی مینویسد:

"نهال گلشن نزاکت و جوانی، نخل حدیقهٔ لطافت و نکته دانی، سوار میدان رفیع وسیع بلاغت و معانی، ارغ الزمان، مولانا محمد صفائی (کذا) نوعی خبوشانی، الحق جوانی بود در غایت نزاکت طبیعت و علو همت و صفای ذهن و اصابت خاطر و نهایت دقت خیال. اشعار او اکثر از تازه تازه تر است و صیت از نغمات قانون عشق بلند آوازه تر. مدتها در هند بوده و ملازمت شاهزاده دانیال میکرده باقسام سخن توانا و بانواع حقایق دانا شده، طبعی در نهاد علو و ذهنی در نهایت سمو داشته. وفاتش در برهانپور است در سنهٔ تسع عشر والف. ساقی نامه و مثنوی "سوز و گداز" نام گفته. دیوانش دو هزار بیت بنظر رسیده."

بعضی از اشعار نوعی که تقی اوحدی انتخاب نموده زیرین درج میشود:

روید ز فیض باده چو گل در چمن شگفت ۶۰ می باغبان گل شد و گل بهر من شگفت
بال فرشته محرم معراج عشق نیست ۸۸ خواهد برید عقل که این ره[1] بپا رود
فرصت نداد سرعت شوقم که در رهت — خونی چکد ز ناخن و خاری بپا رود
فم نوعی ز بسیاری رنج و الم است ،، غم از آنست که در حوصله گنجایی نیست
ما مقیم و ملت ما آرزوی[2] دوست ۹۴ باد صبا بهیر و پیغام بوی دوست
ای صبح بر فروز که از بهر شعله ای ۱۱۱ امشب چراغ مرده بصد خانه برده ایم

۱- دیوان: این راه ۲- دیوان: آبروی

بخور مجمرهٔ سوز آه مشکبار[1] من است ۵۰ گلاب شیشه شکن اشک بیقرار من است

قطره بر خاک[2] دل از آب تاک[3] انداختم ۱۱۸[5] تخم پاکی یافتم در جای پاک انداختم

بهر ترطیب[4] دماغ از گلبنی چیدم گلی یادم آمد حسرت بلبل بخاک انداختم

قانع بتجلی نشود سایل دیدار پروانه بمهتاب تسلی نتوان یافت

بقدر وسع نظر جلوه میکند دیدار چو آینه همه تن دیده شو تماشا کن

دیوان نوعی نسخهٔ کتابخانهٔ خدابخش دارای ۱۲۸ برگ است و چند از برگها بعد از نمرهٔ ۱، معدوم شده. مسطر این نسخه ۱۴ سطری است ولی بیشتر صفحاتش دارای ۱۲ اشعار اند. این نسخهٔ ناقص محتوی بر کم و بیش ۲۶۰۰ اشعار است، و اگر ناقص نبودی باز هم محتوی بر جمیع اشعار نوعی نشدی از آنکه از ابیاتیکه تقی اوحدی ایراد نموده دو بیت آخرین درین نسخه یافته نشد، و نیز مثنوی 'سوز و گداز' مذکور در عرفات العاشقین درین نسخه موجود نیست. کتابت این نسخه در سال ۱۱۹۱ھ تمام شده و کاتبش بسیار غلط نویس است.

آغاز دیوان از قصاید (برگ ۱ - ۲۳ الف) است که بعضی از آنها در نعت و منقبت و بعضی در مدح اکبر و دانیال اند. و چندیک از آنها هیچ موضوعی ندارند. اشعاری چند از قصاید درج ذیل شوند. و این انتخاب از قصاید و اصناف دیگر از نقطهای نظر مختلف الجهت کرده شده.

کربلای[7] عشقم و لب تشنه سرتاپای من ۱ صد حسین کشته در هر گوشهٔ صحرای من

خورشید برق شعشعهٔ منقبت شگفت ۵ هان خم کور حوصله خود را بخواب زن

طوفان آرمیدهٔ حشر غنوده را ۶ از ترکتاز بر محک آفتاب زن

نوعی دل زجاج فشان لخت لخت گشت ۷ مسمار خنده بر لب خونین جواب زن

زین نغمهای خارج و زین ترهات سرد ۸ خواهم لب فسوس بشیون در آورم

چند از غبار گلشن ظلمت سرشت هند آب سیه بدیدهٔ روشن در آورم

موئی که از میان آتش وصال یافت ۱۵ شد رشتهای حضرت شاه اکبر آفتاب

۱- دیوان: اشکبار ۲- دیوان: چاک ۳- دیوان: پاک ۴- دیوان: ترتیب
۵- از "رودت" "ای" تا "بهر" "ای" نمره های برگ دیوان است ۶- اشعار چنانکه در نسخهٔ خطی یافته شده بعین طور منقول گردیده ۷- بیت اول از قصیدهٔ اول.

زبیقفاوتی دل خوشم که دریک دم ۲۰ هزار بار شگفت و هزار بار گرفت

گوهر طراز افسر و پیرایه ساز تخت ۲۲ شهزاده دانیال شهنشاه اکرم

انتخاب از ترجیع بندها و ترکیب بندها (گ ۲۳ ب - ۴۲ الف)

کوی تو بهشت در بهشت است ۲۴ روی تو بهار در بهار است

من بلبل آن گلم که بویش ۲۶ آسیب دماغ[1] برنتابد

باد[2] خاک فنوس[3] بر سر کوه ۲۸ خاک دست دریغ برهم زد

نو عروس اجل ترنج فریب چید و بر فیلسوف اعظم زد

ای فلاطون وقت و عیسی عهد خامه بر زخم نبض ماتم زد

گنج معنی بخاک شد امروز ۲۸ روز بازار خاکشور انست

عرش و فرش اند خونچکان امروز سوگ حکمت خدای یونانست

بی وجودش عیار جوهر من بر تمیز زمانه تاوانست

ذکر او از وجود جمله بهشت مرگ او گول بار بارانست

فهم خلق کج این سخن خصمان خفقان مرگ راست طبعانست

معرفت مرد و جهل کافر زاد ۲۹ صد خلافت بیک هلاکو داد

الملک الملک علم و حکمت رفت ۲۹ عدل سالار چار ملت رفت

پسر ایم بجز نوای فنوس که همین ماند و بر حکایت رفت

منشین ای نیاز سایه پرست ۳۰ کان دلارای[4] نازنین بگذشت

صاحب الشاد عقل ثانی مرد حکمت استاد اولین بگذشت

محرم آگاه بارگاه یقین ۳۰ خلعت آرای دین همام الدین

بر وجودت من و سخن چه کنم ۳۱ ای رسول من و خدای سخن

۱- دماغ = بینی؟ ۲- این و ۱۴ اشعار که بعد ازین یافته شوند در مرثیهٔ همام الدین اند۔

۳- فنوس = رنج در دیوان نوعی چندین جا وارد گشته۔ میرزا غالب (دهلوی) در تالیفش "قاطع برهان" برآنست که فنوس = رنج آمده۔

چون جام نخست دور اوّل ۳۴ جلّاد خمار بیکسانیم
باشعلهٔ شمع نیم بسمل فانوس مزار بیکسانیم

مُجها[1] شکسته شد همه بتخانه شد خراب ۳۶ زین ترکتاز غم که بهندوستان فتاد

برنقش جبهه ات[2] که پر نجانه زاد اوست ۳۷ گوتا کنم سپند کواکب نثار کو
میدان کرنگ شیشهٔ شبدیز تو حرشد آن شهسوار معرکهٔ کارزار کو

تاآن گل شگفته شهید خراب شد ۳۷ دیروچمن بسانهٔ عاشق خراب شد

از حسن عهد شاه جهان دانیال حیف ۳۸ در روزگار یوسف مصر جمال حیف

روز وشب دو مملکت از غم سیاه شد ۳۹ آن آفتاب دهلی و ماه دکن چه شد

صفیر[3] بلبل و باد قفس گل آمیز است ۴۰ که عهد خسرو شهزادهٔ پرویز است (کذا)

زشاهزاده طلب قاصد نگاه رسید ۴۱ که نور چشم جهانگیر پادشاه رسید

و فقط دو قطعه درین نسخه درج شده (گ ۴۲ ب — ۴۳ الف) که دو شعر اولین از هردو قطعه نقل میشود:

ایا نسیم چمن مولد اله آباد ۴۲ که پاسبان بهشتی و رازدار بهار
زدوغ تیغ ظفر دانیال اکبرشاه که هست سایهٔ او بر من آفتاب نثار

نوعی شنیده ام که دگر توبه کرده ۴۲ یک توبه درست درین روزگار نیست
تاچند بشکنیم و تو بازش کنی درست این توبه ناشپاتی[4] و سیب انار نیست

انتخاب از مثنوی (گ ۴۳ ب — ۵۰ الف) که بیشتر اشعار آن در مدح خانخانان اند و یا در خطاب ساقی:-

توئی اوّلین پیر میخانها ۴۳ بیاد تو شبگیر پیمانها
گل و باده اگر راز تست شب و روز زیر دم ساز تست

۱- این ده شعر آمده در مرثیهٔ دانیال اند-

۲- شاید که لفظ هندی 'پهتا' باشد-

۳- این دو شعر مابعد در مدح پرویز اند-

۴- لفظ 'ناشپاتی' بیشتر از دیوان نوعی بیگاه دیده میشد- ۵- بیت اول

خسی را که بر موج باشد گذر ۴۴ کجا باید از قعر دریا خبر
فصیح عرب چون در آمد گفت بجز ما عرفناک دری نسفت
کیم من که بااین تنک مایگی بحر افگنم طرح همسایگی
دلیرانه یزدان ستایی کنم بمیخانهٔ ظرف آزمایی کنم
مرا این کلین است جادو فریب بر از کاغذ بال بازو فریب
لب خشک نوعی که مخمور باد ۴۶ چو ساغر بآن دست محشور باد
بده تا چمن را چراغان کنم ۴۷ شب تیرهٔ باغ زاغان کنم
کسی کش پدر کشتگی با غم است اگر خون غم را بنوشد کم است
بیا ساقی ای نو بهار هوس ۴۸ کشت در چمنها گل پیشرس
بهار آمد و دشت و گلشن شگفت دمیدن دمید و شگفتن شگفت
یکی مرغ بیمار نازک دلم بتحریک باد صبا بسملم
بفصل گل این جادوی چشمبند رسانیده از چشم در دم گزند
ز چشم ترم با دلِ دردناک نظر لخت لخت و نفس چاک چاک
نظرگاه ارباب بینش توئی تماشاگر آفرینش توئی
تو داری سواد خط سر نوشت ۴۹ تو خوانی عملنامهٔ خوب و زشت
بگردان ز رهٔ عمر بگذشته را ۵۰ چو شاه بخت روز بگذشته را
مغنی ز پیشینیان یاد کن ۵۱ بیک پیشرو روحشان یاد کن
بمن ده که مستِ گل افشان روم ۵۲ ره مدحت خانخانان برم
الٰهی تو این بکر بی‌عیب را ۵۳ که آیینه شد صورتِ غیب را
ز حسن قبولش حسد دور دار ز نیک اختران چشم بد دور دار
دل دیده و طبع چمن داغ شد که تاریخ این **باده و باغ شد**
ز ظلمات هندم غرض کوی تست که آب رخ خضر در جوی تست
برین در که چون لانگر خواهش است هم آغوش بیت الخواهش است

۱۔ اگر «بگذشته» در هر دو مصرع بایکی معنی است، ایطای جلی واقع شده

که آمد که خارش گلستان نشد ۵۴ خوی خجلتش آب حیوان نشد
بخرمن که با یک جهان آرزو گل خواهشم ماند بر رنگ و بو
بگفتار دانای والا سخن که این بیت زد قرعه بر نام من
همانا که بودم بده سالگی همان پاس پاس با من بدلالگی
حیا شد خس دیدهٔ فطرتم ادب شد نقاب رخ دولتم
بدولت که از همگنان کهترم ۵۵ بفطرت ز هفت آسمان برترم
خدایا ازین قوم نا اهل دل ۵۶ که بو در زبان و بو جهل دل
مضمون دار این تازه ابیات را که شرمنده انجیل و تورات را
معنی ده این برگریز سخن تو ای مرغ بلبل تمیز سخن
گزین دیر دلگیر ناد لکشای ۵۷ بمیخانهٔ وحدتم رهنمای

انتخاب از غزلها (گ ۵۸ - ۱۲۱ الف)

سایهٔ[1] گل تا بود خال رخ بستان ما ۵۸ نقطهٔ نام تو بادا خطبهٔ دیوان ما
حسن عهد گل گذشت و در مشام دل نماند بوی گل چون یوسف محبوس ما در زندان ما
حال دل نوعی ندانم آنقدر دانم که دوش پیرهن پروانه شد بر سینهٔ سوزان ما
بهار آفرینش چشمه ساز دانش و بینش ۵۹ که فیض خرمن آرائی دهد حاصل تهایان را
ره[2] باد از تراکم گل شد از بی مغز تا دم ازین کحل الجواهر سرمهٔ چشم صفاهان را
مشاطهٔ حسن تو همان حسن تو اولی ۵۹ کس زحمت دهقان ندهد باغ ارم را
غیرازه اگر تازه کنم جلد سخن را ۵۹ زنجیل در آب افگنم انجیل کهن را
دلم ملدوی تسلیت در طلب درنه ۶۵ بهر چه در نگرم گویدم که جا اینجاست
برغار ره تراز زن ای مرغ الکن گلست ۶۶ کز پای خار شاخ دناهیهٔ برهمن شگفت

۱- سایهٔ گل پرتو انداز و رخ بستان ما — سایهٔ گل تا بود خال رخ بستان ما
۲- ره باد از تراکم گل شد ارد مغز تا دم (نسخهٔ مطبوعه، سبحان الله)

نوعی گمان بلبل دہلی چمن فرست ٦٦ زین نونہال نالۂ کز طبع من شگفت
بادہ میخواہم بکشت ماہتابم کار نیست ٦٧ ہیچ ماہ چاردہ چون ساغر سرشار نیست
معاشران نسب ذرہ می زمین پرسید ٦٧ خمیر مایۂ اجزای آفتاب دل است
بلبل بنالہ فصل گل از دست داد حیف ٦٩ کز بازگشت موسم ہجران خبر نداشت
ہر جسم کہ روح تو پذیرای عروجیست ٦٩ این معجزۂ قاطع برہان حکیم است
قسم ببادہ کہ مارا بتوبہ دل بنداست ٧٠ شکست توبۂ مارا بادہ پیوندست
شمار آبلۂ پا در ریگ رہ کردیم ولی شمارۂ منزل ندانمی چنداست
چہ قسمت است کہ دشمن بوصل قانع نیست ازان نگاہ کہ نوعی بہجر خرسنداست
گرم رو را خار اگر پاشید در رہ رنج نیست ٧١ بیخ از این بر مرید آنرا کہ در پا آتش است
خونم بزہر شست و نشاطم بغم سرشت ٧١ کیفیتی کہ طبع گل و بادشاہ اوست
بہار شیفتۂ برگ و ساز خانۂ ماست ٧٢ خزان فریفتۂ رنگ عاشقانۂ ماست
زبس غریبی و خواری و بیکسی کہ کشید ٧٢ ندیدہ کشتۂ نوعی کہ چشم زاغ بسوخت
فصل گل بگذشت و از مرغان نوای بر نخاست ٧٣ خم ز جوش افتاد و از مستان صدای بر نخاست
غایت افسردہ طبعی بین کہ صد رہ برق حسن در جہان آتش زد و دودی ز جای بر نخاست
صد بیابان در رہ دیر و حرم پیمودہ شد کز زمین خاری باستقبال پای بر نخاست
بوی گل خضر رہ گلزار شد نوعی بیا ہیچ راہی طی نشد تا رہنمای بر نخاست
صد خانہ بلب بہ پر از جلوۂ خورشید ٧٥ یک ذرہ از وحشت در خانۂ ما نیست
تا لب نشود محرم اسرار زبانم ٧٦ آہم بجگر بر زد و خاکم بدہان ریخت
زحمت ہمرہی ما مکش ای کعبہ طلب ٧٧ کاخرین منزل تو اول سر منزل ماست
صبح است و از ترشح باران ہوا خوش است ٧٨ این وقت صبح خوش کہ از وقت ما خوش است
دود دماغ مدرسہ چندم گزد دماغ رفتم کہ عطر گل بی ماخولیا خوش است
بزم آرمیدہ بادہ گوارا حواس جمع زین تورع جرم داور رندی چرا خوش است
آسمان سخت و نفس بی اثر و بخت ملول ٧٨ ہمہ آہنگر این آہن سردیم عبث

کهربا لعل کند باده بگلگونهٔ فیض	۷۸	باد نوعی چو میٔ ناب دچو دردیم عبث
بختم ار میرود شادم که بازاز نازمیآید	۸۰	نظر از دیده چون پروازگیرد بازمیآید
بهرگلشن که چون ابر بهاری سایه اندازد		نوای مرغ و بوی گل بپا اندازمیآید
دیده تاریک و دلم تیره شرای صبح مراد	۸۰	پرده بردارد برافروز شبستانی چند
باغبان تخم گلی تعبیه کن در گلریز	۸۲	که جز این آب و هوا نشو و نما نتوان کرد
بزعم محتسب این کیست کز میخانه میآید	۸۳	سبو بر دوش و می بر کف جوانمردانه میآید
تا نگارین خیمه هم چون لاله بر صحرا زدی	۸۳	در نگارستان چشم رنگ و بو نایاب شد
سراز تلاطم شوقم دبال دوش آمد	۸۳	فتاد خشت سرخم چو می بجوش آمد
خمار باده که از توبه ام پشیمان کرد	۸۵	خوشم که توبه من نرخ باده ارزان کرد
آمد بهار و باده بگلگشت جام شد	۸۵	زاهد که از گرد گلستان خرام شد
چو دزد شب که نیاید زخانه روز برون	۸۵	خمار خانگیم شرمسار مستان کرد
هر ناقصی ز اهل کمالی مراد یافت	۸۵	نوعی مرید حافظ معجز کلام شد
مادر گشاد اشک و توانگر دلان حسن	۸۶	بیع وفا بر آن دُرِ نایاب بسته اند
خاشاک فروشان نسب گل چه شناسند	۸۷	نساب[1] دالا گهران مرغ چمن شد
رهی کی پرده یکی نغمه شناسا چه دو بیت	۸۷	هر جرس عقی[2] و ناقوس نوای دارد
آن فلاطون خرد پرور اسکندر عهد	۸۷	که بصد روشنی آیینهٔ رای دارد
مرا بعشق چه خویشی چه آشنایی بود	۸۸	محبت من و دل با بتان خدایی بود
زاهد بهشت جوید و نوعی وصال دوست	۸۹	هر کس بقدر حوصله امیدوار شد
نگاه العطش افشان گدای آن دست است	۹۱	که جام و خمکده بخش شراب کوثر شد
کعبه در پی ماند و چشم صد جهان آوارگی	۹۱	هر چه با من کرد نوعی مطلب نایاب کرد
قتل چنگیز پذیرد بقصاصش هیهات	۹۲	خون نوعی دیت خون کسیاووش آید

۱- خوابه (نسخهٔ علیگره، منیر) ۲- لمی (هر دو نسخ علیگره)

نوعی از دیده و دل این همه نومید مباش ۹۳ کاب نایاب زجو رفته بجو خواهد شد

گل بی تو چه از زد نمی ناب چه خیزد ۹۴ در ساغر می آتش فگن از آب چه خیزد

لب رموز محبت نصیب گوش مباد ۹۵ خموش باد زبان و سخن خموش مباد

سرت گردم کدامین نشا در کار چمن کردی ۹۶ که از گل ناله میخیزد ز بلبل ناز میآید

بگوی او زمین فرسائی کن در هر قدم چشمی ۹۷ که خار این گلستان زحمت پا بر نمیتابد

زبس مباحثه درس اختلاط عوام ۹۸ بدان رسید که ربط از کلام ما افتد

اشکم بخاک کشور ایران که میبرد ۹۹ از هند تخم گل بخراسان که میبرد

در عرش سای ناصیهٔ شوق سجدهٔ
بر آستان شاه خراسان که میبرد

زگرمی قدم شوق سنگ بگدازد ۱۰۳ تمام خار ره کعبه گو مغیلان باش

بی قبول عام رد خلق نی از کس مرنج ۱۰۴ صلح کل کن در زدایم با خدا در جنگ باش

بر لب فسوس موجهٔ آب خزان حرام ۱۰۵ بر دیده شکر مقدم باد بهار فرض

میآید از طرف چمن می در سر و گل در بغل ۱۰۸ اشعار نوعی بر زبان دیوان بلبل در بغل

تنگ شرابم داز بادهٔ کهن مستم ۱۱۰ تو فکر حوصلهٔ خویش کن که من مستم

بهار و گل چو کهن پردهای ردی تواند
زنار و پود خس و خار هر چمن مستم

گل از غبار حسرت و چشم از خمار هجر ۱۱۱ نوعی بتازه روی احباب شسته ایم

دیر است که مبتلای خویشم ۱۱۳ معشوق غلط نمای خویشم

ما بیسواد علم معاش زمانه ایم ۱۱۳ مفلس شریک مایه زاین کارخانه ایم

خدمت زمانه نیاید دکم خدمتی ز خلق ۱۱۴ الهیم ما ولیک نه اهل زمانه ایم

چند مانند جرس مطرب محمل باشم ۱۱۴ نغمه در گوش نه از زمزمهٔ دل باشم

نوعیم بو قلمون زاد محبت گه شوق
شمع ویرانه و پروانهٔ محفل باشم

نه سرود غم سرایم نه ز روزگار گویم ۱۱۷ بکدام دل نشینم ز کدام یار گویم

از سخن بس که رواج گل و بلبل دارم ۱۱۸ هند را غیرت شیراز و خراسان کردم

نوعیم من عجمی مادح سلطان عرب
که ز سخن سرزنش اخطل و حسان کردم

در دم مردن فلاطون این دو حرفم گفت و رفت ۱۱۸ حیف دانا مردن و افسوس نادان زیستن

وعده منع باده صوفی این چه کافرنعمتیست منکری بودن و هم رنگ مستان زیستن

مبین در آینه رخ بی رضای دیدهٔ من ۱۱۹ کدام آینه دارد صفای دیدهٔ من

هر ذره ام ز عشق تو در خون شناور است ۱۲۰ شوقم نهفته در همه اجزا گریستن

محو تو شد دیده اسیر هوس اولی ۱۲۱ این مرغ پراگنده نظر در قفس اولی

یوسفی کو که بمعیار حسنش نوعی ۸۳ یک جهان را توان داد و بها توان کرد

ابر و باران ره کعبه سراب است و سموم ۸۷ دیر آباد که خوش آب و هوای دارد

غم مبر مخور ای گمشده کاندر ره عشق ۸۸ هر سر خاک تر از اشک پای دارد

بخت نکوچه کار کند با سرشت بد ۸۸ گر باد شرط کشتی ما بر قضا رود

زان پیش که صبح از شب امید برآید ۹۱ بگشا دهن شیشه که خورشید برآید

در سایهٔ بید اگر چنین زلف و رخ آید سنبل دمد از سایهٔ گل بید بر آید

قبول عشق داری مستعد فیض شو نوعی ۹۳ که این دولت باستقبال استعداد میآید

سبوی باده سلامت که زینت دوش است ۹۵ سری که مایهٔ درد است گو بدوش مباد

بجرس بناله عنانگیر میر قافله بود ۹۵ که باز ماندهٔ از کاروان بیا ساید

عامه اول قدم و قرب حرم وای خواص ۹۰ که پس از طی مراتب دوری دارند

ای باد سحر شمع خرد پرتوی از تو ۱۰۲ گل کرد چراغ دل دیوانه برافروز

گل از تو رنگ پذیرد می از تو نشا برد ۱۰۲ بجای صد گل و صد باده یک نگاهت بس

من بلبل موسم خزانم ۱۰۳ خون در جگر و نشسته خاموش

ازین دست تهی ای کلک معنی ۱۰۵ چو مار گنج در ویرانه میرقص

نوعی منم آن مرغ خزان دیده که در باغ ۱۰۹ جز لخت جگر زیور منقار نبینم

بخت اگر اینست و حسن تربیت با بخت این ۱۱۱ گر نسیم گل شوم باد خزانی میسازدم

صد ره بمنع و توبه طفلان شیر دست ۱۱۱ خونبار کرده ایم و زمی باز بسته ایم

بار عشق آمد و نهاد غمی در پیشم ۱۱۲ غم لبی مغتنم و عمر کمی در پیشم

بیا که دست و دماغی بگشت باغ بریم ۱۱۲ تو گل بچین و من از گل نسیم بر چینم

انا الحق گویم و امشب ز خونین خرقه فانوسی
پی روشن دلان دوستی بر دار میبندم

ز بس آتش نگاهم در تماشای چمن خلقی
نظر بر گل همی بندند و من در خار میبندم

ما غنچهٔ بی بوی گلستان خیالیم ۱۱۴ چون نکهت گل در پی هر باد نگردیم

گر شعلهٔ سرجوش خراباتم و گاهی ۱۱۶ خاکستر آتشکدهٔ سینهٔ خویشم

رباعیات در شمار ۴۹ (۱۲۱ - ۱۲۸) که یکی از آنها درنج ذیل است :

سودای تو دشمن سر و سامان است ۱۲۱ غارتگر کلبهٔ گدا مهمانست

چشم من و موج حسن و طاقت پیهات
در خانهٔ مور شبنمی طوفانست

چند مصرعها مفردات و مرکبات مستعملهٔ نوعی :

دماغ آرا ، روح جسم اندا ، بخت زحل پیما ، ناتمام اقبال بجتم نارسا ادبار عشق ، بخت مستثنی ۱ ، خلت بدمعنی غفلت چو بر دل بگذرد ، خواری تو عزت و فخر تو ننگ آرای من ، طبع قیر اندا ، نظرت آباد ۲ ، شعله گداز ، درمانده نواز ، خندهٔ گل غنچه نشین ، سجاده طراز ۳ ، خجلت بر گلبن امین نشود نغمه طراز ، خاره گداز ، تفرقه آباد غم ، بخور ، محل قدر ترا ناقه کشش (کذا) ولیس قرن ، اکسیر ناب ۴ ، لب حاضر جواب ، مستوفی محاسبه گر پیچ و تاب زن ۵ ، اکسیر شوق بر دل ناکامیاب زن ، خسار تماب ، گلبانگ بازگشت بعهد شباب زن ، در چشمه ساز عین دعای کلاب زن ۶ ، نقطهای شک ، شیشهٔ توسن ۸ ، مستانهٔ رنگ و بوی درین خارسان مجوی ، اخستان ، سرمایهٔ کمال ز نابخردان مخواه ، تور (بی تشدید) ، گنگانه ، و د بیدلی خبر دبشیر زبان مخواه ، تو قوت نیم جام ازین دیگران مخواه ، جز بانگ غیر از نی این نیستان مخواه ، شوراب ۹ ، تو چون لوای شفاعت نهی بمهیچهٔ جنگ ، غبار راحت شبنم طراز باغ و النگ ۱۱ ، نقش مانی (و) ارژنگ ، دزده ، وزین غذای گوارنده عافیت ناهار ، نمکزار ، استیلای غیرت ۱۲ ، خیال تفرقه گرد و حواس تجربه کارهٔ اشکبار ، برشیم ۱۳ ، طلای دست افشار ، خرد رواجدها فطرت آزما طبعا ، گلابخانه ، ز شبچراغ خرد پر نمکیند بازار ۱۴ ، ترهات بموقع ، محو ، حسن یوسف و همبستر آفتاب ، کوثر خیز ، چمن زاد ۱۵ ، ارشاد نامهٔ تو نکو محضر آفتاب ، شفاعتگر ۱۶ ، نسیانکدهٔ خیال ، بششدر ، هفتخوان ، در دستی سرفشان فتادم ، خوشقماشی ، عظیم شان (بجای عظیم الشان) ، بو کر تو چون صبا شوی محرم پردهای گل ۱۷ ، بتان ، بلبلان ، اختران ، مغان ، (قوافی یکی

بعد دیگری، (یطاسی جلی)، خمکده ۱۸، رموزدان، که دود آهم خاصیت بهار گرفت، اعتبار گرفت ۱۹، غبار
گرفت، درون صداع دبرون عطسه خمار گرفت، جهان مدار گرفت ۲۰، اشتهار گرفت، شمار گرفت (فاعل
«چرخ»)، بنکتهای فلاطون کند بزار گرفت، حقایق شناس حکمت سنج ۲۱، شعله براین بگسترم فیض
پذیر ۲۲، خونابه خوردن، ترتیب آموز، مطالب صوری ۲۳، سیلی خور ۲۴، کس نیست
که در شکست کس نیست ۲۵، ای دل همه عمر ممتحن (فتحهٔ حا) باشش ۲۶، اجلکده،
جراحتستان ۲۸، آه سردم سموم بحر و براست، مریضگاه، خاطرآرای اهل فطرت
رفت، طپانچه نار ۲۹، داد خود را برونمای سخن، محک آرا ۳۰، همکسوت پوینده ۳۱ صراف نقود
کیمیا دم، شب نشین، خامکار، تختهٔ مشق ۳۲- بنید قافیهٔ رسید، هوای برشگال شراب
پرتگال[1]، گلاب ال، بادشبگیر، حسن اقتدار ۳۳، هم وثاق، اندوهگسار ۳۴، لب توبه ناشکن،
بادهٔ نیمرس ۳۵، مفتاح گره گشای عالم، جان در خفقان سرای عالم، نه دایره نقشای عالم، در
زخمهٔ تنگنای عالم، مسند که کبریای عالم ۳۶، خاک سیاه جامهٔ آفتاب شد، گل خوشبو،
بهر خمیر مایهٔ آتش شرر نماند، شاه سیاوش فر ۳۸، ما قهرمان ملک ستان معنیتیم، همیشه سنبل فتراک
او دل آویز است، عکس پذیر، فراسیاب ۴۰، خدیو عهد و ولیعهد مملکت پرویز جگر پاره، همقلاده،
کز استخوان شهیدان چو ارغوان بشگفت ۴۱، زبان خامه چو منقار بلبلان بشگفت، بگرد حلقهٔ آن بوسگاه
در غلطی همگفتار، گوش عروس ناطقه را گوشوار زیست ۴۳، دشمن خانگی، دشمن خانه زاد، شبخون زن ۴۵،
آذر قافیهٔ اخگر ۴۶، هشیار دل، بیدار دل ۴۷، فروزینه ردیف چو گل در چمن ۴۸، نگیندان، دخمهٔ کافر ۴۹،
خفز (بحرکت ها) ۵۰، بما فلاذ نعم آباد، بهشت طراوت سرشت ۵۲، نزهت نهاد ۵۳، هیکل پرنیان، ترجرعه ۵۴، سبحهٔ
ناشمار ۵۵، که آیین او شد دریغ و فسوس، زلپستان بی شیر شرمنده تر، نه جلد سالی نه یاری دخل، بلبل
نوا ۵۶، شورابه ۵۷، استداد، کج نغمگی، منشور شاهی، یوسف نگاه، آستین نشین گستن رابطه ۵۸،
لبیک زن، همزاد بهار است خزان در چمن ما ۵۹، مشاطه آرایی، نقش پذیرفتن، خودرایی، قفس آرایی،
زهرخند ۶۰، گوش بشارت نیوش، بخت تغافل فروش، قحط سال ۶۱، پر زاغ (تشدید را) ظلمت
سوز، تا فلک مشاطگی کرد دهر پروانگی، تپید نهای دل، تا شد آبشخور کوسلگان بیشهٔ ما ۶۲،

۱- برای «شراب پرتگال» سندی قدیمتر ازین نیافتم.

محلب، زلف ترانی معشوق گوشمال طلب ۶۳، ہیچ مرہم رد شناس زخم مادر زاد نیست، ترا کہ مطلع نوعی کتابۂ طنبیست ۶۴، رسوایی بهانۂ نگهبانی راز است ۶۵، جبل سواد خوان شد و تمری الف شناس ز راه روز نه بر پیشگاه میکدهٔ ناز، زین کلک شمع جلوه که در انجمن شگفت، جولان ده ستارهٔ سوخته ۶۶، ہمسایه طینت، ترہات ندیم، روایت کن کتاب دل، صاحب (کسرهٔ با) دل ۶۷، مرا که عربده با خصم بیدل افتاد است، ارباب خرد، تغابن، صنمخانه ۶۸، طرب آباد، دایرهٔ نه فلک، میر منزل، این بادبان خفته ز طوفان خبر نداشت ۶۹، شکر خواب گسسته تار حیات دیگ نفس بند است، جلوه زار، خار بست، جلوه اندود، آتش آلوده، زود مست ۷۰، ترانه زدن، خلیل آباد دل، طراد تکده، یوسف خواب زمزمهٔ نوشباد است، چمنستان، موجه، دماغ سوخته، چین پیشانیم از سجدهٔ دروازه شگفت ۷۱، نوشبادی بر بنیاد الصلایی برنخاست ۷۲، اشک تلخ از نظرم راه تماشا برداشت، نغمهٔ ژولیده، پشت کتاب، سیلی خور ۷۳، ستارهٔ سوختهٔ سایهٔ کلاه من است، تمیز، کتابخانه ۷۴، که توبه قفل زن عهد بمیلاد من است، بهر چه در نگرم در شکست کار من است، آینهٔ خورشید نما، عکس پذیر، زان فشاکر گل تعبیه در باد صبا داشت ۷۵، آیینه نما بود و جبینی ز قفا داشت، آنکه در دیده و دل میکندم جولان کیست، پروانه که یکشبه مهمان آتش ست، دست فرسود تمنا، تنگ حوصله، وصل یک ساعته و دوری صد ساله یکیست ۷۶، آشوبگه ۷۷، چار بالش، طرب در طرب، ملامتکده، چو صبح مفلسم از برگ ساز عیش نفور، برہمنان (سکون را) صنمخانه، تماشاکده، ہمسبق ۷۸، صورتکده، شاه دانیال[1] جگر گوشهٔ خورشید جمال، در علن (تشدید را) تربیت گرفتن، قدح (کسرهٔ ح) آشنا، ماز زن کمتر و ہمکسوت مردیم عبث، برده دلی، نامہ سیاه، تہمتن (حرکت لام) ۷۹، صبحگاه، نزل دیدار، دمساز ۸۰، ہیزم وطارم قافیهٔ انجم، اہل تظلم، ارباب تحکم، شعلہ اثر ۸۱، کہگل، دریوزه گر ۸۱، ادبار مادر زاد، شکسته رنگی، شکرانه ۸۲، گل کاغذ، شوراب ۸۳، نزہت آباد، تلاطم شوق، تازگی پذیرد، سوزش ۸۴، ظلمتکده، آفتابم گل دستار ژولیده شود، دخمه ۸۵، ناخدا، باغ دبستان، خمار خانگیم شرمسار ستان کرد، بند جگر خوار لگدکوب آرزو ۸۶، طرب آباد، صندل پیشانی، شراب یکدمه، کرشمه بر جگر و عشوه بر دل آرا بنده بلاکش، خلوتی مرحله پیمان، قطب محیط محبت، گوہر شبتاب، خمکده، گلشن فروز ۸۷، سامعه افروز، قطره پذیر، محکمهٔ داد عشق، حاشیه دار،

۱- «دانیال» باین طور ہیچ جا نیافتم.

سومنات ۸۸، کو نقش خطا عزل شو از دیده فریبی، شفاعت طلب، رونق پذیرفتن چارده (یای مختفی)،
کو در شکنجهٔ بازوی نارسایی بود، کجایی، شراب و عشق بدرکشتگی بهم دارند، غریب بی دل و دستم کرامتی ساقی،
قدم نوسفران عرض منازل ببرد ۸۹، صبح خیزان چون شبخون به سر خواب آورند ۹۰، مالک (سکون ک)
رقاب، النصیب آباد کلبهٔ ویرانهٔ بنیادم بهشت آباد بود، پیر ما کاندر دوای درد دل استاد بود،
عافیت برای عمر، کیمیای احمر ۹۱، کر اشک تیغ مزاحم دماغ پر در شد سیاه وش (قافیه)، ترکتازان
بغارتکدهٔ هوش آید ۹۲، قطره زنان، گیا (قافیه) ۹۳، میکده بو، پذیرنده، وصل آباد ۹۴، هم وثاق، صبح ناخجسته،
پریزادهٔ عشق، ریخ دین، رهنمون ۹۵، غلغلهٔ دلوله فاصله قوافی، کر گوش غیر پذیرای این سروش مباد، نفس ناطقهٔ از خون لن،
طربخانه ۹۶، مرهمکده قالوسی خیمه کشیدن، نکهت غماز، دلکش بیغش مشوش آتش قوافی ۹۷، آمد شد ۹۸، باد وزان
فسرده نشاط تراست این شراب از آب خضر، عطا پیشه، مهندسان چو زوایای طاق او بستند، حل نکته (تشدید ل)،
ز بس کرلی تو تن تخم نیلوفر کارم، ملاح ۹۹، موج خیز، حادثه، انجمن افروز، بادهٔ نیم رس، میوهٔ نیم خام، قصه
و افسانه، بدیه ، هر ذره ز اجزای جهان تابع گلیست، گنج باد آور، سوخته جان ۱۰۰، گلخن آباد
منافق پیشه، دخل بیجا مردعی، نورانی، رونق گداز، آشوب ایام ۱۰۲، دالافطرت، بعد مکان، ناقص همت
۱۰۳، بخت ناز جام، انجم ستاره روش پرده وش، حریف عزلتی از خویشتن گزیدن باش، درد آشام ۱۰۴، پای نشین، زن فطرت،
منقبت لا رزلو، کامروا، کاهربا، همای حوصلگان زان خون زاغ چه حظ ۱۰۵، چون چنبر بر جراحت ناسور در سماع، منصب پردگی،
حمکده پیما، طربناک، ذم خمار (تشدید)، عشق و جنون سیل شد عقل و خرد فدای گل ۱۰۷، درسگاه، پویهٔ بیهوده ۱۰۸، دهقانی
۱۰۹، درفش کاویان، خار دهر برتن من بر سر چادر چه کند، صدا بعین بر آوردی در ایاغ مردم، غبن صد دعده ۱۱۰، غمناد،
چون خم (تشدید)، بجوش آمده گرداب جنونم ۱۱۱، شکر خوابهٔ طالع ناساز، تماشا زار، ابر طراده بتار ۱۱۲، ملی مقامات معنوی ۱۱۳،
طلسمی نه گلبن طراز، چون دست قبضه فرصت آنرا فشانده ایم، سینه کباب ۱۱۴، چمن ناد، قافله سالار، زیارتگه، عافیت آباد، گرم جولان
۱۱۵، گریه فروش، بطاق کسری دو ویرانه دکن گریه جنون خانه، پیرایه پذیر، گر نه یاد تو بدی حوصله بخشای دم، تا بکی پوشم ز
جهاز کتاب آرایم، نقش بدست ۱۱۶، دل بشراب آرایم، تماشاگه بیهوده پو، دامن افشاندم ز هم بر مژه تاوان کردم ۱۱۸، دیس قرن،
غروان، طبل شب زنده دار از ناله بیدار من ۱۱۹، غارتگه میکده آشام، آمکشیم بیالین سرمست لاابالی ۱۲۰، ابر برشکالی، بی
ز حلقهٔ زلف مسلسل بر حوالی، حسن لایزالی، این بیت خواند حالی، فقهای چار مذهب نولیسه ۱۲۱، خارس کز عکس مژه فارس
تیغ است، قافیه سنج، غزلنامه، منشور ایالت فشاط آباد، برهمن، غم پرداز ۱۲۲، تنگنای روزی ۱۲۶، کفارهٔ
روزه، پای نا داشتنی ۱۲۷، فراسیاب ۱۲۸۔

۱۴ ویں صدی عیسوی کی اردو کا ایک نمونہ

فالنامۂ مخدوم الملک منیری — استدراک

ماہنامہ ندیم بابت جولائی۔ اگست ۱۹۳۳ء میں سید سلیمان ندوی مرحوم کا ایک مختصر مضمون "بہار میں اردو" کے عنوان سے شائع ہوا تھا، جو "جرنل" کے ۵ ویں شمارہ کی طباعت کے بعد ہماری نظر سے گزرا، جس کی رو سے فالنامے کا ایک اور متن سامنے آیا۔ مناسب معلوم ہوتا ہے کہ یہ متن بھی بطور استدراک پیش کر دیا جائے جو مندرجہ ذیل ہے۔ امید ہے ان دونوں متون کی روشنی میں پڑھنے والے صحیح متن متعین کر سکیں گے۔

(ادارہ)

۱۱۱ جو من کی منسی کیا ہوئی سو ہوئی۔

۱۱۲ جن اکتا ہویگا سہ ..[۱].. تی ...

۱۱۳ ناہیں کچھ کرو نصیب لاگی بات ہے۔

۱۲۱ کچھ تمہاری آس پوجن[۲] کی۔

۱۲۲ من[۳] جن ڈولاؤ کریم لاگی بات ہے۔

۱۲۳ آس تمہاری پوجن کی کبھن۔

۱۳۱ ایہیں ابھی ناہیں۔

۲۳۲ جو من کی چنتا ہوی سو ...۔

۲۳۳ ناہیں ہیگا اور کام کرو۔

۳۲۴ بھرپور پاوی شدھ ہوئی۔

۴۱۱ ابھیں ناہیں سوت رہو جای ...

۴۳ ملنا ہوئی ناہیں بھاری اس جنتا جن کرو۔

۴۲۱ سستی ہوی جن اکتا۔

۳۱۱ جو تم مانگو من کی من پوجی کی۔

۲۱۳ جان بھرپور تمہیں راج پاٹ ہے۔

۲۱۱ گاجت ڈولا آس تمہاری پوجن کی۔

۴۲ ابھی ناہیں سستا جن اکتا۔

۲۲۲ ان کو جنتا ناہیں کبو جائے بھرپور۔

۲۲۳ دور کام مت چاہ سستاہ۔

۲۳۱ راج پاٹ اچل[۴] کے دیا تمکون۔

۲۳۲ آگی میرے دل گی اب سکھ پادہ کی۔

۳۲۳ جو من کے ہوی پوجن آس۔

۳۱۳ اب ہوئی کریم لاگی بات ہے۔

۳۴۲ ابھی ناہیں آگو ہو بکا۔

۳۱۱ توڑے دل سے اب سکھ سو جتا ناہیں۔

●●

۱۔ یہ نقطے کرم خوردہ حروف کی علامت ہیں۔ ۲۔ پوری جوگی۔ ۳۔ مت۔ ۴۔ لازوال

مطبوعات کتابخانۂ خدابخش

	روپیہ — پیسے
۱- مرآۃ العلوم : فہرست اجمالی مخطوطات فارسی، جلد ۱-۳ بزبان فارسی	۳۰ — ۰۰
۲- مفتاح الکنوز : ″ ″ ″ عربی، ″ ″ ″	۳۰ — ۰۰
۳- فہرست مخطوطات اُردو ″ ″ ″ اردو ″ ۱ بزبان اُردو	۵ — ۰۰
۴- فہرست توضیحی مخطوطات عربی و فارسی جلد ۱ (فارسی شاعری - فردوسی تا حافظ) انگریزی	۲۵ — ۰۰
۵- ″ ″ ″ ″ ″ ۲ (فارسی شاعری خجندی تا فیضی) ″	۳۵ — ۰۰
۶- ″ ″ ″ ″ ″ ۳ (فارسی شاعری ۱۷-۱۹ صدی) ″	۳۵ — ۰۰
۷- ″ ″ ″ ″ ″ ۷ (تاریخ ہند) ″	۳۵ — ۰۰
۸- ″ ″ ″ ″ ″ ۳۱ (تاریخ و شاعری) ″	۳۵ — ۰۰
۹- ″ ″ ″ ″ ″ ۲۹ (قرآنیات) ″	۱۵ — ۰۰
۱۰- ″ ″ ″ ″ ″ ۳۰ (حدیث) ″	۱۰ — ۰۰
۱۱- باغ معانی : تذکرہ شعرای فارسی (سدہ دوازدہم) مؤلفہ نقش علی بزبان فارسی	۵ — ۰۰
۱۲- مجمع النفائس : ″ ″ ″ مؤلفہ سراج الدین علی خان آرزو ″	۵ — ۰۰
۱۳- شمس البیان فی مصطلحات الہندوستان مؤلفہ مرزا جان طپش دہلوی ″	۵ — ۰۰
۱۴- میری تنقید - ایک بازدید : از پروفیسر کلیم الدین احمد بزبان اُردو	۵ — ۰۰
۱۵- فارسی اور ہندوستان از ″ نذیر احمد ″ ″	۵ — ۰۰
۱۶- ایک مشرقی کتب خانہ از ونسنٹ کلارنس او کانر ″ انگریزی	۵ — ۰۰
۱۷- تقویم اسلامی کی بازیافت از ڈاکٹر ہاشم امیر علی ″ ″	۵ — ۰۰
۱۸- عہد سلطنت میں صوفی لٹریچر از بروس - بی - لارنس ″ ″	۵ — ۰۰
۱۹- مثنوی تصویر محبت، از شمس الدین فقیر دہلوی ″ فارسی	۵ — ۰۰
۲۰- تنزیہ الاعتقاد عن الحلول والاتحاد، از جلال الدین سیوطی، مرتبہ ڈاکٹر عبد الرشید ″ عربی	۵ — ۰۰

زیر طبع

۱- دیوان حافظ : شاہی نسخہ کی عکسی طباعت

۲- دیوان ہشتم مصحفی : تحریر اللہ نسخہ کی عکسی طباعت

۳- دیوان موبد : صاحب دبستان مذاہب کا مجموعۂ کلام

۴- فہرست توضیحی مخطوطات عربی و فارسی، جلد ۳۲ (فقہ) بزبان انگریزی

۵-۸ ″ ″ ۸ ″ ″، جلد ۶، ۸ اور ۱۹ ج اول و دوم ″ ۰۰ — ۳۵ (ہر یک)

خدابخش لائبریری کا قیام ــــ پہلا سال

قیام کتابخانہ کے سلسلے میں بانیٔ کتابخانہ کی تقریر : اکتوبر ۱۸۹۰ء

"کل ۵ اکتوبر کو صبح کے آٹھ بجے ایک جلسہ بغرض انتظام کتب خانہ خان بہادر مولوی خدابخش خاں صاحب بمکان کتب خانہ مذکور واقع محلہ چوہٹہ، بانکی پور، منعقد ہوا۔ معززین حضار جلسہ کی تعداد تقریباً ڈیڑھ سو ہوگی۔ باتفاق رائے جناب سید بادشاہ نواب صاحب خلف اکبر نواب سید لطف علی خاں صاحب مرحوم، رونق افروز کرسیٔ صدارت ہوئے۔ پہلے جناب خان بہادر مولوی خدابخش خاں صاحب نے ایک دلچسپ و مؤثر تقریر کی (خاں صاحب کی تقریر ہم دلچسپیٔ ناظرین کے لئے بجنسہٖ و بلفظہٖ ذیل میں درج کرتے ہیں)۔ بعدہٗ سید محمد خاں صاحب بہادر ڈپوٹی مجسٹریٹ نے خاں صاحب ممدوح کی تقریر کی تائید کی اور فرمایا کہ اس کتب خانہ کے آئندہ مصارف کے لئے کوئی سامان ضرور ہونا چاہیئے۔ ہماری قوم اس کا سامان نہ کرے تو اس کے لئے نہایت شرم کی بات ہے۔ اس کے بعد خان بہادر مولوی سید فضل امام صاحب وائس چیرمین نے فرمایا کہ میں بھی اپنی کل کتابیں جو کچھ میرے پاس موجود ہیں اس کتب خانہ میں دیدوں گا۔ جناب بابو گرپرشاد سین صاحب اور بابو گجادھر پرشاد صاحب وکیل نے بھی نہایت خوبی اور حسن بیان کے ساتھ یہ فرمایا کہ اس کتب خانہ کی بقا کے لئے سب قوموں کو کوشش کرنا چاہیئے۔ جناب بابو گرپرشاد سین صاحب کی یہ تقریر نہایت دلچسپ تھی کہ علوم و فنون کی کتابیں چاہے وہ کسی زبان میں ہوں کسی خاص قوم یا کسی خاص شخص کے لئے نہیں ہیں، جبکہ یہ ایک ودیعت ہے موجودہ اور آئندہ نسل کے لئے۔ پس اس کی حفاظت ہر فرد بشر اور ہر قوم و ہر ملت پر واجب و لازم ہے۔ اس کے بعد حضرات حاضرین جلسہ نے فہرست چندہ پر دستخط کئے۔ چندہ کی فہرست انشاءاللہ ہم آئندہ شائع کریں گے۔" (الپنچ)

اے ہماری قوم کے اراکین اور اے ہمارے شہر کے اساطین! آپ لوگوں کا میں شکرگذار

ہوں کہ آپ حضرات نے تکلیف فرماکر مجھے سرفراز فرمایا اور مجھے موقع ظاہر کرنے کا اپنے خیالات کے جو متعلق بہ انتظام آئندہ اس کتب خانہ کے دے دیا۔ قبل عرض مدعا کہ مجھے تھوڑی سی حالت مسلمانوں کی جو قرن ثانی میں ہوئی اور مابعد کے قرون میں ہوتی گئی عرض کردینی ضروری ہے تاکہ آپ حضرات کے ذہن مبارک میں یہ بات بخوبی آجائے کہ پیشینیان اہل اسلام نے کس قدر محنت، مشقت سے تحصیل علم و فراہمی کتب کی۔ ابتداء میں قرن ثانی کے خلفاء بنی عباس نے اولاً تحصیل علوم کی توجہ فرمائی۔ ہارون الرشید نے بزور شمشیر اپنے معاصر قیصر روم سے یونانی زبان کی کتابیں لیں اور باستعانت علماء یہود و نصاریٰ یونانی زبان سے کتابیں عربی میں ترجمہ کرائیں اور خود مسلمانوں نے اس زمانے کی زبان یونانی سیکھ کر یونانی سے عربی میں کتابیں نقل کیں، اور اس زمانے سے تا قتل خلیفہ مستعصم باللہ بغداد جو دارالخلافہ بنی عباس کا تھا، بڑا دارالعلم رہا۔ جس زمانے میں کہ بغداد میں خلفاء بنی عباس ترقی میں علوم و فنون کے مصروف تھے اسی وقت میں ان کے معاصر خلفاء بنی فاطمہ نے مصر میں اور خلفاء بنی امیہ نے اندلس میں اس عمدہ کام کی کوشش میں کمی نہیں کی۔ فتنۂ ہلاکو خاں نے بغداد کو اور فرڈیننڈ اور ایزابیلا نے اندلس کو مٹا دیا۔ یہاں ایک حسرت انگیز واقعہ عرض کرنا ضروری ہے کہ جس کی جہت سے سیکڑوں برس کا ریاض ایک حیوانی صفت ظالم کے ہاتھ سے ضایع اور برباد ہوا جس کی حسرت آج تک نہ صرف مسلمانوں کو بلکہ انیسویں صدی کے علماء یورپ کو بھی ہے۔ فرڈیننڈ نے اندلس کو اور خلفاء بنی عباس کی مشقت کو ہلاکو نے دجلہ میں ڈبو دیا۔ وہ کتب خانہ عظیم الشان اندلس اور بغداد کا جن کی کتب کی تعداد میں ارباب سیر کو مبالغہ ہے حرق اور غرق ہوا۔ خلفاء بنی فاطمہ کا کتب خانہ مصر کا یوسف صلاح الدین کے ہاتھ سے منتشر ہوا۔ مگر کتابیں اس کی ہنوز کچھ جامع ازہر میں قاہرہ کے اور کچھ کتاب خانہ میں دمشق کے موجود ہیں۔ مجھ سے ایک سیاح نے عجیب واقعہ یہ بیان کیا کہ دو سو جلد کتابیں خلفاء بنی فاطمہ کے کتاب خانہ کی لندن کے کتاب خانۂ عمومیہ میں موجود ہیں۔ فی زمانناً سوائے ان کتابخانوں کے جو انگلینڈ اور یورپ کے بڑے بڑے شہروں میں ہیں، . . . . بلاد اسلامیہ کے کتاب خانوں کی تفصیل یہ ہے: مکہ معظمہ میں ایک کتاب خانہ متعلق حرم کے ہے مگر اس کتاب خانہ میں نہ کتابوں کا عدد زیادہ ہے اور نہ بہت قدیم کتابیں ہیں۔ دو کتاب خانے اس وقت مدینہ طیبہ میں موجود ہیں۔ ایک قبۂ محمودیہ کا کتاب خانہ جس میں ہمارے ہندوستان کے میر عابد سندھی کی بھی کتابیں ہیں اور دوسرا کتاب خانہ شیخ الاسلام کا۔ یہ دونوں کتاب خانے مل کر ایک مجموعہ دس بارہ ہزار جلدوں کا ہے۔ القاہرہ میں دو کتاب خانے ہیں۔

ایک جامع ازہر میں اور دوسرا کتاب خانہ عمومیہ جو باہتمام خدیو مصر ہے۔ ان دونوں کتاب خانوں کی کتابوں کے علاد میں نہیں کہہ سکتا۔ مگر البتہ کتابیں زیادہ ہیں۔ ساٹھ چھوٹے بڑے کتاب خانے قسطنطنیہ میں ہیں اور قیاس میرا یہ ہے کہ کشف الظنون عن اسامی الکتب و الفنون انہیں کتب خانوں کی مجموعی فہرست ہے۔ دمشق کا کتاب خانہ جہاں تک میں اس کا حال دریافت کر سکا ہوں، اول درجہ کا کتاب خانہ بلاد اسلامیہ میں ہے۔ اس کتاب خانہ میں ابن عساکر کی تاریخ اسّی جلدوں میں اور مختار نامہ کا نسخہ کئی جلدوں میں کامل ہے۔ ہندوستان میں ابراہیم عادل شاہ نے کتاب خانہ نورس ترتیب دیا تھا کہ وہ بالکل مٹ گیا۔ بعضے نسخے اس کتاب خانہ کے اور بھی کتاب خانہ قطب شاہیہ کے اس کتابخانہ میں فقیر کے موجود ہیں۔

بہترین کتاب خانہ ہندوستان میں بعہد شاہ جہاں مرتب ہوا۔ تین سو غلاموں کو کتابت سکھلائی گئی جو شاہجہانی کتاب خانہ کے لئے کتابت کتابوں کی کرتے تھے۔ مگر یہ کتاب خانہ (جس کی کتابیں قریب پچاس جلدوں کے اس کتاب خانہ میں موجود ہیں) ہندوستان سے روانہ ہو گیا۔ بارہویں صدی میں کتاب خانہ آصفیہ لکھنؤ میں نہایت عمدہ تھا۔ اس کتاب خانہ کی متعدد کتابیں اس مجموعہ میں ہیں۔ مگر جہاں تک مجھ کو تحقیقات سے معلوم ہوا ہنگام غدر مجوجہ اس کتاب خانہ کا پریشان ہو گیا۔ غدر کے بعد ایک اچھا کتاب خانہ نواب کلب علی خاں مرحوم نے جمع کر لیا۔ اب اس کتاب خانہ کا انتظام کیا ہے میں کہہ نہیں سکتا۔ دہلی میں اس وقت کوئی مجموعہ کتابوں کا ایسا نہیں ہے جس پر اطلاق اچھے کتابخانہ کا ہو اور نہ لکھنؤ میں، سوائے مرحوم مولوی حامد حسین کے کتاب خانہ کے۔ کلکتہ جو حاکم نشیں اور گویا دار السلطنت ہے اس میں صرف ایک کتاب خانہ متعلق بایشیاٹک سوسائٹی عربی و فارسی کا ہے' اس کتاب خانہ کی فہرست چھپ گئی ہے۔ البتہ اس میں کچھ یادگار چیزیں موجود ہیں۔ جہاں تک میری واقفیت ہے صوبہ بہار میں اب کوئی کتاب خانہ کہ جس میں قدیم تصانیف علماء اہل اسلام کی پائی جائیں اور ان کی یادگار تحریریں ان کتابوں پر ہوں' پایا نہیں جاتا۔ کتاب خانہ کی حاجت ہر پڑھی لکھی قوم کو عموماً اور فارسی عربی کتابوں کی مسلمانوں کو خصوصاً ہے

اے اکابر اسلام! آپ کی کتاب سماوی زبان عربی میں ہے۔ آپ کی کتب مذہبیہ عربی میں ہیں۔ کیا بخیال مذہب آپ لوگوں پر استحفاظ ایک ایسے کتاب خانے کا واجب نہیں ہے اور اے علم دوست حضرات! کیا مسلمانوں کی ان علوم و فنون کی کتابیں جن کی بدولت یورپ کی انیسویں صدی

ایسی مشہور اور علم کی ترقی کے لئے یادگار ہوگئی ہے، آپ لوگوں سے اپنی تعظیم نہیں چاہتی ہیں۔ فن طب عربی کا آج بھی یہ ایسا ہے کہ جن کے دیکھنے کی ضرورت تمام اہل فن طب کے لئے ہے۔ ادویہ مفردات کا مجموعہ فن طب میں جو اس وقت اس کتاب خانے میں بھی موجود ہے، ایسا ہے کہ گورنمنٹ کو اس کی تحقیقات اور تفتیش کی طرف بغرض تہذیب و ترتیب انگریزی کے میٹریا میڈیکا کے ضرورت ہے۔ ڈریپر کی کتاب جن حضرات نے ملاحظہ فرمائی ہے کیا ان کے دل میں اس کی خواہش نہیں ہے کہ اصل کتاب ابو یونس مصری کی علم مرایا اور مناظر میں دیکھیں جس کا ذکر اس نے اپنی کتاب میں کس جوش کے ساتھ کیا ہے۔ کیا یہ خیال پڑھی لکھی قوموں کے دل میں نہیں آتا ہے کہ اس بات کو جانیں کہ علمائے اسلام نے کیا لکھا تھا کہ جن کے علم کی روشنی باعث دفع تاریکی جہالت یورپ کی ہوئی۔ لارڈ میو نے اپنی ایک اسپیچ میں جو علی گڑھ میں دی تھی یہ فرمایا تھا کہ اے مسلمانو، تم لوگوں کو ہم واپس دینے کو موجود ہیں، جو تمہارے آبائے پیشینیاں سے لیا تھا۔ پس اے حضرات! کیا آپ لوگوں کا جی نہیں چاہتا ہے کہ آپ لوگ دریافت کریں اور دیکھیں ان کتابوں کو جو علمائے اسلام پیشینیاں نے لکھی ہیں۔ میرا ادعا یہ نہیں ہے کہ یہ کتاب خانہ ہمارا ایسا کامل ہے کہ جس سے تمام اغراض ہر قسم کے بر آویں۔ مگر اس میں شک نہیں ہے کہ اس کتاب خانے میں عموماً اچھے نشانات علمائے پیشینیاں اسلام کے ہیں۔ کتابیں از ابتدائے قرن ثانی تا قتل خلیفہ مستعصم باللہ جو وسط قرن ہفتم میں واقع ہوا ہے اکثر معدوم الوجود ہیں اور نشانات بھی علما کے اس زمانے کے بہت کم وجود میں ہیں مگر قرن ہشتم سے دوازدہم تک کے دستخطی نسخے بتلاش بسیار پائے جاتے ہیں۔ چنانچہ دستخطی نسخے علمائے گرامی کے مثل مزی و سبکی و ذہبی و حافظ ابن حجر و سیوطی و سخاوی و شوکانی وغیرہم کے اس کتاب خانے میں موجود ہیں۔ یہ سب نامی علما محدثین اہل سنت کے ہیں۔ اثنا عشری علماء کے بھی دستخطی نسخے مثل ملا باقر داماد و ملا باقر مجلسی و صدر الدین شیرازی و غیاث منصور وغیرہم کے بھی اس کتاب خانے میں بطور یادگار ہیں۔

اے حضرات! کتابوں کی قدر چاہے وہ کسی زبان میں ہو، اسی قوم میں ہوتی ہے جس میں کسے دولت کے ساتھ علم بھی ہو۔ چنانچہ معتبر شاہد بے زبان اس وقت کے یورپ کے کتاب خانے ہمارے اس دعوے پر ہیں۔ آپ لوگوں نے ولکی کالنس کا نام سنا ہوگا، یہ ایک اچھا ناولسٹ لندن میں گذرا ہے۔ اس کی ناولیں سب چھپ گئی ہیں اور بہت تھوڑی قیمت کو بکتی ہیں۔ اتفاق سے ایک مسودہ بدست خاص ولکی کالنس انہی ناولوں میں سے جو چھپ گئی ہیں آغاز میں اس سنہ رواں کے ولایت میں نیلام

ہوا، اور وہ تین سو پونڈ کو بکا، صرف اس خیال سے کہ وکلی کالنس کے ہاتھ کا لکھا ہوا ہے۔ کیا آپ لوگوں پر یہ واجب نہیں ہے کہ اپنے علماء گرامی کے دستخطی نسخوں کو دست برد زمانہ سے محفوظ رکھنے کی فکر کیجیے! یہ کتابیں وہ ہیں جن سے وقتاً فوقتاً استدلال امور مذہبی ہوتا ہے۔ اس کا استحفاظ تو عموماً مسلمانوں پر واجب اور لازم ہے کیونکہ ہم کاسہ وہم آش، و دنیا کے لئے باقیات الصالحات اور آخرت کے لئے رافع سیئات۔ یہ باقیات الصالحات ایسے ہیں کہ جس کو خیر جاریہ کہتے ہیں اور یہ مسئلہ درمیان فریقین کے متفق علیہ ہے یعنی حسب وصیت اپنے والد مرحوم کے اس کتب خانے کو وقف کر دیا ہے۔ یہ وقف مسلمین پر خصوصاً اور علم دوست قوموں پر عموماً ہے۔ اس وقف میں مجھ کو انسان مختلف الالوان والاقسام کا خیال نہیں اور غرض ہماری محض خیر جاری ہے۔ اس سے کوئی افتخار دنیاوی مقصود نہیں۔ کوئی حصول اعزاز حکام سے منظور نہیں۔ اس وقت گفتگو اس مادہ میں ہے کہ پھر آئندہ اس کتاب خانے کے رہنے کی کیا صورت ہے۔ تیس ہزار روپے درکار ہیں جس کے منافع سے سو روپیہ ماہواری بلا خیال آفت خشکی و سماوی و ارضی آوے۔

اے حضرات! میں اس قدر روپے اول تو دے نہیں سکتا اور اگر میں دے بھی سکتا تو نہیں دیتا اور اس کی بڑی وجہ یہ ہے کہ جیسا کہ اگر کسی کو کوئی چیز مفت ہاتھ لگے اس کی قدر نہیں ہوتی ہے اور جب خود کسی چیز کے حاصل کرنے میں کوئی شخص کچھ صرف کرتا ہے، تو بمقدار مصارف اس کے اس کی وقعت اس کے دل میں ہوتی ہے، اگر آپ حضرات چاہتے ہیں کہ یہ کتاب خانہ مع اس مکان کے جس میں آپ حضرات اس وقت رونق افروز ہیں دائماً اپنی حالت میں رہے تو آپ سب حضرات اس کی کفالت خرچ کی فکر کیجیے، اور گورنمنٹ کو اس روپے کا امانتدار بنایئے۔ اُس وقت آپ حضرات کو اس کا خیال رہے گا کہ اس کتاب خانہ کے پیچھے ہم لوگوں نے روپے صرف کئے ہیں اس کی نگرانی ہونی چاہیئے۔ اگر آپ لوگ اس کے مصارف کے متحمل نہیں ہیں تو آپ لوگ اس بات کو باور کریں کہ مجھ سے اس کی حفاظت بہ آسانی ممکن نہیں ہے۔ یعنی اس کتاب خانے کو مثل میر عابد سندھی کی طرح سے یا تو قبۂ محمودیہ میں دے دوں گا یا کتاب خانۂ عمومیہ خدیو میں داخل کر دوں گا۔ مگر آپ لوگ اس بات کو خوب خیال رکھئے کہ پھر پٹنہ کے مسلمانوں کو ایسا مجموعہ اپنے آباء پیشینیاں کے نشانات کا نہیں ملے گا۔ میں امید کرتا ہوں کہ آج آپ لوگ اپنے خیالات سے مجھے اطلاع فرمائیں، تاکہ میں اس کے موافق کارروائی کروں اور گورنمنٹ کو بھی تکلیف سے بچاؤں۔ والسّلام علیٰ من اتبع الھدیٰ۔

(البنچ ، ۸ اکتوبر ۱۸۹۰ء)

افتتاح کے موقعہ پر بانی کتابخانہ کی پہلی رپورٹ

اکتوبر ۱۹۱۰ء

"اس کے قبل کہ میں کتب خانہ کے متعلق حالات گذارش کروں متمنی ہوں کہ مجھے ان سرگرمیوں کے بیان کرنے کی اجازت دی جائے جو مسلمانوں نے اوّل اوّل مختانہ علوم کے حاصل کرنے اور اُن کے محفوظ رکھنے میں ظاہر کیں۔

مسلمانوں نے تحصیل علوم میں مذہبی اختلافات سے کچھ تعرض نہ کیا اور اپنے کتب خانوں اور دلوں کو یونانی کتابوں اور یونانی علوم سے معمور کر لیا۔

تاریخیں شاہد ہیں کہ جب دوسری صدی سنہ ہجری کی ابتدا میں عربوں کو کافی فرصت ملی وہ یونانی علوم و فنون کی طرف جھک پڑے۔ المنصور عباسی نے مسلمانوں کو اس طرف زیادہ تر متوجہ کیا اور خود بھی کامیابی کے ساتھ علم ہیئت، کی تحصیل میں مصروف رہا۔

ہارون رشید (مشہور خلیفہ بنی عباس) نے جو شارلی مین (شاہ فرانس) کا معاصر تھا المنصور کے قدم بقدم ترقی علوم میں ہمت صرف کی۔

المامون (ہفتم خلیفہ بنی عباس) نے اس بات میں خلفاء ماسبق پر فضیلت حاصل کی۔ خلیفہ مذکور نے نہ صرف قیصر روم سے یونانی کتابیں حاصل کیں، بلکہ اُس کے عمال نے آرمینیہ، شام اور مصر سے بھی یونانی کتابیں بہم پہنچائیں اور اسی پر بس نہ کیا بلکہ ان کتابوں کا عیسائی علما سے عربی زبان میں ترجمہ بھی کرایا اور عربوں کو یونانی زبان بھی سکھا دی۔ ہارون کا قایم مقام کسی طرح المنصور سے کم نہ تھا۔ یہ بادشاہ قطع نظر ترویج و ترغیب کے خود بھی یونانی علوم کی تحصیل میں مصروف رہا۔ اس کی مشہور روایت ہے، اس کو اقلیدس سمجھنے کی طرف ایسا شغف تھا کہ اس نے مقالہ اولی کی پانچویں شکل اپنی آستین پر منقش کرائی تھی اور اس لئے عربی اقلیدس میں یہ شکل شکل مامونی کہلاتی ہے۔ بغداد میں جو اس کا دار السلطنت تھا، اتنے مصنف پیدا ہوئے کہ اگر ان کے اسما منضبط کئے جائیں، تو ایک کتاب بن جائے۔ حنین ابن اسحاق، جابر ابن حیان، ابو موسیٰ کے نام سے آج تک یورپ کے علما کی زبانیں نامانوس نہیں ہیں۔

جس زمانہ میں خلفاء بنی عباس ترویج علوم اور ترقی زبان میں سرگرمی کے ساتھ مصروف تھے ان کے معاصرین خلفاے بنی فاطمہ مصر میں اور بنی اُمیہ اسپین میں اسی سرگرمی کے ساتھ ترویج علوم کا

حق ادا کر رہے تھے۔ خلفائے بنی فاطمہ نے اپنے کتب خانہ میں بہت سی کتابیں بہم پہنچائیں۔ سیوطی نے حسن المحاضرہ میں لکھا ہے کہ اس کتب خانہ میں صرف فن طب میں چھ ہزار جلدیں تھیں۔ ابو یونس مصری کی لیاقت نے یورپ اور امریکہ کے مصنفین سے داد پائی۔ اس کی تصنیف علم مرایا و مناظر میں بہت بلند رتبہ سمجھی جاتی ہے۔

ابن ہثیم مصری کی تصنیفات خصوصاً علم مرایا و مناظر اور ہیئت میں جو فیثا غورثی اور بطلیموسی دونوں اصول پر مبنی ہیں، اس وقت کے علما کے نزدیک بھی مقبول ہیں۔

خلفائے بنی اُمیّہ نے اسپین میں نہ صرف بذاتِ خود علم و فضل حاصل کیا بلکہ اپنے ہمسایہ عیسائیوں کو بھی بہ طیبِ خاطر دولتِ علم سے مالامال کر دیا۔ ویز ابل پیٹر جو ابیلاڈ کا دوست اور محافظ تھا، کہتا ہے کہ جب میں اسپین گیا تو یورپ اور انگلینڈ کے طلبہ کو خلفائے بنی اُمیّہ کے ظلِّ عاطفت میں علم ہیئت سیکھتے ہوئے دیکھا۔ ڈریپر صاحب فرماتے ہیں کہ اسپین کے مدرسوں میں نصرانی علما جمع تھے اور علوم کی ترقی جو مسلمانوں کی محنت کا نتیجہ تھی اسی لئے تھی جس کا ایسا نمایاں اور روشن نتیجہ حاصل ہوا۔ خاندان عباسیہ اور بنی اُمیّہ کی تباہی کے بعد بغداد اور اسپین کے دو بڑے کتب خانے جو چار سو برس کے ریاض کا نتیجہ تھے برباد ہو گئے۔ مغربی کتب خانہ فرڈیننڈ نے جلا دیا جس کے ناشائستہ فعل پر آج تک ہر ملک کے علما کے دل جل رہے ہیں اور عباسیوں کا عظیم الشان کتب خانہ ہلاکو خاں ایک دوسرے مشہور حیوان کے ہاتھوں دجلہ میں ڈال دیا گیا۔ تیسرا مجموعہ خلفائے بنی فاطمہ کی کتابوں کا صلاح الدین اعظم کی دست برد سے دمشق کو منتقل ہو گیا۔ یہ مجموعہ اگرچہ نہ جلا، نہ پانی میں ڈالا گیا مگر مسلمانوں کی خانہ جنگیوں نے اس کی بہت سی کتابیں برباد کر دیں۔ باقیات اس کی کتب خانۂ شام میں جو بنی اُمیّہ کا قدیم دار السلطنت تھا ہنوز موجود ہیں۔ ان تینوں خلافتوں کی تباہی کے بعد چنگیز خاں کے جن جانشینوں نے جو مشرف بہ اسلام ہوئے اور تیمور کے بیٹوں اور پوتوں نے علوم کی قدردانی کی اور ان ہی کے زمانہ میں نصیر الدین طوسی، قطب الدین شیرازی، سعد الدین تفتازانی جیسے علما کا علم و فضل اپنے کمال کو پہنچا۔

خاندان تیموریہ نے ہندوستان میں البتہ علم کی قدردانیاں کیں۔ شاہجہاں خود بھی ایک اعلیٰ تعلیم یافتہ اور غایت درجہ کتابوں کا قدردان بادشاہ تھا۔ دکن کے شاہان خاندان قطب شاہی و عادل شاہی نے بھی اس امر میں شاہان خاندان تیموریہ کی تبعیت کی۔

مذہب اسلام میں تصویری ممنوع تھی اس لئے مسلمانوں نے اپنی توجہ خوشنویسی کی طرف مائل کی،
ابن مقلہ نے جو مقتدر باللہ اور دوسرے خلفائے بنی عباس کا وزیر تھا خطِ نسخ اور چند خطوط ایجاد
کئے جن کا تکملہ سنہ ہجرت کی ساتویں صدی میں یاقوت مستعصمی نے کیا جو مستعصم باللہ آخر خلیفہ بنی عباس کا
غلام تھا۔ میر علی تبریزی نے خط نستعلیق ایجاد کیا اور کمال کو پہنچایا۔ دوسرے خطاط یاقوت مستعصمی اور
میر علی تبریزی کے بعد ہوئے۔ خوشخط کتابیں خطاطوں کی لکھی ہوئی وہی حیثیت و قیمت رکھتی تھیں جو
رفائل اور مائیکل انجلو کی تصویریں یورپ میں رکھتی تھیں۔

ہندوستان میں چند کتب خانے تھے جن میں عمدہ عمدہ کتابیں تھیں، مگر ۱۸۵۷ء کے غدر کے
بعد یہ کتب خانے غائب ہو گئے، مسلمانوں کی حالت میں جو تبدیلی آئی اس نے اُن قلمی کتابوں کو سخت
ضرر پہنچایا جو ان کے اجداد کا سرمایۂ افتخار تھیں۔ غربت اور اُس سے بڑھ کر جہالت نے یہ دن دکھلایا
کہ وہ کتابیں یا کیڑوں کو کھلا دی گئیں یا غیر ملک والوں کے ہاتھ بیچ ڈالی گئیں۔ جس کا نتیجہ یہ ہوا کہ
ہندوستان میں جہاں تک میرا علم ہے کوئی کتب خانہ اس جامعیت کا نہیں ہے، جو قاہرہ یا مدینہ
کے کتب خانوں کے مقابلہ میں خیال کیا جا سکے۔

یہ کتب خانہ جس کی تقریب افتتاح کو حضور پُرنور کی رونق افروزی سے عزت حاصل ہے،
مجموعہ ہے عربی اور فارسی کتابوں کا۔ اِس کتب خانہ کے بانی ہمارے والد مرحوم مولوی محمد بخش خان ہیں۔
ولادت ان کی ۱۸۱۰ء میں بقصبہ چھپرہ واقع ہوئی۔ اور تحصیل علوم عربی اور فارسی کے بعد
کتابوں کا شوق پیدا ہوا۔ اس زمانہ میں کتابیں بہت ہی کمیاب تھیں اور نسخ و نستعلیق یہ دونوں
خط اچھا لکھتے تھے۔ اس لئے بہت سی کتابیں اپنے ہاتھ سے نقل کیں اور بہت بڑا حصہ اپنی
آمدنی کا اپنی کتابوں کی خریداری خصوصاً قلمی کتابوں کی خریداری میں صرف کیا۔ ۱۸۷۶ء میں بروقت
وفات مرحوم چودہ سو جلدیں موجود تھیں جن کو مجھے سپرد کیا اور یہ وصیت کی کہ جب موقع ملے ان
کتابوں کو وقف کر کے ایک عام کتب خانہ قائم کر دوں۔ مجھ کو یہ خیال رہا کہ جو ذخیرہ مجھے سپرد
ہوا ہے وہ عام کتب خانہ کے لائق نہیں ہے۔ اس لئے میں نے اس کو ترقی دی اور اب قلمی کتابوں
کی تعداد تین ہزار جلدوں تک پہنچ گئی ہے۔ یہ کتابیں ہندوستان کے مختلف حصوں سے مکہ مکرمہ
سے، قاہرہ سے اور مسٹر کوایچ برناڈ کے ذریعہ سے حاصل کی گئیں۔

اس کتب خانہ میں سر گور روزلی کے کتب خانہ کی کتابیں بھی ہیں، جو مسٹر جی۔ بی۔ ایلیٹ کے قبضہ میں تھیں۔ اس کے علاوہ آٹھ مختلف کتب خانوں کی کتابیں جو پٹنہ، لکھنؤ، دلّی اور بمبئی میں تھیں، اس کتب خانہ میں داخل کی گئیں۔ مجھ کو بلاک مین صاحب کے مجموعہ کتب سے بھی انتخاب کرنے کا موقع ملا جو کلکتہ میں پرنسپل تھے۔

ان وجوہات سے اگر مجھ کو اجازت دی جائے، تو میں کہہ سکتا ہوں کہ یہ کتب خانہ اُن قلمی کتابوں کا بہترین مجموعہ ہے جو اس ملک میں مل سکتی تھیں۔ اس کا ذکر بھی یہاں بے محل نہ ہوگا کہ مصنفین اہل اسلام کی تصنیفیں جو دوسری صدی سے سنہ ہجرت کی ساتویں صدی تک ہوئیں وہ فرڈینینڈ اور ہلاکو خاں کی وحشیانہ حرکت کے سبب سے نایاب ہوگئیں۔ اس وقت جو کتابیں متداول ہیں وہ اُن علما کی ہیں جو ساتویں صدی کے وسط سے گیارہویں صدی تک گذرے ہیں۔ میں اپنے کو خوش نصیب سمجھتا ہوں کہ اس کتب خانے میں بعض قلمی کتابیں علم ہیئت، جراحی، طبابت، ریاضی کی اگلے مصنفوں کی تصنیفیں ہیں۔ زہراوی کی تصنیف فن جراحی میں ایسی ہے جس کا ذکر کرنا میں خاص کر پسند کرتا ہوں۔ یہ نسخہ ۵۸۴ ہجری کا مکتوب ہے۔ اس کا مصنف اُندلسی ہے اور سنہ ہجرت کی پانچویں صدی میں مرا ہے۔ اس کتاب میں آلات جراحی کی ہیئت کذائی بھی مندرج ہے اور اکثر اُن آلات میں سے وہ ہیں جو اس زمانہ میں بھی استعمال میں آتے ہیں۔ اس کتاب سے یہ بات صاف نکلتی ہے کہ پانچویں صدی کے مسلمانوں میں یہ آلات اندلس اور بغداد میں مستعمل تھے۔ دوسری ایک قلمی کتاب جو محتاج ذکر ہے وہ دیاس قریدس کی کتاب نباتات طبیہ کے بیان میں ہے۔ یہ کتاب یونانی زبان سے مامون الرشید کے عہد میں ترجمہ ہوئی۔ ڈکلائین اینڈ فال آف دی رومن امپائر کا مصنف اس کتاب کا ذکر کرکے لکھتا ہے کہ علم نباتات وہ علم ہے جس میں روز روز ترقیاں ممکن ہیں۔ تحقیقاتیں ہوں تو اب بھی گرم و سرد ملکوں کی نباتات مجموعہ دیاس قریدس پر ہزار در ہزار بڑھ سکتی ہیں۔ اس کتاب کا جو نسخہ اس کتب خانہ میں ہے اُس میں مختلف قسم کے درخت اور نباتات کی تصویریں بھی دی ہوئی ہیں اور یہ خود ایک عجیب امر ہے کہ یہ نسخہ ایک زمانہ میں آج سے چھ سو برس پہلے دارالشفا جلالی شیراز میں وقف تھا۔ مسلمانوں نے اس کتاب کو اپنی تحقیقات کا سنگ بنیاد بنایا اور وقتاً فوقتاً اس پر افزائشیں ہوتی رہیں۔ مکمل مجموعہ ان افزائشوں کا اس کتب خانہ میں موجود ہے۔

ابو نصر فارابی اور ابو ریحان بیرونی کی تصنیفات نہایت نایاب ہیں۔ مگر میں شکر گزار

ہوں کہ اس کتب خانہ کو اس کا افتخار حاصل ہے۔ ان کے تصانیف مختلف علوم میں اس کتب خانہ میں ہیں۔

اس کتب خانہ میں اچھے سے اچھے خوشنویسوں کے ہاتھ کی لکھی ہوئی وہ کتابیں بھی ہیں، جو ایک زمانہ میں شاہانِ دہلی کے کتب خانہ کی زیب و زینت کا باعث تھیں۔ دیوان مرزا کامران (جو ہمایوں بادشاہ کا بھائی تھا) اسحاق شہابی کا لکھا ہوا ہے۔ یہ دیوان عہد اکبر سے محمد شاہ کے عہد حکومت تک خاندان تیموریہ میں رہا اس پر شاہجہاں اور جہانگیر کے دستخط ثبت ہیں۔ اس کے علاوہ اور کتابیں بھی اس کتب خانہ میں ایسی ہیں جن پر شاہجہاں اور خاندان عادل شاہی اور قطب شاہی کے بعض شاہانِ دکن کے دستخط ثبت ہیں۔

اس کتب خانہ میں مسلمانوں کی مذہبی کتابیں بھی حدیث، فقہ، اصول، اور تفسیر میں بہت سی ہیں۔ ان میں سے اکثر تو خاص مصنف اور بعض ذہبی سبکی اور ابن حجر جیسے علماء مستند کے دستخطوں سے مزین ہیں۔

تاریخ کی کتابوں کا مجموعہ جو اس کتب خانہ میں ہے لائق توجہ ہے۔ متعدد مصنفوں کی تصنیف کردہ ہندوستان کی تاریخیں اور خاندان تیموریہ کے بادشاہوں کے حالات فرداً فرداً اس کتب خانہ میں موجود ہیں۔ ان میں سے اکثر کتابیں کمیاب ہیں۔ اگر ان کے استحفاظ کی کوئی خاص فکر نہ کی جائے، تو یہ کتابیں نصف صدی میں عدیم الوجود ہو جائیں گی۔

یہ واقعہ ہے کہ ابتدائے ترقی دولت اسلام میں مسلمانوں نے عموماً فنِ ادب کی طرف بہت کم توجہ کی اور اکثر امرائے اہل اسلام اعلیٰ درجہ کے ادیب تھے اس لئے دواوین اور ادب کی کتابیں نہایت تکلف سے لکھی گئیں اور انتہا درجہ کے صرف سے ان کی تزئین کی گئی۔ جہانگیر نے اپنے سوانح میں جس نسخہ زلیخا کا ذکر کیا ہے اس سے میں سمجھتا ہوں کہ وہ یہی نسخہ ہے جو اس کتب خانہ میں موجود ہے جس کی قیمت جہانگیر نے بیس ہزار سکۂ رائج الوقت متعین کی تھی۔ ایک دوسری تاریخ پر جو بحکم شاہجہاں لکھی اور مذہب کی گئی آٹھ ہزار روپے صرف کے لکھے ہوئے ہیں۔ کتابوں کی تیاری کے مصارف دیکھنے کے بعد بخوبی خیال کیا جا سکتا ہے کہ ان کتابوں کے فراہم کرنے میں کیسا صرف اور کیسی محنت و جانفشانی عمل میں آئی ہوگی۔

مثنویاں اور دواوین اس کتب خانہ میں تین سو سے زیادہ ہیں۔ ان میں سے اکثر نسخے نہایت خوشخط، پُر تکلف اور قیمتی ہیں۔

اس کتب خانہ کے وقف کرنے کا خیال پہلے پہل میں نے کیمبل صاحب سے ظاہر کیا جو قائم مقام کمشنر تھے۔ صاحب نے نہایت مہربانی سے ہماری تحریک سماعت فرمائی اور جو اعانت اس باب میں کی ہے میں اس کا نہایت مشکور رہوں۔ اسی زمانہ میں ہماری خوش نصیبی سے جناب سر اسٹوارٹ بیلی صاحب لفٹننٹ گورنر بہادر بھی تشریف لائے۔ صاحب موصوف نے ایک اچھے موقع سے ہماری تحریک بذات خاص پیش کی۔ جناب لفٹننٹ گورنر بہادر موصوف نے چھ سو روپیہ سالانہ اس کتب خانہ کے لئے اس شرط پر منظور فرمایا کہ پہلے چندہ پندرہ ہزار روپے فراہم کئے جائیں۔

میں نہایت خوشی سے گذارش کرتا ہوں کہ اس شہر کے اکثر دولت مند بطیب خاطر اس چندہ میں شریک ہوئے جن کی فیاضی نے اگیارہ ہزار روپیہ جمع کر دیا۔

سید ابو صالح صاحب نے جو سید ابو سعید خان بہادر مرحوم کے بھائی ہیں بغرض انجام امر رفاہ عام اس کتب خانہ کے اخراجات کے لئے ایک معیشت جو بارہ[۱۲] ہزار روپیہ کو خریدی تھی اور جس کی بچت تین سو روپیہ سالانہ ہے وقف کردی۔ دو ہزار پانچ سو اسی روپیہ اول اول چندہ کے ذریعہ سے جمع ہوا تھا وہ اس زرچندہ کے ساتھ شامل کیا گیا۔ اب کتب خانہ کی تحویل میں تیرہ ہزار پانچسو اسی روپے ہیں۔

میں اپنے فرض سے کبھی ادا نہ ہوسکوں گا اگر میں اپنی شکر گزاری خاتونان و رؤسائے ذیل کی فیاضی کی نسبت ظاہر نہ کروں جنھوں نے اسی پندرہ ہزار روپے کے پورا کرنے میں چندے سے مدد فرمائی ہے۔

سید ابو صالح صاحب کے بعد جن کا عطیہ اگر نقدی پیرایہ میں منتقل کیا جائے، تو اس کی قیمت ساڑھے سات ہزار روپے ہوتی ہے، راضیہ بیگم صاحبہ کا درجہ ہے، جو نواب لطف علی خاں مرحوم سی۔ آئی۔ ای کی بڑی صاحبزادی ہیں۔ بیگم صاحبہ نے اکیس[۲۱] سو روپے چندہ میں دیے اور اس جہت سے وہ بہت زیادہ تعریف کی مستحق ہیں۔ ان کے بعد ان کے چھوٹے بھائی سید اکبر علی خاں صاحب کی تائید بھی لائق شکریہ ہے۔ انہوں نے آٹھ سو روپے تو پہلے دیے تھے اور اب یہ وعدہ فرمایا ہے کہ باقی پندرہ سو روپے جو پندرہ ہزار میں گھٹتے ہیں وہ عنایت فرمائیں گے۔

مسماۃ دیومورت کنور بابو بیجناتھ سنگھ کی زوجہ نے ایک ہزار روپے سے امداد کی اور اس حیثیت سے کہ وہ ایک ہندو عورت ہیں ان کی یہ عنایت بھی لائق داد ہے۔

قاضی سید رضا حسین صاحب خان بہادر نے اپنی معمولی سخاوت کو کام فرما کر ایک ہزار

روپیہ عنایت فرمایا اور اسی قدر رسید بادشاہ نواب صاحب نے بھی۔

میں نہایت تہ دل سے ان صاحبوں کی شکر گزاری کرتا ہوں اور مجھے امید ہے کہ گورنمنٹ بھی اس کو نظر انداز نہ کرے گی۔

میں حکام ضلع کا بھی شکر گزار ہوں جنہوں نے اس کام میں ہمیشہ اور ہر حالت میں میری مدد فرمائی۔

میں مولوی فضل امام خان بہادر کا بھی بنہایت شکر گزار ہوں کہ وہ ہمیشہ اور ہر وقت اس کام میں ہمارے معین رہے۔

جو شکر گزاری میں نے جناب نواب لفٹننٹ گورنر بہادر کی اس مادہ میں ادا کی ہے کہ ان کی ذات بابرکات کی حمایت سے اس کتب خانہ کا استحفاظ دائمی ہو گیا وہ بمشارکت دیگر حضرات ہم مذہب اپنے ادا کی ہے۔ مگر چونکہ میں خود اس کتب خانہ کا بانی ہوں اس واسطے میں پھر جناب نواب لفٹننٹ گورنر بہادر کی شکر گزاری ادا کرتا ہوں کہ مجھے اس کتب خانہ کی طرف سے مطمئن اور اس کے بار حفاظت سے سبکدوش فرمایا۔ اس عنایت کی جہت سے مجھے اس بات کا موقع ملا کہ میں نے اپنے والد مرحوم کی وصیت پوری کی اور یہ نایاب کتابیں آئندہ کے خطروں سے محفوظ ہو گئیں۔

میرا خیال تھا کہ اس سے بھی بہتر کوئی عمارت تعمیر کرتا جس میں یہ کتابیں رکھی جاتیں مگر میں نہ کر سکا۔ یہ کتابیں اُن بزرگوں کی تصنیفات سے ہیں جن کی ذات پر نہ صرف اُس ملک کو بلکہ اس قوم کو نازش بھی جس کے وہ افراد تھے۔ ان کی تصنیفی محنت کے نتائج ایک دائمی یادگار ہیں جو علمی دنیا میں ہمیشہ قائم رہے گی۔

میں نے ان کتابوں کے ساتھ مربیانہ توجہ صرف کی ہے اور چونکہ ان کا استحفاظ کامل ہو گیا تو میں ان کتابوں کو بحضور جناب نواب لفٹننٹ گورنر بہادر سپرد کرتے وقت اس مصرعہ پر کفایت کرتا ہوں:۔

مصرع این را بخدا و بخداوند سپردم

اور یہ وہ مضمون ہے جو دستور الملک نے اپنے بیٹے کے حق میں ملک شاہ سلجوقی کو لکھا تھا۔

خدابخش ۔ سکریٹری ولائبریرین اورینٹل پبلک لائبریری پٹنہ

شبلی نعمانی

۲۳ فروری ۱۸۹۱ء کی ایک یادداشت

ایک مدت سے ہم اس کتب خانہ کا شہرہ سنتے تھے۔ دہلی اور لکھنؤ میں بعض تاجر ہیں جو قلمی نایاب کتابیں جابجا سے بہم پہنچاتے ہیں اور ان کو نہایت گراں قیمت پر بیچتے ہیں۔ ہم جب کبھی ان سے ملے اور کمیاب نسخوں کی فرمائش کی تو انہوں نے کہا کہ اس قسم کی کتابیں سب سے پہلے مولوی خدا بخش کے پاس جاتی ہیں، کیونکہ ہمارے ملک میں کوئی شخص ان سے زیادہ قیمت نہیں دے سکتا۔ ان باتوں نے ہم کو کتب خانہ مذکور کا نہایت مشتاق بنا رکھا تھا۔ اسی شوق نے آخر پٹنہ پہنچایا اور چار دن وہاں رہ کر ہم نے اس نادر کتب خانہ کی سیر کی۔ اس بات کا افسوس رہا کہ فرصت نہایت کم تھی۔ سیکڑوں بیش بہا کتابیں تھیں اور ہمارا یہ حال تھا کہ : بداں پروانہ می مانم کہ افتد در چراغانی

ممالک اسلامیہ میں جو مقامات اسلامی تصنیفات کے مخزن سمجھے جاتے ہیں وہ حرمین، قاہرہ، دمشق، قسطنطنیہ ہیں۔ قاہرہ کے کتب خانہ خدیو کی فہرست تین جلدوں میں چھپ کر حال ہی میں شائع ہوئی ہے۔ قسطنطنیہ میں کم و بیش ۶۰ کتب خانے ہیں، جن میں سے اکثر کی فہرستیں کشف الظنون (مطبوعہ لندن) کے اخیر میں ہیں۔ حرمین کے کتب خانے ہم نے خود دیکھے ہیں اور ان سے فائدہ اٹھایا ہے۔ ہندوستان میں بھی چند عمدہ کتب خانے موجود ہیں۔ اگرچہ ان کتب خانوں کی حیثیتیں اور خصوصیتیں مختلف ہیں اور اس وجہ سے ان میں موازنہ نہیں ہو سکتا۔ تاہم اجمالاً یہ کہا جا سکتا ہے کہ مولوی خدا بخش خاں کا کتبخانہ جس کا اس وقت ہم ذکر کر رہے ہیں اپنی خصوصیتوں کے لحاظ سے روم و مصر و عرب و ہند کے نامور کتب خانوں کی صف میں جگہ پانے کے قابل ہے۔ مولوی خدا بخش خاں نے جس اہتمام اور زر خطیر کے صرف سے کتابیں بہم پہنچائی ہیں اس کی نظیر سے تمام ہندوستان خالی ہے۔ کیا یہ کچھ کم تعجب کی بات ہے کہ ایک معمولی حیثیت کا وکیل جس کے پاس کچھ جائداد نہیں اور جس کی آمدنی صرف ضلع کی وکالت پر محدود ہے، ایک کتب خانہ کی تیاری میں ڈیڑھ لاکھ روپیہ صرف کر دے؟ بے شبہ ایسا اولوالعزم شخص ان نامور قدیم مسلمانوں کا نمونہ قرار دیا جا سکتا ہے جن کی حوصلہ مندیوں کا ہم افسانہ سنایا کرتے ہیں۔

اس آرٹیکل میں ہم کتبخانہ کی ایک مختصر رپورٹ پیش کر کے ان خصوصیتوں کو کسی قدر تفصیل کے ساتھ لکھتے ہیں جن کی وجہ سے کتب خانہ نے یہ ناموری حاصل کی ہے۔

کتب خانہ کی بنیاد اوّل مولوی خدا بخش خاں صاحب کے والد مرحوم مولوی محمد بخش نے ۱۸۲۸ء میں قائم کی۔

۱۸۷۶ء میں جب انہوں نے انتقال کیا، تو ایک ہزار چار سو کتابیں کتبخانہ میں موجود تھیں جن میں اکثر قلمی تھیں۔ انکی وفات کے بعد مولوی خدابخش خاں نے نہایت اہتمام سے ان پر توجہ کی۔ عرب، مصر، فرانس، لندن اور ہندوستان کے مختلف اطراف سے کتابیں بہم پہنچائیں۔ ۱۸۹۰ء تک وہ ایک پرائیوٹ کتبخانہ کی حیثیت رکھتا تھا۔ ۲۴ نومبر ۱۸۹۰ء کو ایک عام جلسہ اس مکان میں منعقد ہوا جس کو مولوی خدابخش خاں نے لائبریری کی غرض سے تعمیر کرایا ہے۔ نواب اسعد علی خاں جلسہ کے پریسیڈنٹ تھے اور شہر کے بڑے بڑے اُمراء و بزرگ شریک تھے۔ سکریٹری نے اوّل اس خط و کتابت کا مضمون پڑھا جو کتبخانہ کے انتظام کی بابت گورنمنٹ سے ہوئی تھی۔ پھر بالاتفاق رائے طے ہوا کہ کتبخانہ پبلک قرار دیا جائے اور فلاں فلاں اشخاص اس کتب خانہ کے ممبران انتظامی کمیٹی قرار پائیں (ٹپنہ گزٹ مطبوعہ ۵ دسمبر ۱۸۹۰ء نے ان لوگوں کے نام تفصیلاً لکھے ہیں) دوسرا رزولیوشن یہ پاس ہوا کہ سر اسٹوارٹ بیلی لفٹننٹ گورنر نے کتب خانہ کے ساتھ جو ہمدردی ظاہر کی ہے اور اس کو مدد دی ہے، اس کے شکریہ کی چٹھی ان کی خدمت میں ارسال کی جائے۔"

کتبخانہ کی ماہوار آمدنی جو اس کے انتظامی مصارف کے لئے درکار ہے اس وقت تک سوا سو روپیہ کے قریب ہے۔ اس میں ۵۰ روپیہ ماہوار گورنمنٹ کی اعانت ہے جس کو لفٹننٹ گورنر سر اسٹوارٹ بیلی نے بذریعہ ایک باضابطہ چٹھی کے منظور کیا ہے۔ باقی ۷۵ روپیہ ماہوار کی جائداد میر ابو صالح زمیندار کرو ضلع گیا نے وقف کی ہے۔ اس کے علاوہ چندہ کا سرمایہ ہے، جس کی تعداد وصول شدہ اس وقت تک سات ہزار آٹھ سو آٹھ روپیہ ہے اس سے پہلے ایک پبلک کتبخانہ کے لئے عام چندہ ہوا تھا جس میں دو ہزار پانچسو روپے جمع ہو گئے تھے وہ روپیہ گورنمنٹ میں جمع تھا۔ گورنمنٹ نے وہ رقم بھی اسی کتب خانہ کو عنایت کر دی۔ کتبخانہ کی بڑی خوش قسمتی یہ ہے کہ ٹپنہ کے بڑے بڑے معزز رئیس اس کے حامی ہیں جن میں جناب قاضی سید رضا حسین کا نام بھی شامل ہے، جو اپنی قومی فیاضیوں کی وجہ سے ہر ایک قسم کی عزت اور شہرت کے مستحق ہیں۔ کتبخانہ کا مکان نہایت خوبصورت اور عالیشان ہے۔ ایک طرف کے برآمدہ کا تمام فرش سنگ مرمر کا ہے۔ باقی فرش سنگ سپید و سنگ سیاہ کی منبت کاری ہے۔ الماریاں نہایت قرینہ سے سجائی گئی ہیں۔ میز، کوچ اور بہت سی خوبصورت کرسیاں ہر کمرہ میں موجود ہیں۔

جس قدر کتابیں اس کتب خانہ میں موجود ہیں ان کی تین قسمیں قرار دی جا سکتی ہیں:

وہ کتابیں جو ہندوستان میں نایاب ہیں اور اپنے باب میں اعلیٰ درجہ کی تصنیفیں ہیں، ان میں سے چند کے نام یہ ہیں:

فن حدیث و رجال میں: اطراف مزی تمام و کمال در چہار جلد؛ النکت الظراف علی الاطراف لابن حجر؛ الادب المفرد بخاری؛ الالمام فی احادیث الاحکام لابن دقیق العید؛ کتاب العلل دارقطنی؛ کتاب الاسماء والصفات بیہقی۔

مستدرک حاکم۔ جمع بین الصحیحین لعبد الحق الاشبیلی الاندلسی المتوفی ۵۸۲ھ تلخیص الجبیر لحافظ ابن حجر۔ کاشف ذہبی۔ بغیۃ العلماء والرواۃ السخاوی۔ طبقات ابو یعلی۔ طبقات اللغۃ ابن رجب حنبلی۔ تاریخ ابن عساکر دمشقی ناقص۔ مراتب الاجماع لابن حزم الظاہری۔

ادبیات میں: تہذیب اللغات ازہری۔ جمہرہ ابن درید فی اللغۃ۔ خصائص ابن جنی۔ شرح دیوان متنبی از ابن جنی۔ الجامع الکبیر لابن الاثیر الجزری۔ شرح حماسہ از مرزوقی۔ شرح سبع معلقہ از ابن نحاس۔ شرح مفتاح سکاکی از سید شریف و علامہ تفتازانی۔ نزہۃ الالباب۔ کتاب المصادر للابی بکر محمد بن عبد اللہ البتی۔ برہان فی اعجاز القرآن لزکی الدین ابن الاصبع۔

فلسفہ وطب میں: شفاء بو علی سینا تمام وکمال۔ مجموعہ رسائل فارابی۔ رسائل ارسطو مترجمہ درعربی۔ منطقیات افلاطون۔ کلمات افلاطون۔ رسالہ یعقوب کندی۔ رسالہ اسکندر افرودسی۔ اثولوجیا لارسطو۔ ما اختصرہ حکماء الاسکندریۃ من کتب ارسطو۔ مباحث مشرقیہ امام رازی۔ کتاب سنان بن ثابت فی حرکات الشمس۔ کتاب ارشمیدس۔ تعلیقات بن سینا۔ تلویحات شیخ الاشراق خمسہ باقر داماد۔ شرح تلویحات لابن کمونہ۔ کنز الفوائد حنین بن اسحاق۔ من لا یحضرہ الطبیب لابی بکر الرازی۔ کناش بقراط۔ شرح عبد اللطیف بغدادی بر فصول بقراط۔ کتاب الادویہ لدیاسقوریدوس مترجمہ اصطفن بن بسیل۔ کتاب التشریح والآلات ابن زہراوی مصورہ۔ رسائل ابو ریحان بیرونی و ابراہیم بن سنان بن ثابت بن قرہ فی سایر اعمال الہندسہ۔

اس کے علاوہ فقہ واصول وقرأت میں اور بہت سی نایاب کتابیں ہیں جن کو ہم اختصار کی وجہ سے قلم انداز کرتے ہیں۔

دوسری قسم کی وہ کتابیں جو نہایت قدیم زمانہ کی لکھی ہوئی ہیں اور بلحاظ قدامت کے ایک یادگار خیال کی جا سکتی ہیں۔ قشیری کا ایک رسالہ ہے جو ۴۳۴ھ کا لکھا ہوا ہے۔ ایک قرآن ہے جس پر سنہ کتابت نہیں لکھا ہے لیکن قرائن سے معلوم ہوتا ہے کہ صحابہ کے زمانہ کا لکھا ہے خط کوفی ہے اور کاغذ نہایت قدیم ہے۔ جا بجا حرف اڑ گئے ہیں۔ بہت بڑا قرینہ یہ ہے کہ تمام قرآن میں زیر زبر رکوع نہیں ہے۔ اس کے علاوہ یہ ترتیب بھی نہیں ہے۔ گمان ہوتا ہے کہ عبد اللہ بن مسعود کے نسخہ کی نقل ہے۔ ان کے علاوہ اور متعدد کتابیں ہیں جو آٹھ آٹھ سو برس کی لکھی ہوئی ہیں۔

تیسری قسم کی وہ کتابیں ہیں جو کسی مشہور کاتب یا خود مصنف کے زمانہ کی لکھی ہوئی ہیں یا بڑے بڑے علماء کے استعمال میں رہی ہیں اور ان کے دستخط واجازہ سے مزین ہیں۔ ہمارے ملک میں تو اس قسم کی چیزوں کی چنداں قدر نہیں ہے لیکن یورپ میں ان چیزوں کو یادگار سمجھا جاتا ہے اور ان کے بہم پہنچانے میں لاکھوں روپے خرچ کئے جاتے ہیں۔

تھوڑے دن ہوئے کہ لندن میں ایک قلمی کتاب ۱۴ ہزار روپیہ کو بکی جس کی خوبی صرف یہ تھی کہ وہ نہایت قدیم زمانے کی لکھی ہوئی تھی۔ جہاں تک ہم کو معلوم ہے ہندوستان میں صرف مولوی خدابخش خان ایسے شخص ہیں جنہوں نے ان چیزوں کے لئے زرِ خطیر صرف کرنے میں یورپ کے حوصلہ مندوں کا مقابلہ کیا ہے۔ اس قسم کی کتابوں میں ایک قرآن ہے جو یاقوت مستعصمی کے ہاتھ کا لکھا ہوا ہے۔ یاقوت مستعصم باللہ عباسی کے عہد کا مشہور خطاط تھا۔ دعائے سیفی کا ایک نسخہ بھی یاقوت کے ہاتھ کا لکھا ہوا موجود ہے۔ اس نسخہ پر کتب خانہ شاہجہانی و عالمگیری کی مُہریں ہیں۔ شاہجہاں کی مہر کے نیچے لکھا ہے "سی صد و پنجاہ و پنج روپیہ"۔ قصیدہ بردہ نوشتہ قاضی ظہرائے جبلی جو انہوں نے بایزید یلدرم کی خدمت میں پیش کیا تھا۔ شاہنشاہ نامہ جس کو محمد ثالث نے لکھوایا تھا تمام مطلا و مذہب اور کل معرکوں کی طلائی تصویریں بنی ہیں۔ تاریخ تیموریہ اس نسخہ پر شاہجہاں کے دستخط ہیں اور لوح پر لکھا ہے کہ "حکم والا صادر شد کہ قیمت این کتاب یکصد و پنجاہ مہر قرار یافت"۔ اس میں بھی تمام معرکوں کی طلائی تصویریں بنی ہیں اور مختلف مصوروں کے ہاتھ کی ہیں۔ ہر موقع پر مصور کا نام بھی لکھا ہے۔ مولوی خدابخش خان نے یہ دونوں نسخے تین ہزار پانچسو روپیہ کو خریدے ہیں۔ بہت سی حدیث و فقہ کی کتابیں ہیں جن پر حافظ ابن حجر، جلال الدین سیوطی، ابن فہد ہاشمی، جمال الدین محدث اور بڑے بڑے اساتذہ کے دستخط ہیں اور عبارتیں ان کے ہاتھ کی لکھی ہیں۔

ابن عساکر کی تاریخ دمشق نہایت نایاب کتاب ہے۔ اس کی دو جلدیں یہاں موجود ہیں اور مصنف کے نسخہ منفردہ سے منقول ہیں۔ دیوان جامی خود مصنف کے ہاتھ کا لکھا ہوا ہے۔ باقردادادو بہاء الدین عاملی کے ہاتھ کی لکھی ہوئی بیاضیں ہیں۔ نہایۃ الادراک پر خود مصنف و جلال الدین دوانی و غیاث منصور کے دستخط ہیں۔ اس قسم کی سینکڑوں کتابیں ہیں۔

یہ کتب خانہ جس فیاضی اور زرِ خطیر کے صرف سے تیار ہوا ہے اس کے اندازہ کرنے کے لئے ہم بعض کتابوں کی قیمت لکھتے ہیں، جو مالک کتب خانہ نے ادا کی۔

قرآن مجید و جوشن کبیر ا۸ صہ عامر۔ شمائل شریف الـ۳ۃ۔ قرآن شریف سماہو۔ جامع الاصول الـ۳ۃ۔ مجالس خمسہ سعدی مزین بدستخط شاہجہاں اماہ۔ کلیات خاقانی ۵۰ پونڈ۔ شیوخ بخاری ماصہ۔ کتاب سیبویہ ماصہ۔ طبقات ابویعلی نوشتہ ۶۳۷ھ مالعو۔

حقیقت یہ ہے کہ یہ کتب خانہ پٹنہ اور پٹنہ والوں کے لئے بڑے فخر کی چیز ہے۔ بلکہ ہندوستان کے عام مسلمان اس پر فخر کر سکتے ہیں۔ ہم نے اس کی کیفیت کے بیان کرنے میں بہت اختصار سے کام لیا ہے۔ جب اس کی فہرست جو آجکل زیر طبع ہے چھپ کر شائع ہوگی، تو لوگوں کو اس کی خوبیوں سے پوری اطلاع حاصل ہوگی۔ ہم مولوی خدابخش خان صاحب کو ان کی اس کامیابی پر دل سے مبارکباد دیتے ہیں اور دعا کرتے ہیں کہ ان کے شہر میں ایسے لوگ پیدا ہوں جو اس دولت کی قدر کریں اور اس سے فائدہ اٹھائیں۔

5. This we get from *Manāqib ul-Aṣfiyā* ascribed to a close relative and a younger contemporary of the Manerī Makhdūm; but the story given here by H. Shu'aib may or may not be taken as true. The Saint of Uchch, more well known as Makhdūm-i-Jahāniyān, has been mentioned not only in Sufic literature but also in historical works, contemporary and near contemporary. Shams Sirāj 'Afīf has made special mention of him. He is said to have come twice during the reign of Sulṭān Firoz Tughlaq in Delhi; first on 16th Muḥarram, 777 A.H. and the second time, on 28th Rabī'I, 781 A.H. when he stayed at the imperial metropolis for about ten months. It is during this period that a sincere and devoted *Murīd* compiled a collection of his day-to-day utterances which is a voluminous work named *Jāmi' ul-'Ulūm* which was translated in Urdu under the name of *Durr ul-Manẓūm*. In this voluminous work, we get many things about the ways, beliefs, practices, activities, and observations of the saint of Uchch in Gujrāt and other places. But the incident mentioned in *Manāqib* about the issuance and subsequent withdrawal of the summoning order from Delhi to Bihar finds no mention in it.

6. It will be interesting to compare what the great Makhdūm of Maner, while commenting on the extract in *Ādāb ul-Murīdīn*, "*Fa'in qulta kaifa, Faqad ijtahaba 'ani'l waṣfi Dhātuhū*, says about *Chigūngī-i-Dhāt wa Ṣifāt* (incomparableness of the attributes and Essence of the Eternal One). In this connection, as the essence of the Pure Eternal is incomparable and inexplicable, the question of nature and circumstances does not arise. *Bī-chūn* is that the like of which does not exist.

7. The *Malfūẓāt* of the Manerī Makhdūm and of his successors, the Balkhīs, have many references to the *Jogīs* and the *Sidhas*. The *Nāth Panthī Jogis* were very strong and influential in Bihar and the whole of eastern India in the 14th and 15th centuries, and also later. In India the impact of the Hindū ascetics, the *Sanyasis* and *Jogis* who practised severe austerities and acquired abnormal powers on Islamic mystics in India cannot be denied. A certain person named Yūsuf had become so expert in restraining his breath that for four continuous hours he did not breathe. Ibn Baṭūṭah also has referred to the austere practices and miraculous powers possessed by the Hindu *Jogis*. He tells us that he saw a Muslim who had been still in his period of training under the *Jogī* and who could remain without food and drink for 25 days. Others also have referred to the Musalmans who imitated the practices of the *Jogis*. In *Ma'din ul-Ma'ānī* and *Mukh ul-Ma'ānī* of the Manerī Saint and in *Ganj-i-Lā-Yakhfā* of S. Ḥusain Mu'izz Balkhi, we get interesting references to the Hindus and their ways and practices which were a lesson for Muslims.

transcribed it during the period from Rabī' 1,765 to 21 Dhi'l Ḥijjah 766. He was a co-compiler of the second collection of more than 200 letters with Zain Badr 'Arabī and wrote a few verses in the beginning of this *Maktūbāt* introducing it to the public.

2. Dealing with the same theme in *Sharḥ-i-Ādāb ul-Murīdīn*, the Makhdūm says that very often these groups of (sufic) people resort to secret hints and mysterious allusions *(Rumūz wa Ishārāt)* when they have to consider and make manifest what is hidden or invisible *(Ghaib)*. But they jealously keep off these things from the untrained and the undesciplined ones : verse :—(i) Beware, and never divulge before a concourse of people (all and sundry)—the mystic secrets, if you are a true lover. (ii) Keep yourself tongue-tacked, for the true lovers do not allow their sayings about love to slide down on the ground (keep it concealed). There is a danger for the truths of faith being questioned and even denied, in case it is offered in an undisguised and quite open form *(Ṣarīḥ)*. At the end of this commentary, the Makhdūm refers to the meaningful words and themes used as abbreviations in the *Qur'ān (Muqaṭṭa'āt)* which are "*Sirr bain Allāh wa bain al Ḥabīb*" i.e. secret, between God and His friend, the apostle.

3. All the important Sufis from al-Ḥārith Muḥāsibī (d. 165 A.H.), Junaid Baghdādī (d. 298 A.H.) and numerous others, have had the same to say about *Tauḥīd* or the doctrine of divine unity to the effect that all else but God is nothing. In other words, all *is* Him rather than all is *from* Him. There is a very easy transition from the one to the other, and also to the doctrine of *Fanā* or the passing away in God. Many intoxicated Sufis such as Bāyazīd Bustāmī and Manṣūr al-Ḥallāj, being transported on the wings of mystical fervour, go so far in their quest of and communion with God as to find God within their souls as to make ecstatic utterances which embarass their sober and more orthodox brethren. The Makhdūm of Bihar, was also a *Wujūdī* and not a *Shuhūdī* like the Chishtī saint, 'Alā'uddīn Simnānī and others, but this does not appear in his teachings.

4. The emperor in his autobiography called *Futūḥāt-i-Fīrūz Shāhī*, tells us about Aḥmad Bihārī and others who were found guilty of making blasphemous utterances *(Shaṭḥīyat)* for which they had been put in the prison; but he does not refer to this execution which may have happened at the insistent demands of the fanatical *Mullās* who were very powerful and vociferous at that time.

which occurs eight times in the smaller *Ishārāt*. Aḥmad Bihārī and A'azz Kākvī who met with capital punishment on the insistance of the orthodox *'Ulamā* of Delhi by the order of Firoz Shah Tughlaq, had been devoted disciples of the Makhdūm. They had been accused of *Saṭhīyat* or meretricious utterances. But these few internal and external evidences cannot suffice for us to come to any definite conclusion. As regards the *Ishārāt-i-Ḥāmidī*, probably some seventeenth century Ṣūfī thinker, finding a model of such letters, added many more of his own on the same line. Nobody knows anything about him, nor about the aristocrat's lofty names and titles at whose instance some body at the end of 18th century made out a copy of the whole work. There is strong presumption that what appears to be the earlier work was written in Bihar for somebody by the great Makhdūm in whose writings we get some reflection of the *Lam'āt*, a tract on mystic love, in prose and verse, by the famous Persian poet, Fakhru'ddīn 'Irāqī, who died in 688 A.H. The celebrated philosophic Sufi and poet, Nūru'ddīn Jāmī, had at first been prejudiced against the soundness of 'Irāqī's thoughts, but a closer study made him realise what a rich store house of Sufic principles and precepts they contained. He wrote a detailed elucidatory work which he named *Ashi'at-ul-Lam'āt*. Shāh Ni'matu'llah also wrote commentaries on certain portion of *Fuṣūṣ al-Ḥikam* of Ibn-i-'Arabī and *Lam'āt* of 'Irāqī which had flashes such as we find in the two works named *Ishārāt*. A more detailed and critical review of the *Ishārāt* awaits the attention of those who have the necessary competence for the task.

NOTES

1. There are two copies of this *magnum opus* of Makhdūm Sharafu'ddīn Aḥmad in Khuda Bakhsh Library, the one a photostat copy of Fulūḥā Khānqāh Ms; and the other and later copy obtained from Maḥal in Bihārsharīf. The first is older, more correct and reliable copy, and it contains the endorsements and some marginal notes of Maulānā Ghulām Yaḥyā, one of the most learned 18th century scholars of Bihar. This voluminous work of about 500 closely written pages contains the commentaries on the famous work, *Ādāb ul-Murīdīn* of Najību'ddīn Firdausī. It was completed at the request, and collected and transcribed with the permission, of the original author by Muḥammad bin Muḥammad bin 'Īsā Balkhī, more well known as Ashraf bin Rukn who named it as *Maṭālib uṭ-Ṭālib*, and

hence you can realise the significance of the verse "He is with you wherever you are." There is difference between existent and non-existent. They are only different names. If you are unconscious of yourself, then you are conscious of your God. Wither are you proceeding with so many deceptions (*Sālūs*). Know that He is with you wherever you may be. A letter, addressed to Shahbāz alias Gorakhnāth, says, "You have to pass through four stages, childhood, youth, old age, and death; when you reach the stage of youth, after childhood, and take that of old age, you do not realise how such things have happened. The same is the case with death. You will not know when it is to come, and how. There is no sin in being afraid of death. As a time is set for everything, there is no need of affirming. "There is no God, but God; death does not create any destructions. Alas ! whether it is autumn or spring, life or death, you should not feel afraid of death."

We need not multiply the illustrative specimens. The writer of both the booklets of *Ishārāt* use very few words to express what the Sufis considered as spiritual truths; and many, introducing different Sufic philosophical problems which may have the element of irritation for strictly orthodox Muslims. The arguments put forward specially in the smaller work are generally logical. The language is simple and intelligible, sometimes interspersed with apt verses from the Holy book. The ideas and thoughts, pregnant with meanings and thoughts within a small compass, make the real import thereof difficult to understand for the readers like the present writer. The metaphors of rivers and waves, water and ice, seeds and plants, leavs and branches, light and darkness, body and soul, and carnal self, existence and non-existence, self-existent (*Wājibu'l Wujūd*), and contingent (*Mumkin*) are all brought in to indicate the intimate relationships between men and God, the creator and the creation, the sublime essence, substance and attributes.

In the end we have to consider the question of authenticity, specially of the smaller work which in all probability was the earlier work named *Ishārāt*. Tradition is very strong about its ascription to the great *Makhdūm* of Bihar. He may have been reluctant to divulge, but not averse, to respond and entertain the qustioners, and to write out what occurred to him. He often refers to the *Jogīs*[7], the followers of Gorakhnāth, and there is some evidence of *Siddhas* or *Jogīs* having been converted to Islam. The tombs of two Jogī converts to Islam are pointed out in the graveyard of the great saint. An important part of the Bihar town is known as Mīr Dād, a name

come has to go. If you think that it is everlasting, it is perpetuated in Eternal Divinity. Going and coming is the attitude of the world. It has never been, and will never be that the world will disappear; if it has a beginning in coming, it has also an end in going. If there is no coming, then there is no going". In a letter to Mīr Dād, found only in the smaller work, we read, "The world has no beginning, no end, *Ratq* or *Fatq* (ordering of affairs, loosing and binding). *Ratq* is earth and *Fatq* is sky. They are separately spoken and bear two names. But there is no change, internal or external; they have always existed, and will always exist. There is nothing except what you find in the world, whether you call it *Ratq* or *Fatq*, creation or a creator, Adam or eve, Man or *Shaiṭān*, Throne or Pen, Hell or Paradise, Earth or Heaven. There is salvation in truth, and destruction in untruth. If you say it is two, it may be two; if one, it may be One."

Another letter, not found in the larger one, runs as follows :

"Many say that God is incomparable and inexplicable; but they don't understand that the incomparability is applicable to existence and non-existence. If you say that God is non-existent, it would amount to infidelity; and if you say that He exists, there is no escape from *Shirk* or polytheism. They don't cast their glance on the world to realise whether it is incomparable or comparable (*Chūn*[6], *Bī-chūn*). *Chūn* is that which can be compared, and *Bīchūn* is that whose essence has got different forms and shape; look to the things, and look closely to see whether it is *Chūn* or *Bichūn*. This can be realised by turning towards the sky and day and night. If you look towards the earth at night you will find it all darkness. If you turn your glance towards a tree, its roots, its leaves, branches, flowers and fruits, they will appear to be different from one another. None resembles the other, and all are of different shapes and forms. So is the case with men. One does not resemble completely with another; all are different in forms and figure, both inside and outside. He alone is the Incomparable one. If it had not been so, there could not have been any movement, any existence, any creation. All the existences which are visible in the world are real. See that in that reality they are the same incomparable one." In another letter, addressed to Gorakhnāth, we find, "If you are conscious of yourself you exist; and if you are lost to yourself, even then you exist To be lost to oneself is also to exist. But one exists in a way as one does not exist; wherever he may be, he exists. He is not, however, existent. Non-existence is a nomenclature implying existence. From

poor man, habituated to abdication or disaccustoming of existence (*Tark al-Wujūd*) is enough. This is reality, and that is metaphorical. For the people, submission or service is to oneself, but for the knower it is the abandonment of the demands of the body which is service or worship". Elsewhere, he writes, "Seeing means not the sight of the sun but of its lustrous rays. All the creatures af God have eyes, but they have not the true sense of sight. Whatsoever are the thoughts of this poor man and his reflections are not realised. They have no perception of that." In another letter we read, "Heart is on the look out in every direction and is running towards every side; but the heart of this poor man is firmly set on what is called the original Essence. People imagine that it is continence or abstemiousness (*Zuhd*) which leads one to destruction or infirmity. The exercise of abstinence of this poor man is limited to realisation of oneself. When one recognises oneself, all the torments are ended. Keep yourself well, oh friend ! You are not your own self. Self is His." All the above letters in which the writer has projected his personality, in some way, are found in the larger one. The smaller one is completely free from such hints or allusions.

We may give the translation of a few from the smaller one. To Mīr Dād was written, "When you do not recognise God, it is all the same whether you commit sin or offer worship. Your devotion without true recognition of God is a sin". Elsewhere, we find, "The self existent One (*Wājib-ul-Wujūd*) is that which is superior to all existences and is more elegant and graceful. Find out and understand the mystic allusion here in the verse, *Fī Anfusikum Afalā Tubṣirūn* (God is within you : Don't you realise that !)". A letter addressed to Shahbāz alias Gorakhnāth, and not found in the larger booklet, reads as follows :

"The universe has not been brought into existence. It is self existent. But if it is self-existent, whence has it come out; where was it in the beginning that it came into existence afterwards. If it was somewhere in the beginning, it existed; even if it was hidden, it existed. The question arises where was such a Universe hidden that it came afterwards. If it existed, it came out; but how any thing which did not exist could come into existance ? Non-existent never comes into existence : nor could it come into existence. Moreover, it should be realised that phenomenal universe is not subject to change or replacement. It is in a strange or transitional stage (*Barzakh*), between death and resurrection. If you want to know, take it that the phenomenal world is perishable. One which has

comments made by the contemporary Suhrawardī Sufi Saint, Sayyid Jalāl Bukhārī, on the *Maktūbāt-i-Ṣadī*, the summoning order was rescinded by the Sulṭān out of great respect that he had for the Bukhārī saint of Uchch[5].

The highly condensed and concised aphoristic notes of the smaller work and their repetitions in the bigger one relate not only to the doctrine of Divine unity, the absorption of all existences, all events, everything to one First Cause, oneness (*Aḥadīyat*) He-ness (*Huwīyat*) and I-ness (*Anānīyat*), but also other concepts. We can refer only to a few such as emanation, gnosticism, manifestation or vision of the Deity, mystic interpretations of sins, Hell and Paradise, Separation, Union, Contemplation, Introspection and Judgement day.

Some of the notes have ethical elements and they are found in both smaller and bigger works. Such for example are the notes addressed in both books to Mīr Dād, "It is not wisdom to seek grace and favour from anyone or to lean upon the elbow chair of others, for without effort and personal aspirations no work can be satisfactorily accomplished. To derive anything from the wisdom of others is a low type of thing. Bring out things from your own self so that what you want should be attained". The longest letter (23 lines), addressed to Shaikh Maḥammad, and first of the 39, is no where to be found in *Ishārāt-i-Ḥāmidī*. It is about the ascent to heaven (*Mi'rāj*) of the Prophet of Islam, and the answer given by him to a questioner about the various forms in which he had the vision. This is found also in *Ajwibah-wa-As'ilah* of the Makhdūm. Apparently the Makhdūm believed in physical ascent which was in accord with the orthodox views. There is not the slightest indication or personal reference anywhere in the *Ishārāt* ascribed to Makhdūm as to its authorship or to any of his contemporaries. In the *Ishārāt-i-Ḥāmidī* the writer often refers to himself as *Faqīr*. For example in a note, addressed to Shaikh Amjad, which we don't find in the other *Ishārāt*, he writes : "All the creatures keep the hell and the paradise before them; but I, the *Faqīr*, have left out both because Hell brings fear and Paradise excites hopes so thar there may be neither Paradise nor Hell for me. The people have manufactured their own hopes and fear. But the knowers have thrown out both. If you want to know what is correct from me, have it that there is no Hell so long as you do not feel any fear, and when you give up fear, that is Paradise".

In a letter he writes, "Counting on beads or adoration by prostration are for the common people; for me, the devotion of the

Zubdah, *Tamhīdāt*, letters, etc., who was barbarously put to death by the order of the Saljūq Sulṭān Maḥmūd in Bag͟hdād on 6/7 Jamādī at͟h-T͟hānī 525 A.H. or 6/7 May 1131 A.D. at the age of 33 on charges of heterodox notions, levelled by orthodox theologians. He refers very often to the observations of that man of God on some subjects such as *Ma'īyat*, that is communion or co-existence, the doctrine of *Fanā*, or the passing away of the contingent being into the real Being of God, and his faith in the Eternal maker of the phenomenal world, His epithets and His attributes. Like other Sufis, the Makhdūm was also a *Wujūdī*[3], believing that the one Eternal was the source and origin of being.

The doctrine of *Waḥdat ul-Wujūd* or the unity of Being, the principle that Reality is One; that all apparent multiplicity is only a mode of Unity, and that the so-called phenomenal world is the outward manifestation of the One Real Essence rather than an illusion, have been the essential and cardinal features of the *Wujūdī* School of Sufism. We must seek knowledge of the One Eternal besides whom all else is nothing. The Sufi in his mystic fervour, carried away by his d sire to find God and attain Union with Him, castes aside his self and the world. For him all plurality of Being, all variations or differences, and all the *Wujūd* or existences are meaningless before One Reality—the Essence of Divine self The Sufi doctrine of *Fanā* is not annihilation but absorption and the be-all and end-all of the Sufi 'Way' is the eternal abiding in God after annihilation. This is called *Baqā Ba'd al-Fanā*. The *Wujūdī* believes in *Waḥdatul-Muṭlaq* or Absolute Monism. Something, such as the question of causality, creation or emanation, and doctrine that the Universe is eternal (*Qadīm*) and perpetual (*Abadī*) or the principle that the Universe exists from the beginning and is eternal, may hurt the sentiments of the followers of the theistic religion of Islam which is daulistic rather than monistic.

Learned in both exoteric and esoteric sciences, the Makhdūm, however, always kept himself under restraints, within the limits of *S͟harī'at*, or the religious law of Islam, as he was very particular in observing the obligatory duties and never said or wrote any thing which could provoke the orthodox theologians. Only once when he openly expressed his resentment at the execution of his two disciples, Aḥmad[4] Bihārī and S͟haikh A'azz Kākvī, who were accused of making heretical utterances which were considered by the *Mullās* of Delhi as blasphemous (Saṭḥīyat), and described them as *Pākān* or the pure innocent ones, he ran the risk of being hauled up to Delhi by the order of Sulṭān Firoz Tughlaq. But thanks to the highly edifying

Sunday, 1197", are well worth attention. The introductory sentences are "So says...Kamāl Burhān Ḥāmid : I have composed this treatise for my friends, the devout sages, given to ascertaining the truths so that in your pureness of the mind, from the hints furnished by Ḥāmid, the manifest mystic secrets may be clearly and completely revealed to you. It was written on the 25th Jamādī I, verses: within that time of life when these mystic secrets arose in my mind—thirty and nine were above one thousand (1039). Whosoever becomes good by reading this tract may turn to me, Ḥāmid, and say peace be with you".

As for the contents of the 51 letters which this 17th century manuscript contains, these include the verbatim copies of the letters, with the exception of three or four found in the smaller tract ascribed to the great Makhdūm of Bihar. But the names of addressees are not always the same. One, Shaikh Amjad, has got the largest number including some which are in the names of others in the smaller work. Another new name in this is that of 'Alā'u'ddīn. Of the 5 letters addressed to Shahbāz alias Gorakhnāth who does not figure at all in the *Ishārāt-i-Ḥāmidī*, two are found in the name of Sayyid Ḥusain, one of 'Alā'u'ddīn, and one of Shaikh Amjad, and the first one in the smaller *Ishārāt* is conspicuous by its absence in the larger one. Shaikh Amjad has encroached upon two of the eight letters addressed in the smaller treatise to Mīr Dād. Similar differences occur in regard to other addressees.

Before we consider the claim of Kamāl Burhān Ḥāmid that the thought-contents of his 51 letters emanated from his mind, some observations appear to be needed about the smaller collection of letters which have been accepted on all hands as those written by the celebrated Makhdūm Sharafu'ddīn of Bihar and is known as *Maktūbāt-i-Bīst wa Hasht*. These 28 letters, according to the unnamed editor of the work, as we find in the preface, were selected from those about which the addressees had been instructed not to divulge their contents to all and sundry lest these might be misrepresented and misunderstood by the incapable and ignorant people. The selective basis of these 28 letters was that they were safe from danger of misunderstanding and misrepresentation. References are found in the writings of the Makhdūm of Bihar and his learned successor, Maulānā Muẓaffar Balkhī (whose verses in his small Dīwān contain his poetical name of Burhān) to the necessity of observing caution in making abstruse, intricate and difficult problems public.

The Makhdūm of Bihar was a great admirer of the sufic mystic-saint and martyr, 'Ainu'l Quḍāt Hamadānī, the author of

Ishārāt

Ascribed to the Makhdūm of Bihar

By Prof. S. H. Askari

The celebrated 14th century Saint of Bihar of Firdausī order, Makhdūm Sharafu'ddīn Aḥmad, was a great scholar, thinker and writer. The major portion of his life was spent mostly in oral teachings and instructions by correspondence. Besides his voluminous commentary on *Ādāb ul-Murīdīn*[1], many collections of his letters and discourses, known as *Maktūbāt* and *Malfūẓāt*, compiled by his devoted disciples, specially Zain Badr-i-'Arabī; some, but not all, small tracts and treatises that he wrote for the distantly-placed personages, and dealing with sufic principles and doctrines, ways and usages, have come down to us. The Khānqāh Libraries of Bihar town, Maner, Phulwārī and Futūhah have a small tract of 9 folios, containing 39 short letters or notes dealing with abstract speculations, apparently on sufic panthiestic themes. Nothing is known from the other sources about the addressees, who (with the number of letters addressed) were as follows : Shahbāz alias Gorakhnāth (5), Mīr Dād (8), Shaikh Fatḥ Muḥammad (7), Shaikh Muḥammad (8), Hadyat Ullah (5), Mīr Sayyid Ḥusain (3) and Shaikh Niẓām (3). Most of the manuscripts seen by the present writer were undated and not very old, and the one just now before us of Phulwārī Khānqāh bears the date 1300 A. H. The anonymous compiler introduces the letters with a criptive preface. "These secrets[2] are forbidden (interdicted) for the sight of unfit and the incapable ones, for they might become infidels; but these are fit and proper for the worthy and the capable people who may become real believers. None but the knower can comprehend the real import of these mystic discourses. May God bestow peace upon them and they may have what is necessary for them".

The Khuda Bakhsh Oriental Public Library has a small book with a similar terminology and, in addition, the name of the writer. It is called *Ishārāt-i-Ḥāmidī* or the demonstrative notes of Ḥāmid. The dated preamble and the colophon which refer to an aristocratic patron, 'Sarkār-i-'Ālī Mahārājā Rājā Muḥammad Bahādur Zamān Khān Bahādur, may his dominion, life and fortune be perpetuated ! for whom it was transcribed on the 23rd Muḥarram,

Our Contributors :

Khuda Bakhsh (*b.* 1842; *d.* 1908)
Founder of the Library. For detailed account of his life and works, *see* Journal no. 1 'My father'—by S. Khudabakhsh.

Shibli Nu'mani (*b.* 1857; *d.* 1914)
The well known Urdu writer specially in Persian, Arabic and Islamic Studies. Founder of the famous seminary, Darul Musannifin, at Azamgarh, U.P.

For others *see* Journal no. 1.

CONTENTS

1. The Khuda Bakhsh Library Journal is a quarterly journal specialising in oriental studies in Arabic, Persian and Urdu languages, covering meaningful research based on the material preserved in the Khuda Bakhsh Oriental Public Library, or having any concern with it.

2. Articles will be accepted in English, Arabic, Persian and Urdu.

3. Notes and Addenda, by way of correction/addition to any information published in this Journal or in any publication of the Library e.g. Catalogues, will be a regular feature of the Jornal.

Rs. 15.00 per copy

Printers : Tara Press, Tripolia, Patna-7 & Patna Litho Press, Patna-4
Publisher : Mahboob Husain, for Khuda Bakhsh O.P. Library, Patna.

Khuda Bakhsh Library

Journal

6

1978

Khuda Bakhsh Oriental Public Library,
PATNA-800 004
(INDIA)

Khuda Bakhsh Library

JOURNAL

No. 6

Khuda Bakhsh Oriental Public Library
Patna